مقامات عارفان

سه اثر نفیس از سه عارف بزرگ



عرفان

مقامات عارفان

سه اثر نفیس از سه عارف بزرگ

آئینه بینایان: سخنان عربی باباطاهر همدانی
ترجمه و شرح از حاج میرزا محسن حالی ملقب بعماد الفقراء

اسرار النقطه: از عارف بزرگ امیر سید علی همدانی

آئین رهروان: تلخیص منازل السایرین خواجه عبدالله انصاری

ترجمه و شرح: احمد خوشنویس عماد

از انتشارات کتابخانه مستوفی

تهران، خیابان جمهوری

مقامات عارفان
ترجمه و شرح: احمد خوشنویس
نوبت طبع: دوم
تیراژ: ۲۵۰۰ نسخه
تاریخ نشر: اسفند ۱۳۷۰
چاپ: مروی
ناشر: انتشارات مستوفی

بسمه تعالی شأنه

مقدمه

آفرینش آدمی بتصادف وبیهوده نیست که تا خودرا آواره و هیچ کاره پندارد، واین زندگانی سپنج را مانند خزنده ها سر بآشیانهٔ تنك گیتی کشیده، ونتواند خودرا از تنگنای عالم ماده وعناصر بیرون کشیده باعالم فراخ ملکوت ارتباط پیدا کند.

من بخود نامدم اینجا که بخود باز روم
آنکه آورد مرا باز برد در وطنم

این موجود شگرف، وشاهکار خلقت هِمتی دارد، که سر بآرایش عاریت ورنگهای بوقلمون طبیعت، فرونیاورد، و خود را فریفتهٔ جهان ناپایدار، که سودی برای آدمی جز رنج وبی آرامی ندارد نسازدوبگوید: من آن سیمرغ بلند پروازی هستم که فضای پهناور جهان گنجایش پرواز مرا ندارد! وشاهبازی هستم که نشیمنم جزساعد پادشاه نیست، اگر دانه های آلودهٔ سرگین‌طبیعت مرابفریبد گنجشگی باشم، واگردلم بمُنْجلاب پست گراید کرکسی باشم. لاشه‌خوار نیستم که باستخوان پوسیده نشینم، جغد نیستم که ویرانه‌ای را برای خود مسکن گزینم! و بقول عارف شیراز:

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که درین دامگه حادثه چون افتادم

طوطیی هستم که توشه‌ام از نیستان حقایق، وآبشخورم سرچشمهٔ زندگانی جاوید است اوج پروازم ازدیدگان ناپدید. کودك نیستم که فرفرهٔ رنگین جهان فریبم دهد، شاهباز بلندنظری هستم که توسن خرددر

روش به آهسته ترین تکاپوی من نرسد ، وخیال لاف همسری بامن نزند اریکه وتخت کامروائیم فراز عالم قدسی گذاشته شده ، نهایت پروازخیال، آغاز آرمان من است ، سرانجام آمالم بیرون ازدوجهان ، گردشگاهم جهان بی منتها ، آماجم بیرون ازصورت ومعنی ! ! »

دریغا دامگاه علایق ، دست و پای آن همای قدسی را استوار بسته وچندگاهی اورا درچهار دیوار طبیعت محصورداشته است ، سروش عشق خواهد که خاطره های دیرین را درصفحهٔ ضمیر او بجنبش آورده ، و با حرارت شوروشوق اورا بجایگاه ارجمند ، وموطن اصلی خویش برساندو مانند عارف بزرك حافظ شیرازی اورا مخاطب ساخته وبگوید :

که ای بلندنظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

آری سخنان صاحبدلان ، وگفتار دلنشین بزرگان بمانند صفیری است که چشم وگوش این طوطی عرشی را باز نموده واورا از فسونهای کمینیان آگاه میسازد ، وهرچه زودترسینهٔ سالك را از پرتوعشق مشتعل ساخته و با قوهٔ آهنین خود اورا ازچنگال دشمنان نفسانی ، وراهزنان شیطانی رهائی می بخشد .

کلمات قصار عربی و معانی آتشین یگانه عارف بزرك قایل(اَمْسَیْتُ کُرْدِیّاً وَ اَصْبَحْتُ عَرَبِیّاً) حضرت باباطاهر عریان همدانی که ازبزرگان اهل توحید ومعرفت ، و وارستگان سلوك راه حقیقت میباشد ، دراین زمینه بزرگترین شعله ایست که خس و خار اندیشه های باطل را آتش زده وپیش پای رهروان که راه بجائی نبرده ، و در تاریکیهای طبیعت گمراه مانده اند چراغ روشنی فرا داشته است ، که میتوانند از نشانیهای این مسافت دورودراز آگاه شده وراه را ازچاه ، و فراز را ازنشیب بشناسند .

هنوز ازکانون گفتارش فروغ عشق خدائی تابان است ، و در ابیات فارسی او خورشید حقایق درخشان. شکوفه های توحید ومعرفت در گلزار سخنانش شکفته ، ودوشیزگان وحدت درپرده کثرات الفاظش نهفته .

دست کوته نظران بدامن گلزارش نرسد ، نخستین شرط و رسم فهمیدن نکات آن تهی شدن ازهستی خویش است ، تاساحت ضمیر ازاندیشه های پریشان فروشسته نشود سزاوار تابش انوار حقیقت نتواند برد.

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

عارف همدانی خودش دررباعیات فرماید :

تو که ناخواندهٔ علم سموات   تو که نابردهٔ ره درخرابات
تو که سودوزیان خود ندانی   بیاران کی رسی هیهات هیهات

آری این سخنان ازامواج اقیانوس حقیقت برخاسته ، وازفزونی و تکلف پیراسته است وخوانی است که بارهآورد معارف آراسته ، هر کسی ازصاحبدلان بقدرحوصله خویش ازآن نواله میبرد . فرا گرفتن آن جز استعداد وامداد فیض حق ودستگیری صاحبدلان دست ندهد : داستان نیست که باشنیدن آن چندگاهی وقت را مشغول دارند ، بلکه همهٔ اینها ثمرهٔ کرداراست وحقیقت گفتار . **مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ** « تااین شراب شوق که را درگلو کنند » .

باری چون سخنان مزبور بلفظ تازی وبصورت کلمات کوتاه ازآن بزرگ صاحبدل تراویده ، ودست فارسی زبانان ازثمرهٔحقایقش کوتاه بود، **دانشمند بزرگوارصاحبدل وعارف محقق آقای حاج میرزامحسن حالی اردبیلی عمادالفقراء** قدس‌الله روحه که یکی ازدانشمندان و بزرگان اهل‌حال وعرفای عصرمابودند ، دامن همت بکمرزده و کلمات عارف همدانی رادرزمان حضرت‌قطب‌العارفین‌جناب آقامیرزا احمدعبدالحی مرتضوی وحیدالاولیاء شیرازی مدفن قدس سره ، بفارسی ترجمه و شرح نموده بودند ، که برای راهروان‌طریق توحید ومعرفت استفاده ازحقایق آن سهل وآسان باشد وبازجستهٔ خودرا دراین اوراق بیابند ، وچون‌چاپ این کتاب درحال حیات شارح‌فراهم نشده بود اینك که‌سومین‌سال درگذشت آن بزرگواراست ، چندنفر ازارادتمندان آنحضرت باکسب اجازهٔ قبلی ازحضور حضرت ملاذالسالکین وملجاء العارفین ابوالفتوح آقای‌حاج‌میرزا محمدعلی حب‌حیدر دام بقائه الشریف اقدام بطبع ونشراین کتاب نمودند.

مخفی نماند حضرت باباطاهرعریان همدانی که‌مولانای رومی‌صاحب مثنوی درمقدمه مثنوی نسب شیخ حسام‌الدین‌چلبی را درمقام شرف‌وافتخار باومیرساند واورا از فرزندان آن عارف بزرگ میشمارد باین عبارت . **« اَلْمُنْتَسِبُ اِلَی الشَّیْخِ اْلمُکَرَّمِ بِمٰاقٰالَ اَمْسَیْتُ کُرْدِیّاً وَ اَصْبَحْتُ عَرَبِیّاً قَدَّسَ‌اللهُ رُوحَهُ وَ اَرْوٰاحَ اَخْلاٰفِهِ‌فَنِعْمَ السَّلَفُ وَ نِعْمَ‌الْخَلَفُ**

لهُ نَسَبُ اَلقَتِ الشَّمسُ عَلَيهِ رِدائَها » از عرفای بزرك عصرخود بوده وازغلبهٔ جذبهٔ الهی وازلحاظ تجرید وتفرید وعدم الفت وی با مردم زیاد مشهور نشده وحتی اغلب تذکره هاهم اسمی ازاوذکر نکرده‌اند و اینکه آیا انتساب وی بکدام یك ازسلاسل فقراست ؟ درهیچ تذکره و تاریخی دیده نشده وعموماً اورا ازمجذوبان سالکین شمرده ، وبنقل رباعیات او اکتفا نموده‌اند .

قطب‌العارفین آقای آقا میرزااحمد وحیدالاولیاء قدس‌سره درانهارجاریه نقل‌میکند ازکتاب راحة الصدور وآیةالسرور تألیف‌خواجه نجم‌الدین ابوبکر راوندی که در تاریخ ۵۹۹ هجری نوشته شده میگوید: شنیدم‌که چون سلطان طغرل بهمدان آمد درآنوقت درهمدان ، سه نفراز اولیا ومشایخ بودند : باباطاهر ، وباباجعفر ، وشیخ حمشاد کوهسکی در محلی این سه‌نفر ایستاده بودند نظرسلطان برایشان آمدکوکبهٔ لشکررا بازداشته پیاده‌شد و باوزیرابونصر اسکندری پیش ایشان آمد ، ودست ایشانرا بوسید باباطاهر که شیفته‌حال بودبسلطان گفت : باخلق خدا چه خواهی کرد ؛ سلطان گفت : آنچه توفرمایی ، باباگفت : آن کن که خدا میفرماید ! « اِنَّ اللهَ یَأمُرُ بِالعَدلِ وَالاِحسانِ » سلطان بگریست وگفت چنین کنم باباسراَ بریقی شکسته که سالها ازآن‌وضو کرده بود ودرانگشت داشت درانگشت سلطان کرد وگفت : مملکت‌عالم چنین دردست توکردم برعدل باش »

وازتعبیر مولانا جلال‌الدین رومی درمقدمهٔ مثنوی درستایش‌بابا(۱) که میفرماید : « بِمٰاقالَ اَمسَیتُ کُردِیّاً وَاَصبَحتُ عَرَبِیّاً » معلوم‌میشود که زبان تازی را بآن عارف مجذوب بطوراکتسابی ودرسی یاد نداده‌اند بلکه بی‌سابقه آموزش ، درسینه داده‌اند.

زیرا آنچه ازرباعیات فارسی اومفهوم میشود ، اشعارمزبور ساده‌و بی تکلف سروده شده ، وازاستعارات وکنایات و محسنات علم بدیع و

---

(۱) مخفی نماند که دربین‌قرن پنجم وششم‌هجری اهل‌سلوك وتصوف راکه دارای مقام ولایت وصاحب کرامت میشده‌اند جهت تعظیم « بابا » مینامیده‌اند مانند باباحسن ولی سرخابی ، باباافضل‌کاشانی ، و بابا فرج تبریزی ، وباباکمال خجندی که شمس‌الدین‌تبریزی را تربیت نموده و از مریدان شیخ نجم‌الدین کبری بوده‌است وگاهی بنام اخی نامیده میشده‌اند.

عروض که دراشعار عرفاء قرن هفتم مانند مولانای رومی و خـواجه حافظ بکار رفته ، خالی است .

واگرهم گوینده سخنان کوتاه عربی ، همان سراینده رباعیات باشد بدون تردید زبان تازی بضمیر پاکش ، بوسیلهٔ آموزندهٔ معنوی ، تعلیم و القاء شده ، وبعیدهم نیست زیرا این سادگی لفظی نشان ژرفی باطـن و بزرگی روح گوینده آن است که مولوی میفرماید: « **جهل اومرعلمها را اوستاد** » وخود بابا نیزسادگی را بزرگترین پلّهٔ معرفت میداند و میفرماید : « خوشاآنون که هراز پرندونند »زیرابسا مردان ساده باهمان درس عشق الهی که ازدفترهستی درلوح خاطرشان نقش می بندد بمقام معرفت حق میرسند، ولی دانشمندان بوسیلهٔ غروردانش وخودخواهی ازنیل بدرجات عالیه عرفان محروم میمانند.

وچون زبان تازی را بابا بدون آموزش ازمعلم ومدرسه دریـافته، بسجع وقافیه وانتخاب الفاظ عربی روان ومأنوس توجهی نداشته ، چنانکه با اندك توجه ببعضی ازعبارات عربی این کتاب معلوم میشود ، و نظـر گویندهٔ بزرك بذکرمفاهیم عالیهٔ عرفانی درغالب الفاظ عربی بوده ، و درعین حال اشارات دقیقه مراحل سلوك حقیقت ومقامات عرفانی را یکایك مطابق فهم مبتدیان ومتوسطین ومنتهیان دراین کتاب بیان فرموده است .

واینست آن بارقهٔ درخشان مکاشفه ، ومعنویات که درکلمات بابـا تجلی نموده ، ودریکشب بابارا بمقام تَبَتُّل وفناء رسانده ، وپس ازاستغراق دربحرمکاشفه گوهر حقایق رابزبان تازی بدامن تشنگان زلال حقیقت فرو ریخته است که « عشق راخود صدزبان دیگراست » وفرموده : «**اَمْسَیْتُ كُرْدِیاً وَاَصْبَحْتُ عَرَبِیّاً** » یعنی شبانگاه کردی بیش نبودم، سحرگاهان عارف تازی گوشدم - که خواجه حافظ میفرماید :

دوش وقت‌سحر ازغصّه نجاتم دادند   واندران ظلمت شب آبحیاتم دادند

وچون داشتن استاد وپیر طریقت که در سلسله عرفاء اورا ولـی و مرشد خوانند شرط اعظم راهروان طریق معرفت است ، بقرینهٔ این کتاب وکلمات عالیهٔ عرفانی عربی که ازقلب پاك اوسرزده ، مسلم میدارد : که اوبی استاد راهدان و ولی کامل مسافت ومنازل سلوك راطی نکرده است زیرا بزرگانی مانند عارف بزرك عین‌القضاة میانجی همدانی کتاب‌عربی بابا را بتازی شرح کرده ، وسخنان او درمسائل طریقت ومعرفت و حقیقت سند عرفانی قرارگرفته ، وازاوببزرگی یادکرده‌اند صاحب‌ریاض‌العارفین

تاریخ فوت اورا ۴۱۰ هجری دانسته‌است.

شرح کنندگان کلمات عربی باباطاهر (۱) آنچه که معلوم شده سه نفرند.

۱) حضرت عین‌القضاة همدانی ازعرفای بزرك و مرید شیخ احمد غزالی ازاقطاب‌سلسلهٔ علیهٔ معروفیه‌ذهبیه کبرویه صاحب کتاب تمهیدات(۲) (۴۹۲-۵۲۵) شرحی باین کتاب نوشته که نسخهٔ خطی آن بشماره ۴۶۸ در فهرست کتابخانه اهدائی آقای سید محمد مشکوة بدانشگاه موجود است (رجوع شود بفهرست کتب اهدائی آقای مشکاة)

عین‌القضاة همدانی دردیباچهٔ براین شرح میگوید: «بشهرهمدان که گذشتم دیدم مردم آنجا شیفتهٔ سخنان باباطاهر همدانی هستند واز من درخواستند شرحی برآن‌بنویسم» آنگاه سخنان بابارا جمله بجمله‌آورده وشرح نموده است.

آغازکتاب اینست **اَلْحَمْدُلِلّهِ الْواحِدِالْاَحَدِ الصَّمَدِ - الْمُقَدَّسِ ذاتُهُ وَصِفاتُهُ عَنِ الْمُشابَهَةِ وَالْمُماثَلَه** وانجام. **وَهٰذا آخِرُما اَرَدْتُ مِنْ شَرْحِ الْکَلِماتِ عَلی ما سَنَحَ لی مِنْ فُتُوحِ الْغَیْبِ وَ ظَنّی اَنّی فیما رَمَیْتُ غَرَضَ الْقائِلِ مُصیبٌ وَفیما انْتَمَیْتُ اِلیٰ مُحِبّی هٰذِهِ الطّاعةِ نَصیبٌ**»

وعارف دانشمند آقای حاج میرزا محمدعلی حکیم شیرازی استاد فلسفه دردانشگاه تهران اظهارمیکردندکه یك نسخه خطی ازاین کتاب در نزد ایشان موجود است ولی بنظر نگارنده نرسیده است.

۲)مرحوم حاج ملاسلطانعلی گنابادی شرحی عربی وشرحی فارسی براین کتاب نوشته‌اندکه هردودرطهران چاپ شده.

۳) همین شرح است وبطوریکه شارح معظم قدس سره در مقدمه نگاشته اند بهیچ یك از شرحها مراجعه نکرده، بلکه باسنن راهروان آنچه ازسرو ضمیر پاك خوددر یافته، همان را دراین اوراق باز گوئی کرده، ودردسترس طالبان گذاشته‌اند واگردرست ملاحظه شود درمطالب

---

(۱) متن کلمات قصارعربی باباطاهر همدانی با۳۸۰ دوبیتی اورا مجلهٔ ارمغان بسال ۱۳۰۶ شمسی درطهران بچاپ رسانده.

(۲) کتاب تمهیدات عین‌القضاة همدانی را آقامیرزا احمد عبدالحی مرتضوی درسال ۱۳۴۲ قمری درشیراز با چاپ سنگی بطبع رسانده اند هرکس خواهد بکتاب سبع‌المثانی وضمایم آن مراجعه نماید.

دقیق این کتاب وشرح منازل سلوك ، و تفصیل موضوعات ، وتطبیق آنها با سه طبقه مبتدیان ، ومتوسطین سالکین ، ومنتهیان آنچه که شایستهٔ یك نفرمحقق عارف است نهایت تحقیق بکاربرده و موشکافی فرموده است و مانند حافظ شیرازی :

درپس آینه طوطی صفتش داشته اند　　آنچه استاد ازل گفت بگومیگوید

عالم ربانی وعارف صمدانی آقای حاج میرزا محسن حالی تخلص اردبیلی ملقب بعمادالفقراء شارح این کتاب طیب‌الله رمسه در حدود سال ۱۲۸۸ قمری هجری (معروف بسال قحط ومجاعه) در اردبیل متولد و از آغازجوانی درظل تربیت والد معظم خود مرحوم ملاحسنعلی خوشنویس بتحصیل کمالات وعلوم متداوله عصر پرداخته ، ودرعلم نحو وصرف وهیئت وریاضیات، ونجوم ، ومعانی ، وبیان ، و طب قدیم مدتی نزد اساتید فن بآموزش پرداخته وازجهت حدت ذهن وتیزهوشی ، سرآمداقران خودمیگردد، آنگاه سطوح فقه واصول را نزد علماء معروف عصر مانند مرحوم آیة‌الله حاج سیدصالح مجتهد ، وحاج سیدمرتضی خلخالی وحاج میرزا محمدعلی ابن میرآخور ازشاگردان مرحوم حجةالاسلام شیخ مرتضی انصاری تحصیل نموده وبراغلب کتب علمی شرح وتعلیقات وحواشی نگاشته است و مدتها بتدریس وتدرس این قبیل علوم مشغول بوده ، وفضلای عصرازخرمن دانش او فیضها برده واستفاده مینموده‌اند .

ولی چون همت عالی آنحضرت بعلوم اکتسابی قانع نبوده پیوسته درصدد تحصیل علوم الهی ومعرفت یقینی و طالب مردان خدا بوده‌است تا اینکه توفیق حق دست ایشان را به ذیل‌ولایت یکی ازرجال برگزیده‌حق آقامیرزاحسین خان تفرشی متخلص بگمنام قدس‌سره که‌ازطرف حضرت آقامیرزاجلال‌الدین محمدمجدالاشرف شریفی‌قطب فقراء سلسلهٔ علیه‌ذهبیه سمت دستگیری فقراء آن‌سامان راداشته میرساند وباندك مدتی در اثر مواظبت برریاضات شرعیه وعبادات واذکار باعلا درجهٔ معارف و سلوك رسیده وازطرف قطب وقت ملقب بلقب عمادالفقراء میگردد .

وپس‌ازرحلت‌آقای مجدالاشراف‌درجناح تربیت حضرت‌وحیدالاولیاء آقامیرزا احمدعبدالحی مرتضوی (که در ۱۳۳٤رحلت فرموده) آرمیده ومورد عنایت وتوجهات آن بزرك واقع وتربیت سلاك آذربایجان بایشان مفوض میگردد ، تادرآذرماه سنهٔ۱۳۳۳ شمسی شوق زیارت عتبات‌عالیات گریبان‌گیر آن‌حضرت شده وپس ازمسافرت بشیراز ودیدار دوستان و

ادراك حضور كامل عصر بصوب عتبات مسافرت فرموده و طبق پیشگوئی که خود قبلا از رحلت خود فرموده بود بمحض ورود کربلای معلا مریض گردیده وشب جمعه پنجم جمادی‌الاولی ۱۳۷٤ مطابق دهم دیماه ۱۳۳۳ نزدیك‌صبح روح شریفش بروح موالیان خود ملحق ودروادی السلام کربلا دم دروازه نجف‌مدفون گردیده است ویکی ازدوستان آنحضرت مادهٔ تاریخ رحلت آنحضرت را دراین مصرع گفته‌است «حالی به‌بهشت سرمدی‌شد» رحمة‌الله علیه رحمة واسعة

اینك این‌شرح مفید که یکی‌از آثار برجستهٔ این بزرگوارقدس‌سره درعرفان می‌باشد.

*****

فهرست موضوعات کتاب آئینهٔ بینایان

درشرح کلمات عارف همدان قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مر خداوند منعمی را که بارحمت رحمانی، افاضات وجود بخشید، و ابواب عطاء ونعمت برهمه بگشاد، وبا رحمت رحیمی، خاصان درگاه را با لذّت قرب ووصال، نعمت «اَبیتُ عِندَ رَبّی یُطعِمُنی وَ یَسقِینِ»[1] و «سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهوراً»[2] داد، وقافله سالار انبیاء و اولیاء حضرت خاتم انبیاء صلواة الله علیه وآله، با آل طاهرین، وجانشین برگزیدهٔ او، که یعسوب دین و پیشوای ارباب یقین نفس رسول رب العالمین امیر المؤمنین سلام الله علیه است برای راهبری صراط المستقیم ولایت ومعرفت ومحبّت، که متلازم با توحید احدیّت است، اختیار واصطفاء فرمود، که ایشان با یازده معصوم از آل شان، مطلع انوار حقیقت، وراهنمای شریعت وطریقت اند، و درود شایگان، و نفحات مشکین صلوات وسلام، برایشان و پیروان آنکاروان، بلکه حافظان اسرار اطهار و شیعیان خُلّص اخیار محمّد وآل معصومین او، که عارفان راه یقین، ومجاهدین غزای اکبر نفس ودین، وسلطانان صاحب افسر «وَ لَقَدْ کَرَّمْنا وعالِهٰان» و «عَلَّمْناهُ مِنْ لَدُنّا عِلماً» هستند باد.

و بعد اوراق مطبوعهٔ محتویه بر مطالب عرفان عرفاء بالغین، بالسان عرب بنظر این آوارهٔ تیه نادانی، محسن ابن مرحوم حسنعلی اردبیلی متخلص به حالی والملقب به عماد «وفّقه الله لمرضاته» آمد، که مجموعهٔ بود از اشارات علماء حقیقت، و نکات ارباب طریقت واصطلاح سالکان صراط توحید وعرفان و ولایت، باعبارات مرموز مجمل، و اشارات مُبهَم مُغْضَل، منسوب بحضرت قدوة العرفاء والعُشّاق المجذوبین قایل (اَمْسَیْتُ کُرْدِیّاً وَاَصْبَحْتُ عَرَبِیّاً) باباطاهر همدانی قدس الله روحه، چون اشتغالی درروزها برای نفس نداشتم، درحواشی کتاب، بازبان فارسی محض توضیح مختصر تعلیقی نوشتم، وبا اینکه شنیده بودم که شروح مفصّله هم دارد، ابداً بصدد جستجو وتحصیل نیامدم که مبادا محتاج ردّ واعتراض، یا سرقت فرمایشات ایشان بوده و با اینهمه. چون

(۱) حدیث نبوی است که پیامبر اسلام فرمود : من شب بروز میآورم نزد پروردگار که او مرا غذا میدهد ومرا سیراب میگرداند .. (۲) جزء آیه ۲۱ از سوره دهر یعنی خداوند نیکوکاران را سیراب میکند از شراب پاك درآخرت

مطالب حقیقت عقلی نبود، که هر کس با ادراک عقلی خود، سَمَندِ اِسْتِنْباط و بحثی دراین‌میدان بتازد بلکه ذوقی وفراستی، وخود اصطلاحات نقلی توقیفی بود، ناچار درشرح اصطلاحات حالات عالیه ومقامات سامیهٔ بزرگان دین، رجوع بکتب عرفاء کاملین قدس‌الله اسرارهم نموده، و فعلا همان تعلیقات و حواشی را باعلاوهٔ توضیحات و بیان شقوقات، وشرح مجملات ومُلْتَقَطات کلمات مشایخ، باوراق دیگرملحق نمودم، تا اگر ارباب مواجید و حال و اهل درد وطلب و کمال، از بعضی لُقاطات، منتفِع ومسرور، ومُنْتَجِع گردند و متذکّرعهدالست بشوند، با فاتحه، یادی ازین پیر حقیر بیسامان فرمایند واینکه غالب کلمات، دارای احتمالات عدیده نوشته شده دو جهة داشت: یکی اینکه کلمات مرموزه ومجمله ذووجوه داشت، که بسی فواید درش مندرج بودجهة دوّم: مجال اینکه درهمهٔ کلمات مشکلة المعانی، رجوع بباطن نموده عین مقصود را تحصیل نموده، بنویسم نداشتم، با اینکه از کثرت امتحانات وتراکم افواج رزایا واحاطهٔ امواج مِحَن وبلایا، حالت اعتدال وعدم اختلال بال، دراهل طریقت ومقام وحال یافته نمیشد، امید که لغزشهای لفظی ومعنوی را با اغماض عین قبول واصلاح فرمایند ونامیده شد به:

تَرْجَمَةُ الْعَرَفاتِ لِثَلاثَماةٍ وَثَمانِيَةٍ وَسِتّينَ كَلِماتٍ وَهاأَنَا شارِعٌ الْمَقْصُودُ بِعَوْنِ نُورِ الْمَلِكِ الْوَدُودِ الْمَعْبُودِ.

اَلْبَابُ الْأَوَّلُ فِي الْعِلْمِ

اَلْعِلْمُ دَلِيلُ الْمَعْرِفَةِ يَدُلُّ عَلَيْهَا، فَإِذَا جَاءَ الْمَعْرِفَةُ، سَقَطَ رُؤْيَةُ الْعِلْمِ، وَ بَقِيَ حَرَكَاتُ الْعِلْمِ بِالْمَعْرِفَةِ

یعنی علم، دلیل معرفة است، وچون معرفت آمد، ساقط گردد دیدن علم، و باقی ماند حرکات علم، بسبب معرفت. "علم" درعبارات، گاهی مطلق ذکر میشود، وگاهی درمقابل معرفت، وقسم اوّل عبارت است ازدانش که مشتمل برانواع است که گاهی اطلاق میشود: برنور توحیدی که درفطرت ارواح وعقول، مُوَدّع است، الّا اینکه آن علم، بسیط است، و بمنزلهٔ تخمی است که چون باراضی نفوس وابدان متنزّل گردید، باید باآب وهوای نفحات ربّانی، والطفهٔ توجّهات شیخ کامل، وعمل پرورش نشو ونما یافته، علم بعلم حاصل گشته، وشاخ وبرگ وثمر بدهد، وگاهی برعلم مکتسبهٔ نفس شناسی وخدا دانی، که نتیجهٔ عمل و ازیُمن تربیت عالِم لدنّی ربّانی، درمقامات وحالات ومکاشفات وتجلّیات روی میدهد، که بعبارهٔ دیگرعلم موهوبی موروثی، وعلم سلوک وخداشناسی، و معرفت وحال، و وجد وجذبه، مینامند ودرحدیث وارداست که.

مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ اَوْرَثَهُ اللّٰهُ عِلْمَ مَا لَا يَعْلَمُ و اینعلم که نتیجهٔ عمل است مراتب ودرجات دارد که درقرآن میفرماید:

وَ الَّذِيْنَ اُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ(1) **وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِيْ عِلْماً**(2)، **تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ، وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ دَرَجَاتٍ**(3)

ودراینعلم است که دردرجات اطوارِ سبعهٔ واربعهٔ نفس وقلب، متدرّجاً از باطن، که مرآت علم است جلوه مینماید، وعلم مُکاشفات وتمیز الهامات، و نداء، وهاتف ولمّهٔ مَلَکی، ونفسی ورحمانی، وعلم فراست و ولایت، و بصیرت قلبیّه، و علم مَنایا وبلایا، وقضایا، که خضر علیه السلام، بحضرت موسی پیغمبر، نشان داد و علم بضمایر مردم، ومخفیّات اموره همه درتحت اینعلم است، که هم شامل معرفت است، وعلماء که درقرآن واحادیث، فضایل ومدایح ایشان مذکور است عالمان این علمند، که ببرکات آنها فیوضات ورحمت برمخلوقات میرسد، که انبیاء و

(1) ایهٔ ۵۸ از س ۱۲ - یعنی برای کسانیکه دانش معرفت داده شده درجات بلندی هست.

(2) س ۲۰ آیهٔ ۱۱۴ - یعنی ای رسول ما بگو که خدایا دانش من افزون کن.

(3) س ۲ ″ ۲۵۴ یعنی این رسولان ما برخی از آنان را بر برخی دیگر فزونی دادیم وبرخی از آنان را خداوند بر برخی دیگر بلندی پایه داده است.

اولیاء وصالحان واتقیاء،وبعبارت دیگرابدال واوتاد،و اقطـاب ونُقَباء و نُجَباء،ورجالُ الغیب اند،وحکمت،که درقرآن خیر کثیر یاد شده،همین علم ولایت است،زیراکه معرفة مخلوقات وکاینات،بدون خودشناسی،کـه علم طریقت است محال و بی ثمراست،تا بمعرفة النفس،معرفةالله حاصل گردد.

توهمین دانی یَجُوز ولا یَجُوز خودنمیدانی یَجُوزی یاعَجُوز

واینعلم است که ازانسان‌منیّت وپندار را می‌ستاند.

علم کز تو ترانه بستاند جهل‌ازآنعلم به‌بود صدبار

واینعلم فقراست که میفرماید.

واینهمه انواع دانش روزمرگ دانش فقراست سازراه‌وبرك

وحضرت مولاعلیه‌السلام بکمیل میفرماید:

«اَلنّاسُ اِمّاعالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ وَالْباقِی هَمَجٌ رَعاعٌ»(۱) وحضرت صادق آل محمد علیه‌السلام میفرماید:

« نَحْنُ الْعُلَماءُ وَشیعَتُنا الْمُتَعَلِّمُونَ»واینست معنی حدیث:

« اَلْعُلَماءُ وَرَثَةُالاَنْبیاءِ»واینکه علوم عَرَبیّه وتفسیر،وحدیث‌وغیره را هم بااین اسم نامیده‌اند،باعتبار این است که اینها همه علوم لغت شناسی وزبان دانی،وآلت وسبب اند،برای فهمُ عِلْمِ‌علوم احکام شرعیّه،کـه مقدّمهٔ لابُدَّمِنْهای عمل‌است،وفهم احکام قرآن وحدیث،لازمهٔ سلوك است در عمل، پس اطلاق علوم برآنها مَجازاست،درجنب علوم الٰهیّه سابقه،وهکذا علوم عقلیّه طبّ وافلاك،وتهذیب‌اخلاق،وسیاست مُدُن،وحساب وجَفرورَمْل‌وهندسه، همه آلات مفیدهٔ ظنّ وتخمین،واوهامند،یعنی:عقول‌مشوبه باشهوات‌وبهیمیت. زیراکه علم الٰهی،وتهذیب اخلاق،همه‌نتیجهٔ‌تصفیهٔ باطن‌است،بعد علوم فقر و طریقت،وشیخ شهید ثانی مرحوم در«مُنْیَةالمُرید»تفصیلی‌از بعضی محققین‌نقل فرموده که علماء را منقسم باسه قسم کرده:

اول:عالِمٌ باللهِ فقط که حکماء هم ازقول حضرت‌رسالت(ص) نامیده شده اند.

دویم:عالِمٌ بِاَمْرِالله فقط که علماء احکام شرعیّه‌اند.

سوم:عُلَماء باللهِ وبِاَمْرِاللهِ‌معاً،وبرای هرکدام مثالی و خواصی بیان فرموده که ازکثرت شهرت محتاج بیان نیست وقسم‌سوّم راکه اکمل اقسام است،عبارت ازانبیاء واولیاء دانسته،وباعبارت طریقت،عالمان باالله‌مجذوبان مطلق‌اند،وصنف‌دوّیم‌سالکان‌مطلق،که ازجذبهٔ تربیت‌کامل،بی‌بهره‌اند ودستهٔ سوم‌مشتمل بردوقسم:«مجذوب‌سالك‌وسالك مجذوب است،وچون‌مُصَنّف ره در

(۱) حدیث درسفینة البحار محدث قمی نقل شده که امام به کمیل فرمود: مردم یا دانشورند ویا دانش‌اندوز، ودیگران مانند پشه هائی هستند که بهرجا روند، وبهمه جا گرد آیند.

اینجا علم را درمقابل‌معرفت ذکرفرموده، باید فقط مراد دانش‌عقلی‌فکری یا مُکْتَسَبی تدریسی باشد، و مراد از معـرفت، دانش فراستی، وفقرسلوکی موهوبی، موروث ازعمل باشد، در صورتیکه آندانشها باعث تَیَقُظ از غفلت و جالب بسلوك گردد، پس اینعلم و هشیاری که سالك را حاصل است، اگردرتحت تربیت عٰالِم اِلٰهی باشد، دلیل وجاذب بسوی علم باالله است، که معرفت وعلم جذبه و وجدباشد، پس وقتی که معرفت آمد، ازخودی خود را سلب میکند، و وقتی که‌جَبَل‌و کوه پنداروانانیّت را جذبه‌اَلٰهی، و نوراومتلاشی کرد، البته وصف علم که دیدن عٰالِمیّت‌است، هم ازومسلوب گرددولی حرکات عِلم، *که اَعْمال ونماز وروزه است، باقی است که فرموده‌اند :*

« **اَلْعِلْمُ یَهْتِفُ بِالْعَمَلِ وَالِافَارُ تَحَلَ**» است ولی اگرپردهٔ مَنیَّت باقی باشد وسلب نگردد، درسایر علوم رسمّیه، البته آنعلم مُنْجرّ بجهل و وبال وضلال خواهدشد، که‌مراد ازجهل، جهل‌نَفْس‌وحَقّ است که فرموده‌اند:

«علم کز تو ترانه بستاند × × × جهل از آنعلم به بودصدبار »
«تیغ‌دادن‌در کف زنگیّ‌مست × به که‌افتدعلم نادان رابدست »

باری، گرچه بوداینجایگه‌جَوْلان راز مصلحت نبود سخن گفتن دراز

قوله(قس) رُؤْیَةُالْعِلْمِ عِجْزُالْمُرِیدِینَ» یعنی دیدن‌علم، عجزمریدان است، زیراکه مرید باارادت اگرعمل میکرد، ورایحهٔ ازنَفَحات و جـذبات محبّت، بمشامش میرسید، بحکم غلبهٔ حالات وجذبه، وتعریفات حقّه، از خود و ازوصف خود که دیدن علم است، غافل میشد، پس این رؤیت، دلـیل‌عجـز و نقصان استعداد، یا عمل است که فرموده:

« **اَلْعِلْمُ دَلِیلٌ وَالْحِکْمَةُ تَرْجِمٰانٌ**» بازازعلم، سلوك، با دانش بیجذبه، را اراده فرموده وازحکمت جذبه وعلم موهوبی، ومعرفت را خواسته، کـه آن اَوّلی، فقط راهنماست، ولی حکمت، که معرفت کمون حالات وتجلّیات، با جذبه است‌و نتیجهٔ آن‌ولایت وخیر کثیراست ترجمٰان‌است، یعنی اشارات آن‌عین مقصود است نه‌دلیل

«**فَالْحِکْمَةُ دَعْوَةٌ مَخْصُوصَةٌ وَالْعِلْمُ دَعْوَةٌمَعْمُومَةٌ**» علم دعوت عمومی است که‌عامه وخاصه بادانش جزئی براه عمل میـروند ولی‌حکمت دانستنی است که مخصوص سالکان ومجذوبان مطلق ومجذوبان سالك‌است که خواص واخصند پس‌معنی :

وَالْحِکْمَةُ تَوَسُّلٌ اینست که حکمت سبب ووسیله زاد راه‌سالکان است که‌درقرآن‌فرموده:

«وَابْتَغُوا اِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ»(۱) وسیله بودن او برای حالات ومقامات است وبرعوالم توحید پس

اَلْعِلْمُ يَدُلُّ عَلَيْهِ وَالْوَجْدُ يَدُلُّ لَهُ وَ الدَّلِيلُ عَلَيْهِ يَجْذِبُهُ اِلىٰ قُرْبِهِ وَالدَّلِيلُ لَهُ يَجْذِبُ اِلَيْهِ بنا بمُاذکر سابقاً در اینجا علم رامقابل وجدقرارفرموده، وجدحالی است که عارض میشود از شهودی که در باطن است، وآنرا بعضی،کشف صوری نامیده،که از نتایج عمل و جذبه است و شئونات این‌جذبه‌راکه معرفت‌است،بعدها شرح میفرمایدپس اینعلم ظاهری یاسلوك، دلالت‌میکند بطریق حق،که بالفظ«علی»اداکرده، ولی وَجدبرخود حقّ دلیل است،نه برطریق،زیراکه از تعریفات حقّه،وحقتعالی است، در باطن سالك،که بالام اداشده، پس دوباره توضیح میفرماید که دلیل برطریق بالفظ «عَلیٰ»که علم است، جاذب است بسوی قرب،ولی وَجد، جاذب است بر خود حقتعالی، پس علم جاذبست بسوی قرب،اگرمقرون بعَمَل وتیَقّظ گردد ووجد جاذب است بخود حقتعالی.

قوله: وَالْخُرُوجُ مِنَ الْعِلْمِ جَهْلٌ یعنی خروج بطلب که ناشی از علم باشد تا بسرحدّ معرفت نرسیده جهل است یا خروج ازمقتضای علوم نقلیه مثل احکام شرعیه وحدود منهیه دلیل جهل‌است.

وَ الثَّبَاتُ مَعَ الْعِلْمِ ضَعْفٌ یعنی قناعت بعلم صوری شرعی، یا عقلی بدون اینکه بحالات معرفت، وبمقامات آن برسد، دلیل ضَعف است

وَالْمَعْرِفَةُ بِالْعِلْمِ تَوْحِيدٌ یعنی‌توحید بسته بمعرفتی است که‌مقرون باعلم است،یعنی آن علمی که میراث ونتیجهٔ عمل‌است،که علم سلوك‌وجذبه باشد، یا اشاره بمقام صَحْو بَعْدَالفناء،ورجوع است،که در آنوقت عقل و علم انسانی، مغلوب عشق نشده،ومجذوب مطلق‌نمیشود که آنمقام راتوحید نامیده.

قوله قس: «اَلْعِلْمُ بِالْمَعْرِفَةِ مَعْرِفَةٌ» یعنی علم بمعرفت‌صفات و وجه که بسبب معرفت حاصل شده،معرفت است و کذا علم ظاهری شرعی، پس ازاینکه مُؤَیَّد باباطن شد،اوخود معرفت است،مثل آب قلیل،که آبی ازمنبع جوشیده ومُتّصِل بااو گردد.

قوله قس: «وَبِذَاتِ الْمَعْرُوفِ كُفْرٌ» زیراکه علم ومعرفت‌بذات راه ندارد،که ذات،محدود ومحسوس، ومُحَاطِ ادراك احدی نمی شود، وعلم ومعرفت محدود، بغیرمحدود، محال است.

قوله: «اَلْعِلْمُ حَبْسُ الظَّاهِرِ» یعنی محبوس میکند علم ظاهری

(۱) س ۵ آیه ۳۹: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ یعنی ای کسانیکه ایمان دارید به خدا وپیغمبر او بجوئید بسوی او وسیله‌ای را

شرعی وسلوکی طریقی هرعضوی رابرآنچه مخلوق است برای آن واز آن تجاوز نمیتواند چنانچه فرموده :

وَالْمُشاهَدَةُ حَبسُ الْباطِنِ که دیدهٔ بصیرت غیرازمشهود بچیز دیگر نظر نمیکند والامشاهده ثمری ندارد وفقرهٔ مابعد شرح این است که میفرماید :

جَعَلَ اللّٰهُ جَمیعَ الْجَوارِحِ فی حَبسِ الْعِلْمِ فَلا یُطْلَقُ جارِحَةٌ مِنْ سِجْنِها الّا بِعِلْمٍ فَمَنْ اَطْلَقَها مِنْ سِجْنِها بِغَیْرِ عِلْمٍ فَقَدْ خَرَجَ مِنْ حَبْسِ الْعِلْمِ وَعَصیٰ وَتَعَدّیٰ » یعنی حقتعالی تمامی اعضارا درحبس علم محبوس نموده ، پس رها نمیشود عضوی از زندان خود، مگر با علم ،یعنی چشم بمُحَرّمات،و گوش بغیبت ، ودست،بمال وخون‌خلق،وپای بجای نامناسب نمیتواند برودمگر باحدودیکه‌شرع قرارداده،پس هر کس آنهارا رها کند بیعلم ،پس‌خارج‌شده ازحَبْس‌وحدود علم،وعصیان وسرکشی، و تَعَدّی و تجاوز کرده ،برحقتعالی و امراو . واز اینجهة فرموده که :

« **اَلعِلْمُ قَیدُالعُبُودِیَة وَ حَبسُ الحَقِّ فَمَنْ اَطْلَقَها بِغَیرِ عِلْمٍ** »

یعنی علم زنجیراست میکشد برعبودیت ومملوکیت حق وحبس حق است پس هر کس زنجیربندگی وعبودیت را برداشت یعنی عمل ظاهری باداب علم ظاهری وعمل‌باطنی به اخلاق علم باطنی نکرد .

« **فَقَدْ خَرَجَ مِنَ العُبُودِیَّةِ وَ اسْتَعْمَلَ الحُرّیَّةَ** » یعنی از بندگی وطوق آن‌بیرون شده وخودرا حُرّو آزادکرد،و این بعینه مضمون کلام حضرت سیدسجاد علیه‌السلام است ددموقعیکه ازدم درخانهٔ بُشْرحافی علیه‌الرّحمه میگذشتند،وصدای غنا و طنبوری شنیدند،و کنیزی از آن بشر بیرون شده بود، آنحضرت ازاوپرسیدکه صاحب این خانه حُرّاست یاعبد ؟ گفت حُرّاست فرمود حُرّاست که این‌کارزا میکند،چون کنیزك این‌کلام را باورسانید متأثرشده،پابرهنه ازعقب امام (ع) دویده تائب شده،ولذاهمیشه پابرهنه میگردید .

قوله : « اَلعِلْمُ مُوَکَّلٌ بِالْکَلامِ وَ الْوَجْدُ مُوَکَّلٌ بِالْخَرَسِ »

یعنی علم ظاهری ودِراسَت،یاسلوك بیجذبه،موکّل است وموکول برکلام لسانی،وافاده واستفاده،ولیکن وجد،حالتی‌است که مُوَکّل است بسکوت،و گنگی زبان،زیراکه وَجدعِلْمی است که ازدیدن مشهود،و جذبه بی اختیار، عارض میشودو کیفیت آن بزبان وتقریرنمی‌آید،بلکه علم ظاهری رامحو ومَنْسی میکند،پس حال وجد وجذبه،راه خاموشانست،وطریق بی نشانان

واگر تکلّم با کلام نثر یا نظمی بکند، آن تکلّم بی‌اختیار ازجای‌دیگر است وازخودش اثری نیست .

چون پری غالب شود بر آدمی گُم شود از وی نشان مردمی

اوی او رفته پَری خود او شده تُرکِ بی‌الهام، تازی گو شده

قوله : « اَلعِلْمُ تَطْرِيقٌ » یعنی علم ظاهری یامعنوی، راه بردن و رفتن است بسوی معلوم .

قوله : « وَالوَجْدُ تَفْرِيقٌ » وجد جدا کردن حق است‌صاحب وجد را ازعلم وخیالات عقلانیه وهمچنین جدا کردن واجد است قوای روحانیه‌را بکلی از قوای نفسانیه و جسمانیه و غفلت از قوای دومی .

قوله : « وَالحَقِيقَةُ تَحْرِيقٌ » یعنی علم حقیقت که علم مکاشفه است و مشاهده یا علم توحید حق سوزاندن حقتعالی است تمامت ماسوای خود را حتی هستی و پندار شخص را .

قوله : « اَلعِلْمُ تَجْرِيبٌ » یعنی علم ظاهری آزمودن است ومحك عمل یا خارش‌دادن باعضا است . وتشبیه بمرض خارش برای‌این است که‌خارش بااینکه خودعلت است‌سبب آسایش وفرح است بااینکه‌علوم ظاهریه حدود قرار دادن بزمین است و اینهم من باب تشبیه است مانند اینکه حدودی‌با علم برای زمین نفس و جسم قرار میدهند .

«وَالوَجْدُ تَخْرِيبٌ» (وجد که‌حالی‌است عارض‌میشود ازنورشهودی و شعله ور است در باطن وآنرا بعضی کشف صوری نامند) خراب کردن وساوس و خیالات علمی و عقلی بلکه تخریب اختیار و هستی نفسانی جسمانی است .

« وَ الحَقِيقَةُ تَلْهِيبٌ » و حقیقت (که شهود و مکاشفه و معاینه خاص است) آتش زدن است بتمام ما سواو بقیهٔ هستی، که از تخریب وجد مانده بود، زیرا صاحب حقیقت، سوای وجود حق از خود هم غافل است، یا شعله ورکردن محبّت است مردل عاشق را با جذبه الهی .

قوله : « لِلعِلْمِ حِرْقَةٌ » یعنی برای علم خواه علم وراثت بباشد که نتیجه عملست، و خواه علم شرعی و عقلی، سوزاندن و سوزشی میباشد که کنایه از سوزاندن جهل، و غفلت از حقّ است، درصورتیکه باعث بصیرت و تَنَبُّهِ عالِم گردد .

« وَ لِلوَجْدِ حِرْقَةٌ » و سوزشی است برای وجد (مراد سوزاندن خیالات علایق دنیوی است که نفسانی‌جسمانی است. بواسطه زورشعله‌جذبه)

« وَ لِلْحَقِيقَةِ حِرْقَةٌ » برای حقیقت نیز سوزشی هست سوزاندن حقیقت از بقیه وجود و آثاراست و اشاره به اقسام سه گانه سالك است قسم اول برای مبتدی که با علم وعمل سلوك میکند وقسم دوم که عبارت وجد فرمود برای مجذوب و سالك متوسط وقسم سوم که حقیقت تعبیر کرد برای نهایت سلوك که در اغلب عبارات کتاب اشاره به سه طایفه با حالات آنها نموده اند .

« فَمَنْ اَحْرَقَهُ الْعِلْمُ وَفٰى » کسیکه علم او را بسوزاند وفادار میشود یعنی علم مبتدی چون جهل وغفلت را سوزاند کلی همت را موکول بعمل میکند وعمل وفا است بر مقتضای علم .

« وَمَنْ اَحْرَقَهُ الْوَجْدُ صَفٰى » کسی را که وجد بسوزاند صاف میشود از کدورت علائق و خیالات و با دل صاف متوجه حق گردد و هم برای اوصفا از کدورت معاصی ومنافی نفس حاصل میگردد .

« وَمَنْ اَحْرَقَهُ الْحَقِيقَةُ طَفٰى » یعنی آنرا که حقیقت بالمره بسوزاند از اسم و رسم وفا و صفا و پندار وهستی، خاموش میگردد و آثار رسوم او محو میشود که از معانی «مَحْوُ الْمَوْهُومِ وَ صَحْوُ الْمَعْلُومِ»(۱) در حدیث کمیل بن زیاد ازمولا علی (ع) و نتایج آن است .

قوله « اَلْعِلْمُ نَارُ اللّٰهِ » یعنی علم آتش حق است برای سوزاندن جهل و غفلت نفس یا از جهة مخالفت نار است که سبب نار است برای مخالف وغیر عامل بقرینه ما بعد که فرماید :

« وَ الْوَجْدُ نُورُ اللّٰهِ » وجد نور الهی است برای روشن کردن دل از ظلمت نفس و پاك کردن کدورت خیالات نا معلوم و بیمعنی .

« فَمَنْ خَالَفَ الْعِلْمَ اَحْرَقَهُ النَّارُ » یعنی هر کس بعلم شرعی و اوامر و نواهی یا بعلم سلوك باطنی مخالفت نماید و تارك گردد آتش حق میسوزاند او را که آتش نفس اماره باشد که درآخرت بصورت نار جهنم است وکذا آتش بعد و دوری از حق و در دنیا هم گرفتار آتش شهوت ولذات دنیا طلبی و غضب میشود .

« وَمَنْ خَالَفَ الْوَجْدَ غَيَّرَهُ النُّورُ » یعنی کسیکه مخالفت باحالت وجد نماید، دوباره نوروجد اورا تغییرمیدهد، یعنی دروجد، مخالفت اختیاری خودِ حال، ممکن نیست، مگر عمل بمقتضای ضدّ آنحال، از موانع دنیوی ولی تغییر بواسطهٔ ترقّی ازحالی بسوی حالی، یا بسوی مقامی ازمقامات، وحالات جذبه و سلوك، حاصل میگردد، برای صاحبان حال، و سالکان طریق معرفة

(۱) این حدیث در اغلب کتب عرفا نقل شده که علی ع در جواب کمیل بن زیاد نخعی که از معنی حقیقت پرسید امام فرمود صَحْوُ الْمَعْلُومِ ... یعنی شهود کامل و تمکن در مقام جمع، وفنا هستی سوای و آثار بشریت از عارف .

ذوالجلال،وهمچنین نور،ترقّی تغییر میدهد از عمل بضِدّ هم،و بفرض اینکه نفس و شیطان هم خواهنداو را با راهزنی، تنزّل بر سفلانیّت بدهند،باز مثل مَشک پر باد،ازغلبهٔ جذبه،ببالا آمده،تغیرصورت میدهد،و بآب فرو نمیرود.

قوله « اَلعِلمُ اِشفاقٌ » یعنی علم ترساندن و اظهار ترحّم است (زیرا علوم ظاهریّه وباطنیّه،از آفات جهل،وعوایق،وسوء عاقبت میترساند، و ابراز ترحّم میکند بر گرفتاران مرض نفسانی،و جهالت،وآنهم با قول و لفظ فقط) وقوله قس که

«وَالوَجدُ اِحراقٌ» ازماسبق معلوم شد که سوزاندن آن چگونه است

قوله « اَلعِلمُ یَحمِلُهُ وَ الوَجدُ یُدخِلُهُ » اشاره بتفاوت مراتب است میفرماید علم حامل علم است در راه مثل مرکب که او را میبرد وسبك میکند ووجد داخل راه یا مقصد میکند که عبارت از آثارجذبه است

« وَالحَقیقَةُ تُدانِیهِ » یعنی حقیقت نزدیك میکند او را و مراد از حقیقت مشاهده و مکاشفه و معاینه است .

« وَالمَعرِفَةُ تُؤانِسُهُ » معرفت او را مونس وانیس حق میکند،که در اینجا معرفت نهایت درجه آنست، که از حقیقت بالاتر است و اشاره بدرجات علم الیقین ، عین‌الیقین و حقّ ألیقین و برد الیقین باشد .

قول مص قس « اَلعِلمُ یَنفِی الجَهلَ » یعنی علم جهل را میبرد و میراند معلوم است که اگر علم ظاهری است جهالت شرع و عقل ناقص مشوب بظلمت جهلرا از دل بر میدارد و اگر علم باطنی است جهل تغافل و نفسانیت را زایل میکند .

« وَ الحَقیقَةُ تَنفِی الحَظَّ » یعنی حقیقت نفی میکند حظّ علم ظاهری،یا لذاید دنیا را،زیرا که حَظِّ خود حقیقت،غالبست بر سایر حظوظ که فرموده اند :

اگر لذّتِ ترکِ لذّت بدانی دگر لذّت نَفس‌لذّت نخوانی

ودر اینجا درعوض لفظ وجد،که اشاره بقسم متوسّط سلاك بود، لفظحقیقت آورد، تا معلوم شود که حظ از حقایق وجد وجذبه روی میدهد،ودراشاره بقسم منتهی صاحبان ولایت فرمود :

« وَالحَقُّ یَنفِی الأثَرَ » که نهایت‌درجه توحید است با غلبه‌مشاهده و معاینه آثار وجود و بشریت،و رسوم خلقیت را محو و نفی میکند که مولا (ع) در حدیث کمیل بن زیاد فرمود :

« مَحْوُ الْمَوْهُوم و صَحْوُالْمَعْلُوم» بعبارةٍ اُخْرى،مراد ازحظّ بهرۀ اوصاف وجود است ،که حقیقت نفی میکند،ولی حق،آثار کلّیه وجود و رؤیت وجود را،سلب میکند .

قوله قس « اَلعِلْمُ حُکْمٌ وَالْحَقِیقَةُ حاکِمٌ» یعنی علم عیانی لدنی میراث عمل یاعلم سلوک حکمی است که با آن حکم میشود مر صاحب آنرا که اوست دارای این علم و حاکم آن حقیقت است نمی شناسد و نشان نمیدهد آنرا جز حقیقت که علم حاصل از حقیقت مکاشفه و مشاهده ومعاینه است یا اول فقط حکمی است بی حاکم و حقیقت حکمی است با وجود حاکم برنده و کشنده است .

قوله قس « اِسْتِعْمالُ الْعِلْمِ بِالْجَهْلِ غُرُورٌ » یعنی استعمال علم ظاهری شرعی و عمل بآن یا علوم عقلی و فکر در آن با وجود جهل نفس و نا شناسی نفوس و کید های آن که با علم سلوک حاصل است فریفته شدن است یعني فایده ندارد که فرموده اند :

توهمیخوانی یجوز ولایجوز　　　خود نمیدانی یجوزی یاعجوز

قوله « وَبِالْعِلْمِ حَقِیقَةٌ » یعنی استعمال علم ظاهری با علم سلوک و آگاهی از حق ، حقیقت است (مراد از حقیقت در اینجا طریقت است زیرا که صفت و خبر استعمال علم است)

« وَبِالْمَعْرِفَةِ وُجُودٌ » یعنی استعمال علم با معرفت الهی وجوداست

مراد از وجود یا هستی و اظهار هستی است که پندار وجود در او مانده ، بقرینۀ ما بعد که خواهد فرمود : عمل اوحَبْط میشود ، بملاحظه یکمعنی و احتمال دارد :که مراد از وجود ،اشاره بحال مخصوص باشد ، که بالاتر از مرتبه وجد است یا وجود حق باشد که در اینحال و مقام ، هرکس باشد آثاری از خود و عملش باقی نمیماند ، زیراکه علم با وجود و هستی است ، وقتی که خود اواز میان رفت ، دیدن عمل هم میرود ، پس حبط عمل در اینوقت در نظر صاحب آن ، که بنیۀ وجود هم با استعمال معرفت ، رفت عین مقبولیّت است .

« مَنِ اسْتَعْمَلَ الْعِلْمَ بِالْعِلْمِ خَلَصَ عَمَلُهُ » هر کس در استعمال و استفاده از علم ظاهری ، ازعلم شهودی ، طلب یاری و مظاهرت نماید ، در سلوک ، یا با علم و شعور به استعمال ، عمل او خالص میشود ، یعنی از شایبه و آلایش عُجب ، و غیره ، پاك میشود ، زیرا که این شخص بعلم سلوک ، و تَخْلِیه و تصفیه و تنقیه مشغولست .

چون عمل بر علم با علم آوری / میشود اعمالت از هر غش بری

« وَمَنِ اسْتَعْمَلَ الْعِلْمَ بِالْمَعْرِفَةِ حَبِطَ عَمَلُهُ » یکمعنی ظاهری آن اشاره شد که کسیکه استعمال علوم ظاهری کند با وجود معرفت، دلیل آن است که هنوز بقیهٔ وجود درو مانده، وکسیکه آثاری از هستی درومانده عمل او خالی از شرك خفی نمیشود، و منافی است با اواخر معرفت، نه اوایل پس عمل او پیش صاحبان ولایت محبوط و تباه است .

و معنی دیگر آنکه وقتی که استعمال و عمل خود را ندید، در نظر او اعمال او وزن و مقداری ندارد . زیرا که خودش را مقداری نمانده لیکن این عین مقبولی عملست .

ومعنی دیگر راجع به منتهیان معرفت است که بعین وحقیقت ومدلول رسیده و آنرا شناخته اند، پس اگر نردبان علم و دلیل را در عین مدلول و وصول بکار ببرند عملهای او در نظر محبوب بیفایده است که درمعرفت حقیقی علوم عقلی یا نقلی بمنزله نامه وپیك است .

آنجا که هزار لَبَّیْك است / چه حاجت نامه و پیك است

قوله قس « اَلْعِلْمُ جَذَبَنِی فَاَقَامَنِی عَلٰی شَاطِئِ الْبَحْرِ » یعنی علم جذب کرد مرا که علم بالله « فَاَصْبَحْتُ عَرَبِیًّا » وآگاهی وبصیرت است وبر پا داشت در کنار دریا (کناردریا حال متوسطان واهل حال است ومراد ازدریا دریای وجد است) . چنانکه میفرماید

« وَالْوَجْدُ اَوْ قَفَنِی فِی الْبَحْرِ » وجد مرا دردریا بازداشت .

« وَاَسْلَمَنِی لِلْغَرْقِ » یعنی بغرق تسلیم کرد (کـه تمام هستی من در دریای تجلی وشهود مستغرق شد)

« فَاسْتَعَنْتُ فِی وَسَطِ الْبَحْرِ بِالْعِلْمِ فَمَا اَنْجَانِی » یعنی طلبیاری کردم دروسط دریا ازعلم ظاهری وتفکر عقلی نجاتم نداد زیرا که :

غرق حق خواهد که باشد غرقتر / همچوموج بحر جان زیروزبر

وعلم ظاهری بدستیاری عقل ونفس حاصل میشود وعقل هم درمقام تجلی وجود ندارد بلکه عقل مسلوب الاختار وفانی درعشق شده پس طلبیاری وعدم نجات کنایه ازفقدان اثر علم ومسلوب شدن اواست ؛ چنانچه میفرماید :

« وَغَلَبَ الْوَجْدُ عَلَیَّ فَمَا زَادَنِی اِلَّا غَرَقًا » یعنی وجد غلبه کرد برمن پس نیفزود بجز غرق (عبارت ازاحاطه موجهای جـذبه وشهود است که عقل بِالْمَرَّه مسلوب نشده ودر قبضهٔ قدرت بنحوی است که بازبعداز

کمال وتکمیل عودت خواهد داد، بلکه غیر ازاین عقل جزئی، عقول بینهایت موجود است که مولوی معنوی میفرماید :

غیر این عقل تو حق را عقلها است — که بآن تدبیر اسباب شما است
چون ببازی عقل درعشق صمد — عشر امثالت دهد بل هفتصد (۱)
× × ×
همچنانکه شه سلیمان در نبرد — جذب خیل و لشکر بلقیس کرد
که بیائید ای عزیزان زود زود — که بر آمد موجها از بحر جود
سوی ساحل میفشاند بیخطر — جوش موجش هر زمانی صد گهر (۲)

«فَطَلَبْتُ الْخَلاصَ فَمَا خَلَّصَنِی اِلاَّ الْجَهْلُ» یعنی پس طلب خلاص ورهائی نمودم از امواج جذبهٔ شهود (طلب خلاص، عبارت از ترقی از حالی است بسوی حالی) پس خلاصم نکرد جز جهل، مراد از جهل اینجا جهل آثار و رسوم است. ومحو گشتن آثار علوم وعقل در دریای توحید است. واین درجه خلاصی از غرق امواج ، حالات درجهٔ نهایت فنا و فقر ومحو و ولایت است که هنوز بازگشت نکرده، وجهالت اینجا عین معرفت وممدوح است زیرا که سلطان دل بر مسند وسریر خود متمکن گشته و بر قوای شعوریهٔ بشریهٔ سابقه غالب و قاهر شده واز کارمعزول نموده که حالا در قبضهٔ خودش کار میفرماید

قال قس : «اَلْعِلْمُ شِرْكُ الْحَقِّ» اگر شِرْك با کسر شین وسکون را، خوانده شود جا دارد، ومعنی این است مادامیکه شخص استدلال عقلی دارد بر وجود حقتعالی، اثبات خودش میکند، واثبات هستی بجهة خود با وجود حق شِرْك است، و اگر «شَرَك» خوانده شود با فَتْحَتَین معنی چنانست که علم باطنی سلوك، دامی است از حق برای صید عاشق، وجذبی است که میکشد او را، وفقرهٔ ما بعد، قرینهٔ مُقَوِّی اینست که میفرماید :

«اَلْعِلْمُ صَیْدٌ وَالْاِشارَةُ قَیْدٌ» یعنی علم صید است واشاره زنجیر اوچون صید بی قید نمیرود یعنی علم عقلی ونقلی بی اشاره فایده ندارد که :

«اَلْاِشارَةُ لِلْخَواصِّ» ویا علم باطنی صید سالك است و قید آن اشاره ، حق است که با آن علم باطنی آشکارا میشود

قوله «اَلْعُلُومُ کُلُّها خَبَرٌ وَالْحَقِیقَةُ کُلُّها ذِکْرٌ وَالْاِشارَةُ کُلُّها وَهْمٌ وَالْمَعارِفُ کُلُّها شِیمَةٌ» یعنی همه علوم خبر است، وحقیقت همه تذکر ویاد الهی است، و اشاره همه وهم است، ومعارف همه رسم وعادات است اینجا بیان اشاره اهل ولایت است، زیرا اشاره برای آنان مانند وهم وخیال است ومعارف مانند رسم وعادت است، وعلوم مانند خبر است، چنانچه معارف و علوم ظاهری واشارات هم برای اهل حس ونفس عادات ورسوم واوهام

(۱) ج ۵ مثنوی ص (۵۲۰) واشاره است بآیه شریفه «مَنْ عَمِلَ صالِحاً فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها»
(۲) ج ۴ مثنوی ص (۳۴۲) چاپ بمبئی

است یعنی در اشراق ولایت ونور توحید غیراز خدا همه بیفایده است جز حقیقت که تذکرو یاد حق است ولی این تذکر درحقیقت تذ کرعبد نیست که درابتداء سلوك است بلکه ذکر حق است ذات و اوصاف خود را در مظاهراسمآء وصفات وممکن است چنانچه بعد ازاین هم خواهد گفت معنی چنان باشد که اشارات همگی وهمیات عارف است الا اینکه وهمیات او بر معلومات عارف میچربد زیراکه وهمیات او بالسان اشاره مطابق حقیقت است وخیالیات اوعین صورملکوت وجبروت است که منور با عقل کل است که فرموده اند :

آنخیالاتی که دام اولیاست　　　عکس مه رویان بستان خداست

قوله قس «اَلعِلْمُ اِخْتِبٰارٌ» یعنی علم ظاهری شرعی برای آزمایش و انتخاب اوامر است از نواهی ونیك از بدو علم آخـرت میزان ملاحظه وجدا کردن عمل خالص است ازغیرخالص و علم صنایع میزان امتحان اهل صنعت است ازدیگری وعلم عقلی امتحان معلوم است از مجهول و بدست آوردن نتیجه ازعقیم وعلم الهام وخواطر میزان امتحان خاطر نفسانی است از رحمانی وملکی و شیطانی وکذا سایر علوم ولی اصل مقصود این است که علوم قالی وعقلی برای آزمایش است دربدو امر که آیا به حق میرساند یا نه و موصل بحق و مدلول و نتیجه خواهد شد یا نه وبنا براین مظنون و تردیدآور است بخلاف علم حقیقت که میفرماید

« وَاُلحَقِیقَةُ اِخْتِیٰارٌ » یعنی حقیقت کـه مشاهدات و تجلیات است اختیارالهی است که بنده رااختیار کرده وبر گزیده برای آن علم که عین است

« وَ اُلمُجٰاهَدَةُ اِفْتِقٰارٌ » یعنی ریاضت وسعی وکـوشش بـرای حاجت و نیازمندی است که شخص مرتاض باگرسنکی وعبادت ومالش نفس عادت میکند تا عجزاو برخودش ثابت گردد وبداند که درهرحال ازحقتعالی مستغنی نیست بلکه در توفیق طاعات وکوشش وریاضت . محتاج است بر امداد فیض وجود وتوفیق و نفس ریاضت بدون مدد حق مؤثـر نیست در حالات ومقامات بلکه فقط ازعادات طبیعیه ونفسانیه فقیر و نـادار میشود و احتیاج بعنایت ربانیه را ثابت میکند و بمضمون

«وَالَّذِینَ جٰاهَدُوا فِینٰا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنٰا»(۱) با ریاضت طالب هدایت بر اعمال ظاهره است وسلب انانیت بجهة ریاضت افتقاراست وعجز بندگی

« مَنْ وَجَدَ حِسَّهُ فِی مَعْنَیَ اُلاِشٰارَهِ اَوْ یَرٰی نَفْسَهُ فِی حَقٰایِقِ اُلعِبٰارَةِ فَالعِلْمُ دُنْیٰاوِیٌ وَالاِشٰارٰاتُ کُلُّهٰا وَهْمٌ » یعنی کسیکه حس خود

(۱) جزء آیه ٦۹ ازسوره ۲۹ یعنی کسانیکه درراه ما کوشش کنند آنان را براه راست - هدایت میکنیم .

را دریابد درمعنی اشاره یا نفس خود را ببیند در حقایق عبارت پس علم دنیاویست و تمام اشاره‌ها هم برای او وهم است یعنی که عبارت برای‌عوام است و اشاره برای خواص و لطایف که در اینجا با حقایق در یک معنی وبرای انبیا واولیا مقرر است پس هر کسیکه درمعنی اشاره حس خود را ملتفت شود وحال آنکه امر ذوقی است خارج از حواس وباید حواس‌خود را فانی وگم کند درآن ویا نفس خود را ببیند درحقایق یعنی ملتفت‌نفس خود بشود وبعبارة اخری اگراهل حس بخواهد که با علم صوری وحواس ظاهره اشارات را بفهمد واهل نفس با علم ظاهری بخواهد حقایق اولیاء و لطایف آنها را درك کند پس علم اودنیاوی است وصاحب علم دین‌نیست واینهمه اشارات برای این شخص وهم است یعنی اشارات کلام اولیا نیست بلکه وهم است و موهوم پندارد و چنانچه سابقاً احتمال داده شد اشارات برای منتهی هم وهم است وحظ او لطایف و حقایق است ولی وهمیات او عین عقلیات عاقلان بلکه مطابق با نفس الامر وعالم ملکوت استودر عین موهومی که وهم عارف درك میکند حقایق موجوده هستند

«**وَمَنْ اَحْرَقَ حِسَّهُ وَفَنِیَ نَفْسُهُ فِی بَحْرِ الْأِشَارَةِ فَعِلْمُهُ لَدُنِّیٌّ**»

یعنی صاحب علم لدن حس او سوخته است از ادراك عبارات و فانی گشته نفس اودر دریای اشاره که صاحب نفس واهل نفس نیست پس علم‌اولدنی است که «**عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً**».

وقول مصنف «**اَلْعِلْمُ دَاعِی الْحَقِیقَةِ**» یعنی‌علم داعی‌است برحقیقت یا علم بالله وجذبه است یا علوم واردات رّبانی است که پس از سلوك بر دل وارد گردد چنانچه ازجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره سؤال نمودند **بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ؟** با چه چیز شناختی پروردگار خود را؟ **قال: بِوَارِدَاتٍ عَجَزَ الْعَقْلُ عَنْ رَدِّهَا** . یعنی باواردات والهاماتی که عقل ازانکار آن عاجز است.

وَالْحَقِیقَةُ دَاعِی الْحَقِّ وحقیقت که شهودات وتجلیات است،دراینجا دعوت کننده ازطرف حق‌است عبد را بسوی خود وبخود.

«**وَیُجِیبُ الْمُجِیبُ لِدَاعِی الْحَقِّ**» وجواب میدهد جواب دهنده برای داعی حق در اینجا داعی حق است،و مجیب هم حق است و اشاره است بآیهٔ شریفه «**لِمَنِ الْمُلْكُ الْیَوْمَ**»[1] که در جواب آن میفرماید:

(۱) آیه ۱۶ س ۴۰-یعنی درروز رستاخیز سلطنت برای کیست جزخداوندیکتای توانا -

«لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهّارِ».
قوله « اَلْعِلْمُ رَسُولٌ » در بدوسلوك آنچه افاضه میشود از حق رسول‌حق است‌وپیام اومیرساند.
« وَالْحَقِيقَةُ اُصُولٌ » یعنی دروسط سلوك علم حقیقت‌که مکاشفه و مشاهده و معاینه است اصول وریشه‌ها وقواعدکلیّه است برای عبد
« وَالْحَقُّ صَئُولٌ » یعنی درنهایات سلوك‌که نور حق ازلی بردل غالب شودصولت‌کننده است‌که با صولت وحملهٔ او‌که مثل شیر است روباه عقل وخرگوش هستی درگوشهٔ پنهان و فراری است و مراد از وجود انانیت وپندار خودی است

بیت

آتش عشقت ز غیرت بر دلم تاختن آوردهمچون‌شیرمست

« وَ الرُّجُوعُ بِالْعِلْمِ اِلَى الْعِلْمِ فِعْلُ الصَّادِقِينَ » یعنی رجوع بسبب‌علم برسوی علم فعل صادقان است شاید مراد این‌باشد‌که بسبب‌علم باطنی سلوك، باز رجوع بعلم ظاهری شرعی‌کند، یعنی باطن را با ظاهر تطبیق نماید، بدن وجسم را با علم صوری، وروح وقلب را با علم باطنی آراسته‌کند، یا ترقی‌کند ازعلمی بعلم دیگر ازعلوم باطنیّه، مثل اینکه‌از علم مکاشفه، بمشاهده ترقی‌کند، اینهمه فعل صادقان سالکان است ولیکن‌با لفظ رجوع، معنی اوّل مطابق است وبعضی بزرگان فرموده اند بسا سالك که بمقام عالی ترقی نموده از عالی بسوی سافل توجه‌کرده‌کسر و نقصان حوالی و شرایط‌آنرا بعمل میآورد، زیرا‌که شخصی‌که ازبلندیها به پستیها نگاه‌کند درست وکاملااطراف وجوانب زمین پست را درك واحاطه میکند که اول‌آنطوردرك نمیکرد از آثار واحکام درجه سافله، پس رجوع‌میکند از علم عالی بعلم سافل، که در واقع دو درجه را در یك حال طی میکند
« وَالرُّجُوعُ بِالْحَقِيقَةِ اِلَى الْعِلْمِ فِعْلُ الْخَاسِرِينَ » یعنی بعداز اینکه بحقیقت رسید یعنی حقیقت علم که‌معلوم است‌وعبارت‌است ازمشاهده پس از علم الیقین چنانچه بعد ازاین ذکرمیشود، رجوع‌کردن بعلم‌ظاهری استدلالی عقلی، خسران وزیان است زیرا‌که اگر شخصی درحضورسلطان توجّه بر غلام اوکرده، او را طرف خطاب قرار دهد، البتة مبتلای قهرشده رجوع قهقری برذلّت، وبُعد وحرمان خواهدکرد، با اینکه نورمشاهده، سلب ادراك شعور عقل جزئی کرده، خود را از خود غافل میکند

عقل‌خودشحنه‌است‌چون‌سلطان‌رسید شحنهٔ بیچاره درکنجی خزید

و معنی عالی، اینکه صاحب حقیقت که رجوع و بازگشت بعلم‌کند و از

سُکر بهشیاری بیاید، وتلافی مافات کند از اعمال ظاهریه وقلبیّه، این بازگشت فعل زیان‌کاران است که هم دنیا را ازدست داده اند، وهم آخرت را بسبب سودای سود حقیقت

« وَالرُّجُوعُ بِاللهِ اِلَى الْعِلْمِ بِرُؤْيَةِ الْحَقِيقَةِ فِعْلُ الْعَارِفِينَ »

یعنی رجوع بسبب حقتعالی باین علم خاص، که رؤیت حقیقت است، فعل عارفان است، که عارف بعد از وصول، در مقام بقا با حقتعالی رجوع میکند، بسوی رؤیتِ حقایق اسماء وصفات، در تعیُّنات مظاهر، یعنی بمقام فَرق بعدَ الجمع ورجوع او برای تکمیل سالکان است

قوله « مَنْ تَعَلَّقَ بِالْعِلْمِ نَجٰى » هر کس آویزان شود و علاقه پیدا کند بعلم سلوك در بدو امر یا علم شرع در اول وآخر نجات یابد

« وَ مَنْ تَعَلَّقَ بِالْحَقِيقَةِ عَلَا » وهر کس بحقیقت علاقمند گردد در اواسط سلوك، بلند میشود وترقّی بمقامات عالیه میکند

« وَ مَنْ تَعَلَّقَ بِاللهِ خَفِيَ » یعنی کسی که مُتعلّق ومُتَمَسّك بحق شود مخفی ومستور گردد یعنی هستی و پندار او، مثل ستاره در نور خورشید حق مخفی گردد، ومراد از خفاء، خفاء آثار ورسوم هستی سالك باشد، در تحت غلبهٔ انوار حق، یا اینکه پنهان میماند از حواس وابصار مردم عوام، که اورا نمی شناسند، زیرا که تجانس نمانده، واوصاف بشریت او مُبدّل گشته، بلکه غیوری حق در زیر قباب عزّت، مستورش میدارد که درحدیث قدسی است

« اَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي » (۱)

گر بدیدی چشم حسّی شاه را   پس بدیدی گاو وخر الله را

لِلّٰهِ تَحْتَ قِبَابِ الْعِزِّ طَائِفَةٌ (۲)   جَرُّوا عَلَى فَلَكِ الْاَفْلَاكِ اَذْيَالاً

قوله قس « قَبُولُ الْعِلْمِ بِمُوَافَقَةِ الْحَقِيقَةِ رُجْحَانٌ » یعنی قبول علم و عمل بعلم شرعی، یا علم باطنی، اگر با موافقت حقیقت باشد که آنرا باحقیقت موافق کند و باطن را بظاهر مطابق نماید رُجحان است یعنی فضیلت است

« وَقَبُولُ الْعِلْمِ بِمُوَافَقَةِ النَّفْسِ خُسْرَانٌ » قبول علم با موافقت نفس که شخص عالم صوری رسمی موافقت کند با نفس و مخالفت آن نکند خسران دنیا وآخرت است چنانچه فرموده اند

تیغ دادن در کف زنگیّ مست   به که افتد علم نادان را بدست

(۱) از احادیث قدسی است که در احیاء العلوم واربعین غزالی نقل شده یعنی دوستان من در زیر خیمه های عزت من آرمیده اند که جزمن کسی آنها را نشناسد .

(۲) در اکثر کتب عرفاء استشها دشده ومفهوم آن اینست که در زیر قبه های عزت حق گروهی آرمیده اند که از بلندی ورفعت پایه، دامن های خود را برفلك الافلاك کشیده اند

اَلْبابُ الثّانی فِی الْمَعْرِفَةِ

«اَلْعِلْمُ قَیْدُ الْمُرِیدِ»

یعنی علم سلوک، که مراد از آن علم معرفت باشد، برای مرید زنجیر است، میکشد صاحب ارادت را بسوی حق، و ممکن است مراد از علم، جذبهٔ الٰهی باشد برای مجذوبان، که علم بالله است

«وَ مِفْتاحُ الْعالِمِ» یعنی برای عالم علم سلوک اگر چه ارادت و جذبه الهی هنوز نرسیده کلیدی است برای کنوز معرفت

«اَلْعِلْمُ تاجُ الْعارِف» یعنی علم باطنی لدنی ولایت یا علوم شرعی تاج عارف است

«وَ الْمَعْرِفَةُ تاجُ الْعِلْمِ» و معرفت تاج علوم ظاهری استدلالی یا شرعی است زیرا که مقام معرفت بالاتر ازعلم است

«اَلصّادِق لا یَضِلُّ بِالْعِلْمِ وَلا یَنْزِلُ اِلَی الْجَهْلِ» صادق که در نیت سلوک راه حق با صدق قدم نهاد با علوم ظاهری عقلی یا علم سلوک راهرا گم نمیکند و نازل نمیشود بسوی جهل زیرا که عالم علوم صوری چون صدق نیت و اخلاص دارد از طلب دست نمیکشد وطلب هم بمقصد میرساند و بمنزل جهل که عبارت از نفسانیت و غفلت است فرود نمیآید و همچنین اگر مقصود علم سلوک باشد

قال قس: «اَلْعِلْمُ بِالْغَفْلَةِ جَهْلٌ» این عبارت بمنزله تفسیراست بماقبل یعنی علم که مقرونست بغفلت، جهل است و بسبب غفلت از کید نفس، جهل است و اما عالم شدن برغفلت ازحق، خودش علم است اگرچه این هم نسبت با عمل و توبه از غفلت و رجوع بسلوک، جهل است تا هشیار گردد و بالمرّه رفع غشاوهٔ غفلت با عمل بشود.

«وَ الْجَهْلُ بِالْمَعْرِفَةِ عِلْمٌ» یعنی اگر معرفت دارد و بمعرفت جاهل است این علم است زیرا که این جهل جهالت است از ماسوای حق و استغراق در شهود است

«اَلْمَعْرِفَةُ وَجْدُ التَّفْصِیلِ» یعنی معرفت، یافتن تفصیل است زیرا

که علم‌صورت حاصله است از شیئی معلوم نزد مدرك که بامعلوم مطابق باشد یا نه ولی معرفت وجود عارف است با معروف و نفس او نه صورت ذهنیه‌او بلکه واقع و نفس الامر مشهود عارف است پس وقتیکه معروف را در آئینه قلب مشاهده کرد وشناخت این تفصیل است ولی صورت ذهنیه شبح و اجمال بود مثل حکایت از دیدن مشهود که شخصی حکایت کند که چنین و چنان بود البته این مجمل خواهد بود نسبت با دیدن خود سامع

قوله « مَعْرِفَةُ الْجَهْلِ عِلْمٌ » یعنی علم بجهل و اینکه جاهلست علم است که جهل مرکب نیست

آنکس که نداندو بداند که نداند — آنهم خرك خویش بمنزل برساند

ومعنی دیگر معرفت جهولی وعجز انسانیت است که پس از وصول ببعضی از مقامات سلوك و برداشتن قدری از پرده پندار وهستی ، خود را جاهل و عاجز محض میداند که در واقع هم این است زیرا که‌علم باطنی افاضه حق است که **لاعِلْمَ لَنا اِلاّ ما عَلَّمْتَنا**(۱) پس علم باین جهل دلیل ترقی‌وفهم مقامات نفسانی است و علم است .

قوله قس « تَحَيُّرُ الْعارِفِ فِي وَقْتِ نِهايَتِهِ غَفْلَةُ حالِهِ » یعنی حیرت عارف‌دروقت نهایت‌حال خودیا نهایت‌حیرت عبارت‌ازغفلت‌حال‌اوست که‌حال‌اوراغافل کرده است‌از علایق‌هستی‌وباینمعنی ضمیر نهایت‌بخودش بر نمیگردد . زیرا که‌درنهایت، عارف صاحب مقام است وتحیر ندارد وصاحب حال نیست بلکه حال اسیر اواست مگراینکه غفلت حال عبارت ازین باشد که این شخص در واقع خود را در نهایت میداند و حال آنکه غافلست از حال خودوعارف نیست و با ملاحظه معنی دوم که ضمیر به تحیر راجع باشد چون بقیه‌آثارهستی و وجود در او مانده در حیرتست باز ملتفت حال‌خود است یا مراد از غفلت حال او ناگاه وارد شدن حال است‌وحضرت شیخ فرید الدین عطار قس در اینمقام فرموده

گم شوددر راه‌حیرت محوومات — بیخبر از بود خود وزکاینات
گر بدو گویند هستی یا نهٔ — نیستی گوئی که مستی یا نهٔ
در میانی یا برونی از میان — بر کناری یا نهانی یا عیان
فانیی یا باقیی یا هر دوئی — هردوئی و یا توئی یا نه توئی
گوید اصلا می ندانم چیزمن — وین ندانم هم ندانم نیز من

قوله ق « ثُمَّ الدَّهْشَةُ خُرُوجُهُ مِنَ الْحالِ بِغَيْرِ رُؤْيَةِ الْحالِ »

(۱) جزءآیه ۳۰ از س ۲ که فرشتگان گفتند بارخدایا مارا دانشی نیست مگرآنچه که تو بما یاد دادی .

دهشت (حیرت و بهته ایست که فرا میگیرد سالك را در وقت ناگاه آمدن امری عظیم از شهود که غالب گردد برعقل و صبروعلم او) پس میفرماید که دهشت خروج اوست از حال بسبب ورودتجلی بدون دیدن حالی از حالات برای خود

« فَهُوَ فِی حَالِ الحَیرَةِ مُشاهِدٌ لِحَالِهِ مُتَعَلِّقٌ بِوُجُودِهِ » پس او در حال حیرت که عبارت از مقام تحیر بود مشاهد است مرحال خود را و متعلق است بوجود آنحال یا وجود خود که بقیه پندار وجود دارد یا متعلق است به‌آنچه یافته از تجلیات حق ودر بعضی نسخ عبارت اینطور است که فَهُوَ فِی حَالِ الحَیٰوةِ آهَ و بنا بر این معنی چنان است که او درحال زندگی دل بعد از آنکه ازغلبه نفس مرده بود مشاهده‌کننده است حال خود را که حالانفس مغلوب حال شده واین عبارت بنظر بهتر میآید زیرا که درنهایت حیرت، حال خود را نمی بیند مگر اینکه شهود بر حال غیر از رویت حال باشد یعنی در شهود اعتبار التفات نکرده باشند در اصطلاح گویا تفاوت دارند

« وَ فِی حَالِ الدَّهْشَةِ غَایِبٌ عَنْ حَالِهِ وَاجِدٌ لِوُجُودِهِ » و در حال دَهْشَة غایب است ازحال‌خود، و یابندهٔ وجوداوست، که وجودحق‌وتجلّی شهودیست‌وخود ازاهل وجود است، نه وجدونه تواجد، ولی‌دَهْشَت حیرتیست که ناگاه بر او وبر صبر او غالب‌گشته، بواسطه دیدن امری عظیم، مثل حیرت زنان مصر با دیدن جمال یوسفی علیه السلام

« فاذا بُهِتَ العَارِفُ فِی مَیْدانِ الدَّهْشَةِ صَارَ بِلاٰ حَالٍ وَلاٰ رُؤْیَةِ وُجُودٍ وَلاٰ اِشْهَادِ غَیْبُوبَةِ حَالٍ وَلاٰ یَکُونُ لَهُ فِی الحَالِ حُجَّةٌ وَلاٰ فِی الوُجُودِ مَحَجَّةٌ فَیَبْقیٰ بِلاٰ حَالٍ وَلاٰ رُؤْیَةٍ وَلاٰ وُجُودٍ ذٰلِکَ نِهَایَةُ البُهْتَةِ »چون‌عارف مبهوت شد درمیدان دَهشَت، میگردد بدون حالی و با ندیدن وجود، یعنی‌نه‌توجهی به هستی خود دارد، ونه غایب شدن حالی را از خود می بیند، و نمی باشد برای او درحال، حُجّتی، یعنی أثری ظاهر که دلیل حال باشد، ونه در وجود حجابی، که مراد از وجودِ مشهود باشد که امریست عظیم، یا وجود خود است که نمی بیندآنرا تا حجاب باشد پس باقی میماند بدون حال، وبدون رؤیت، وبدون وجود، واین نهایت بُهت است پس دَهْشَت حیرت ناگهانی‌است که حاصل میشودازامری عظیم غالب، و مطلق حیرت، گاهی لازمهٔ آن است‌ومیشود که‌حیرت‌بدون دَهْشَت پیدا شود

قوله « أَسْبابُ الْعارِفِ فِي حَقِيقَةِ الْمَعْرِفَةِ حُجُبُهُ » یعنی اسباب معارف که رؤیت آثار قدرت وعلم است در مخلوق یا علم تجلیات صفاتیه و اسمائیه یا ذکرو وجود سایه شخص کامل همگی در حقیقت شناسائی حجب وپرده‌های حق است که **وَلَيْسَ حِجَابُهُ إِلَّا النُّورُ** یا «اِلَّا الظُّهُورُ» تا شخص در پرده است معرفت او با اسباب است مگرموقعیکه بِالْمَرَّه رفع اسباب وکشف أستار گردد

قوله « فِي ذاتِ الْحَقِيقَةِ حُجُبُهُ » یعنی اسباب معرفت در ذات حقیقت که تجلیات ذاتیه حق است نیز حجاب است مرحق‌را

« ذاتُ الْحَقِيقَةِ فِي مَعْرِفَةِ الذّاتِ حِجابٌ » یعنی ذات حقیقت یعنی آنچه برسالك مکشوف گشته ومعاینه شده ازذات حقیقت که مشاهداتست برمعرفت ذات حق حجاب است درکاملان یعنی اگرملتفت شود برمکشوفات حقیقت‌آن التفات هم حجاب است اگر چه برای این شخص حقیقت است ولی برای درجه اعلا حجاب است تا محو موهوم کشته باالمره مستغرق و فانی گشته وحجابات از نظر مرتفع گردد محتمل است که مراد این باشد که هرچه از حق با مکاشفه و مشاهده مرئی است عین ذات نیست زیراکه مقام ذات احدیت لااسم لـه ولا رسم لـه است و حقیقت **مٰا عَرَفْنٰاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ** است مگر در صورتیکه بموجب قرب حواس بشریت مبدل گردد ونور قاهریت حق با قاهریت واستیلا درباطن عبد تجلی لذاته بذاته بکند بمضمون حدیث قدسی **كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ** الخ چنانچه عنقریب تأیید این احتمال میآید با اینکه ظهورو نورحق هم نسبت بعبد حجاب است

قوله « مَعْرِفَةُ الذّاتِ لِلْمَعْرِفَةِ حُجُبُهُ » ممکن است **معرفه** با کسرمیم اسم آلت باشد یا با ضمهٔ میم وتشدید راء که اسم فاعل باشد یعنی آلت معرفت ذات که برای معرفت است حجب ذات است زیراکه اسباب وآلات‌معرفت یا مدارك عقلانی وروحانی وقلبی است یامخلوقات‌ومصنوعات یا نمایشات وتجلیات درصورتیکه با صیغه اسم فاعل خوانده شود وهمگی حجاب است که باید مدارك بشری بمضمون **كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ**(۱) مبدل بمدارك حق گردد تا حجاب نشود که در حقیقت با چشم و ادراك حق حق را توان شناخت با اینکه ظهور ونورهم حجاب است .

قوله « وَالْحُجُبُ كُلُّها مَعارِفُ » یعنی حجب تماماً معارفند یا بنفسها شهودات وعلم تجلیات که حجاب هستند عین معرفت اند ولومعرفت

---

(۱) جملهٔ آخرحدیثی‌ست که دراصول کافی ازپیغمبراسلام نقل‌شده که خدافرمود : بندهٔ من پیوسته بمن نزدیکی میجوید بانوافل تا آنکه اورادوست دارم وچون اورادوست داشتم‌خودم گوشش شوم که باآن می‌شنود وچشمش که باآن می‌بیند .

حقیقی نباشد برای اهل آن که مبتدیان ومتوسطان وصاحبان حالاتند.

قوله « وَالْمَعارِفُ كُلُّها إِنْكارٌ » انکار اینجا از نکارت است یعنی همگی این معارف که ما آنها را حجاب شمردیم ناشناسیهای حقیقی است برای درجهٔ کاملین وعارفین و منتهیان اهل وصول.

قوله « نِسْيانُ الْحَقِّ بِالْمَعْرِفَةِ تَوْحيدٌ » (۱) یعنی فراموشی حق با معرفت توحید است شخص عارف حق را نسیان نمیکند یا بر سبیل فرض است یا اینکه بسبب غلبه معرفت ملتفت باین نمی‌شود که درمن شناسائی بحق هست زیرا که منی ومائی مضمحل و جبل انیت و هستی مندک گردیده ودراینوقت حقتعالی وصف معرفت خود را از باطن اومستور کرده.

قوله ق «وَ ذِكْرُ الْحَقِّ بِالْجَهْلِ كُفْرٌ» یاد حقتعالی باجهالت کفراست یعنی با جهالت نفسانی و غفلت، و مراد از کفر، پوشیدن روی حقیقت است یا مراد شرك است، بقرینه اینکه مقابل توحید واقع شده در عبارت زیرا که وجود خود و خلق را با حقتعالی درك میکند و اثبات مینماید وآنچه ذهن اوتراشیده مجعول اوحق مذکور اوست پس هم کفراست وهم شرك

قوله قس « لَيْسَ لِلْعارِفِ اخْتِيارٌ » برای عارف اختیاری نیست زیرا که اختیار جزئی او بحکم قاهریت تجلیات **وَ هُوَ الْقاهِرُ فَوْقَ عِبادِهِ** مغلوب شده که فرموده اند این نه جبر است معنی جباری است ودر اینجاست که فرموده اند:

اوی او رفته، پری خود او شده، برسبیل تمثیل و:

همچو گوی اندرخم‌چوگان یار روزوشب نالان‌وگردان بیقرار

یا اینکه هرچه اختیاروبرگزیده حق‌است برای‌عارف، اختیارعارف نیزهمان است از قضا و تقدیرات الهی که **وَما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِ**

قوله « حَقيقَةُ الْمَعْرِفَةِ الْعَجْزُ عَنِ الْمَعْرِفَةِ » حقیقت شناسائی خدا عبارت از این است که انسان اعتراف بعجز وقصور خود از معرفت نماید چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده **ما عَرَفْناكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ** نسبت بمعرفت‌ذات‌یا مراد عجز بشریت‌است بعداز کمال فقر که‌چون در وجود و قیام محقق با حق شده آنوقت حقیقت معرفت، حق‌تعالی‌حاصلش گشته **اَلْعِجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْراكِ إِدْراكٌ** چه‌فهمیدی توازدین العجایز

قوله « اَلْمَعْرِفَةُ تَصْحيحُ النّاسِ عَنِ الْمَعْرِفَةِ » یعنی معرفت

(۱) این عبارت هم معلوم نیست که ازمثل حضرت باباطاهر مردی بزرك بمانند معماصادر گردد زیرا که عارف نسیان خود میکند نه نسیان‌حق

تصحیح مردم است آن سِرّ الٰهی مُودَع را که درحقیقت انسان است از ظلمت آلایش نفسانی بلکه ازهستی که صادر از معرفت گردد یا مراد صحیح کردن خودشان است از جهة قصد وعمل و ازجهت التفات بمعرفت با علم و استدلال که معرفت ذوقی وحالی است

قال قس« وَ اَوَّلُ المَعرِفَةِ تَصحِیحُ الاِسمِ » یعنی اول درجه معرفت سالك تصحیح کردن اسم الهیٰ است که ماخوذ از اوصاف است یعنی توجه وتحقق صحیح به اسماء الهیه وشناختن اینکه اسماء عین ذات است باعتبار نمایش و تصحیح اسمی که مظهر اوست از آلایش تعینات وظلمات جسمی و نفسی چون هرفردی از انسان مظهرومربوب اسم خاصی هستند که معادو مبدء ایشان بوده پس باید بواسطهٔ سلوك مظهریت همان اسم را تصحیح کند اگر چه باعتباری مظهر تمام اسماء است .

قوله ق « وَ اَوَاسِطُهَا اِثبَاتُ الصِّفَةِ مِن حَیثُ المَوصُوفِ » یعنی وسط معرفت دانستن و شناسائی صفات الهی است از حیث اینکه عین موصوف است وتجلیات که هر کدام مظهرصفتی استبحق ثابت کندو بدانند که حقتعالی موصوف بدان است .

«وَ آخِرُهَا الجَهلُ بِحَقَایِقِهَا» وآخر آنهاجهالتاست بحقایق اوصاف زیرا که حقایق اوصاف ذات است وصفاتعین ذاتست ومثل ذات مجهول است.

قوله قس « کَانَ اللّٰهُ وَلَا شَیءَ مَعَهُ وَ یَکُونُ اللّٰهُ وَلَا شَیءَ مَعَهُ فَوُجُودُ الحَقِّ وَ اِقرَارُهُ ثُمَّ نَطَقَ بِمَادَعَی الخَلقَ اِلَیهِ بِعِلمِهِ لَا بِحَالِهِ» یعنی بود حقتعالی و چیزی با اودر ازل نبود ومی باشد درابد که چیزی با او نباشد زیرا که معیّت قیّومی ازوست واشیاء وجودحقیقی ندارند که در عرض وجود حق ملاحظه گردند؛ پس وجود خلق میان دو حال؛ یعنی ماضی ومستقبل، یا حالت وجود و عدم، واقع شده و معدوم با لذات هستند و با تعیّن و قیّومیّت حق موجودند ودلایل وآیات حق و اسباب معرفتند مانند سراب و صورت سایه وآئینه که اشراق وعکس حقیقت اند .

قال قس « اَلمَعرِفَةُ شُهُودُ عَدَمِ الخَلِیقَةِ بِوُجُودِ الحَقِّ وَاِقرَارُهُ ثُمَّ نَطَقَ بِمَادَعَی الخَلقَ اِلَیهِ بِعِلمِهِ لَا بِحَالِهِ یعنی معرفت مشاهده عدم خلق است با وجود حق واقرار براین عدم یعنی اثبات در نفس خود ثُمَّ نَطَقَ اه یعنی پس از تکمیل و تمکن رجوع است بسوی خلق که دیدن آنهاست با حق درعین معدومیت که دعوت بشناسائی میکند در سلوك با علم خود زیرا که اینحال علم را باو داده اند نه حال او را ورجوع کرده بحال علم وعقل برای هدایت وارشاد

« **قوله اَلتَوحيدُ اِثباتُ الاِسم**» يعنى توجه و واحددانستن حق با اسم اعظم حق که نورولايت ومشيت است حاصل شود يا اينکه توحيداهل رسوم ومبتديان استدلال است با آثار و آثار، نتايج ومربوب اسماء الهی هستند همچنان توحيد متوسطان که با مکاشفه ومشاهده از تجليات اسماء و صفات حق حاصل ميشود وباين جهت اثبات اسم ميکنند ودراينوقت شامل نهايت درجهٔ توحيد نميباشد.

« **وَالمَعرِفة نِسيانُ الحَقّ**» (اين عبارت هم نظير عبارت گذشته در صفحهٔ ۲۱ است باز تاويل دارد که مراد نسيان وجود باشد) معرفت فراموشی حق است يعنی فراموشی وجود است که ازحق وتجليات او برعبد حاصل است يافراموش کردن عبد است ازديدن معرفة خود بحق ونظيراين گذشته چون جذبه که عين تجلی حق است موجب اخفاء ـ استتار شعور و عقل بغير حق است که اسم اينمرتبه را نسيان ناميده ومدح کرده بلکه ازمعرفت شمرده.

قوله لَيسَ فِی الدُنيا اَغرَبَ مِنَ العارِفينَ تَغَرَّبُوا بِالمُوافَقَةِ وَ تَغَيَّبُوا بِالمُبايَنَةِ يعنی دردنيا غريب تر ازعارفان نيست که ايشان نزديك شده‌اند باموافقت ياغريب شده ازغيرحق که کسی آنهارا نمی‌شناسد بسبب موافقت باحق وتخلق با اخلاق او وبنابالفظ تقربوا باغين يابسبب موافقت مردم درعادات ورسوم ايشان اگرتقربوا خوانده شود.

« **وَتَغَيَّبُوا بِالمُبايَنَةِ**» يعنی غايب گشته اندازخودوفانی ازهستی فانی، بسبب فناء آن وبقا با باقی که حق است پس تباين ودوری باعتبار عدميت آنهاست باحق وممکن است معنی اينطورباشد که غايب شده‌اند ازخلق در باطن بسبب بعد وعدم تجانس که باطنشان باحق است که مناسب لفظ **تقربوا** است درفقره سابقه.

« **فَهُم بِالغُربَةِ مُفرَدُونَ**» پس ايشان بسبب غريب بودن از شناسائی خلق تفريدوجدا شده‌اندازخلق واين عبارت قرينه است که عبارت سابقه **تقربوا** باشد باغين که نجات يافته‌اند ازعالم واهل عالم که در حديث وارد است **سبق المفردون** که حق ايشانرا ازخلق تفريد وجدا کرده ياايشان حقتعالی را باتوجه تفريد کرده‌اند.

« **قوله وَبِالغَيبَةِ فانُونَ**» يعنی بسبب غايب بودن ازهستی خود درحق فانی هستند.

قوله اَهلُ العِلمِ مُطالَبُونَ بِالاَستِعمالِ يعنی اهل علم صوری يا طريقتی طلب کرده شده‌اند بسبب استعمال که علوم را بايد استعمال کنند

درعمل بعلم اگرعملی باشد یا درفکراگر علمی صرف باشد.

«وَاَهْلُ الْحَقِیقَةِ مُطَالَبُونَ بِالْاِخْلَاصِ» یعنی اهل‌حقیقت طلب گشته اخلاصند که باید نیت واعمالشان خالص ازما سوای حق‌تعالی باشد وبرای ثمرات واردات وتجلیات نباشد.

«قوله وَاَهْلُ الْمَعْرِفَةِ مُطَالَبُونَ بِالْحِرْقَةِ» واهل‌معرفت طلب‌شدهٔ سوزش وسوزیدن هستند که مراد نهایت معرفت است که فقره سابقه راجع بمخلصان بود باکسرلام واینان‌مخلصانند با فتحه که درمقام فنا وسوزاندن ما سوای حق‌اکمل هستند ازمخلصان.

«قوله ضَرُورَةُ الْعَالِمِ عِلْمُهُ وَضَرُورَةُ الْمُرِیدِ مُرَادُهُ وَضَرُورَةُ الْعَارِفِ رَبُّهُ» یعنی ناگزیر ولازمهٔ عالم علم اوست که باید آنرا عالم شود که خود برخود ناگزیر کرده یاحقتعالی‌مثل علوم استدلالی وفقه وحدیث وناگزیر ولازمهٔ مرید مراد اوست وناگزیرعارف پروردگار اوست پس لفظ عالم درفقره اخیر درنسخه غلط است یا مراد ازعالم اخیرعالم با الله وبامرالله وکامل وقطب عصراست.

«قوله (ق) اَلْمَعْرِفَةُ ضَرُورَةُ الطَّالِبِ بِصِحَّةِ الطَّلَبِ» یعنی معرفت ناگزیر ولازمه طالب است اگرطلب اوصحت دارد که طلب‌صحیح جاذب بمطلوب است.

من طلب شیئا وجد وجد   تشنه گرجویای آبست آب‌هم‌جویای‌اوست
تشنه گر جویای آبست ای کیا   آب هم گوید که ای تشنه بیا

«اَلْعَارِفُ ظَاهِرُهُ ظَرِیفٌ وَبَاطِنُهُ طَرِیفٌ» یعنی ظاهر عارف‌ظریف است که محبوب طالبان ومانوس مریدانست بجهة ظریفی وباطن او با نور حق تازه وروشن است ونو وعجیب‌زیراکه باطن‌اوبمفاد و **اشرقت‌الارض بنور ربها** نورانی وروشن شده اگرچه اشارهٔ این آیه مبارکه بارض نفوس‌سالکان ومریدان است.

«قوله مَنِ ادَّعَی الْمَعْرِفَةَ جَهِلَ» هرکس ادعاء معرفت بکند نادان شده‌زیراکه‌ادعاء، دلیل خودبینی وهستی است وکسی‌که درمقام انسانیت است جاهل‌است.

«مشک آنست که خودببوید نه آنکه عطار بگوید»

«وَمَنْ اَشَارَ اِلَی التَّوْحِیدِ عَدَلَ» کسیکه اشاره کند بسوی توحید عدالت کرده زیراکه توحید اهل اشاره بعبارات نمیآید وقتی که بااشاره بیان کرد عدالت کرده یا اشارهٔ اهل علم رسوم وعوام برتوحید که عبارت

ازاشارهٔ علمی استدلالی یا پی بردن ازآثار بوجود مؤثراست بطور علم الیقین عدول ازحق وباطل است زیراکه توحید آنها اثبات دو چیز بلکه سه چیز میکند دلیل و وجود مستدل ومدلول واین تثبیت است و توحید حقیقی صحیح نیست.

« قوله وَمَنِ استَسلَمَ فِي الأَمرَينِ عَقَلَ» هر کس طلب تسلیم نمود ازخود دردوامر که ادعاء واشاره یاتوحید ومعرفت باشد یعنی برای رضای خدا تسلیم نمود وجود وتوجه خودرا بردلیل هادی پس اوعاقل است.

قوله مَن وَجَدَ نَفسَهُ عادَ وُجُودُهُ فِي وَقتِهِ جَهلاً فِي مَعرِفَتِهِ

دومعنی را منطبق است یکی ازبرای مبتدیان که هنوز از نفس خلاص نگشته اند یعنی هرکس نفس خود و وجود خودرا یافت برمیگردد آنوجود اودر آنوقت بجهل درمعرفت او زیراکه چنانکه گفته شد اثبات وجود در معنی شرك است پس معرفتش عین جهل است.

و معنی دوم برای منتهیانست یعنی بعد ازآنکه حقیقت خود را شناخت وخدا شناس شده رجوع کرد ازآن عالم که محقق با حق بود بعالم بشریت برای تکمیل وجود خلق عود بجهل میکند در معرفت یعنی (کند در خواجگی کار غلامی) و خود را در صف جاهلان و حزب عاجزان میدارد که عین نهایت عرفان است و ممکن است برای مُتَوسّطان واهل حال و وجدباشد که صاحب حال چون بقیه آثار از نفس را در خود یافت یا حال وجد را نفس اومالك شد بر میگردد آنحال وجود او بر جهل از علوم ظاهری وآثار خود یا بجهة بقیه آثار جهل میشود علم او از راه حال

قوله قس « اَلخُرُوجُ اِلَى الجَهلِ جُحُودٌ » یعنی ازعلم ظاهری اگر خارج شد بسوی غفلت وجهالت وتابع نفس شد ومشغول دنیا گردید در حقیقت انکار حق و معاد کرده است

معنی دیگر راجع بمجذوبان است که چون جذبه غالب شد از عالم عقل یکسره خارج گردیده معلومات عقلیه را با المَرّه مُنكِر است یعنی با المره سلب کرده ومیکند.

« وَ الرُّجُوعُ اِلَى الجَهلِ مَعرِفَةٌ » یعنی باز گشتن بسوی جهل و ملتفت شدن بر اینکه علم ظاهری حجابست وبمقصد نمیرساند یا جهل برسوم وآثار وجود خود و خلق در عین مقام توحید وفنا معرفت است و ممدوح (جهل بین کز علمها گو میبرد) زیرا محو موهوم شده.

« آخِرُ العِلمِ جَهلٌ وَ آخِرُ العَقلِ حَيرَةٌ » مراد ازآخر علم

معرفت است که آخر و انجام کار وحال او در مقام فنا از علم واز رسوم جهالت است که اینجهل عین معرفت است و آخِرُ العَقلِ اه مقام عقل که مُنوَّر از نور روح کُلّی است آخر آن کـه هنوز منتقل بمقام روح نگشته و فنا از عقل و علم ظاهری ، بواسطهٔ تجلّیات کـه عطا میگردد،بنهایت نرسیده و هنوز بقیهٔ وجود و اَنانیّتی هست،تحیّر است که فرموده اند

حیرت آمد خورد عقل و فکر را

« وَآخِرُ المَعرِفَةِ التَّسلِيمُ » آخر معرفت تسليم است ظاهر اَمراد درجه دوم تسلیم است که تسلیم علوم کردن است برحکم حال که آنچه کشف حال حکم میکند میداند کـه علوم واقعی و معرفت همان است و یا درجه سوم که تسلیم آثار ورسوم خود است بحق تعالی ومقام فنا که وَمَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰه است عین معرفت است .

قوله «لَيسَ مِنْ حُكمِ المَعرِفَةِ الخُرُوجُ اِلَى الجَهلِ» از حکم معرفت نیست خروج بطرف جهل چون سابقاً خروج بسوی جهل را انکار وجحود شمرد حالا میفرماید که معرفت حکم نمیکند برعارف که از آن حال خارج و منتقل شود بسوی جهل یعنی عارف حکم نمیکند و تبدیل نمی یابد بجهل نفسانی و تعمیل آثار وجود یا تعمیل علم ظاهری یا جهل که از رسوم انانیت خارج شدن باشد ازاحکام معرفت نیست بلکه حقیقت معرفت آنست که میفرماید

« ثُمَّ حَقِيقَةُ المَعرِفَةِ الرُّجُوعُ اِلَى الجَهلِ » ولی حقیقت معرفت در مقام تجلیات اسمائی وصفاتی یا درشهود جمعی بازگشت است بجهل که فنا از رسوم و افعال میباشد پس این فقره بیان است برفقرهٔ ماقبل خود که فرمود وَالرُّجُوعُ اِلَى الجَهلِ مَعرِفَةٌ و این جهل است کـه فرموده اند استادعلمها است « جهل او مرعلمها را اوستاد » و اینست رجـوع ممدوح نه خروج مذموم و مقدوح .

« وَمَن عَرَفَهُ بِمَعرِفَةِ نَفسِهِ اِستَقبَلَهُ فِى طَرِيقِ المَعرِفَةِ » یعنی کسیکه بشناسد حقتعالی را با معرفت نفس خود حقتعالی استقبالش میکند در راه معرفت، مقصود از معرفت نفس این است که سالك بشناسد در مقام معرفت اسماء،مظهر اسماء حق ومربوب است،و شاید که معرفة او بطریق عـلم وعمل باشد و هنوز جذبه بـاو نرسیده کـه استقبال حق عبارت از طریق جذبه است

مرغ جذبه ناگهان پرّد ز عُش	چونکه صبح آمد چراغ آنجا بکش (۲)

« وَمَن عَرَّفَهُ فِطرَتُهُ اِختَبَرَهُ بِعَزَائِمِ بَلِيَّتِه » یعنی هر کس که فطرت

(۱) آیهٔ ۱۰۶ از س ۲ یعنی کسیکه بسپارد نفس وروح خود را بخدایتعالی درحالیکه دارای صفت احسان باشد پس اجر و پاداش ونزد خداست وعبارت آیه اینست : بَلَى مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَهُوَ مُحسِنٌ فَلَهُ اَجرُهُ عِندَ رَبِّهِ - (۲) ج ۳ مثنوی ص ۵۸۷

و خلقت ذاتیش او را شناسا واهل معرفت گردانید که عرفه با تشدید راء خوانده شود امتحانش میکند حقتعالی با عزیمت و ثبات بلای خود باینمعنی که در بدو فطرت و اول سلوك حرکت با جذبهٔ ذاتی کند یعنی مجذوب سالك باشد که جذبه اش مقدم بر سلوك است و امتحان بلیه بجهة تکمیل اوست ودرفقرهٔ سابقه بیان سالك مجذوب بود.

«وَ مَنْ عَرَّفَهُ عِزَّتُهُ حَبَسَهُ بِزاجِرِ غَيْرَتِهِ» وکسیکه اورا باعزت خود شناساند که مظهر اسم العزیز باشد حقتعالی منع و حبسش میکند بواسطهٔ زاجر و مانعی از غیرت خود یعنی از نظرمردم واز شناخت ایشان با غیرت خود منعش میکند که او را نشناسند و حال او را مشوش نکنند واینها عزیزان درگاه صمدیت اند واحتمال معنی دیگر راجع بضداینطایفه میرود از باب اشاره یعنی آنهائیکه معرفت آنها از راه جلال واقع شده و مظهر صفت قهرند مثل ابلیس که قسم خورد (فَبِعِزَّتِكَ)[1] وحبس او عبارت از دنیا است.

قوله ق «اَهْلُ الْعُقُولِ اَهْلُ الدَّرَجاتِ» یعنی اهالی عقل صاحبان درجات و مراتب اند در ثواب وعقاب و بهشت و دوزخ که شامل درکات هم باشد وکذا برای سلوك در درجهٔ عقل مدارجی است درسلوك ولی برای مجذوب مطلق درجاتی در سلوك متصور نیست که اگر طی هم کند خودش توجه و التفات ندارد ومنازل رانمی شناسد.

«وَ اَهْلُ الْعُلُومِ اَهْلُ الْفَضائِلِ وَ الْحَسَناتِ» یعنی اهل علوم شرعی و عقلی واخلاق، صاحبان فضایل و حسنات اند بشرط عمل و اینها هم درجاتی دارند در نفس علم و صاحبان علوم ولایت باطنی هم بموجب بهرهٔ ازلی صاحبان درجاتند که وَالَّذِينَ اُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.[2]

قوله ق «وَ اَهْلُ الْمَعْرِفَةِ اَهْلُ الْحُرْمَةِ وَالْكَراماتِ» یعنی اهل معرفت اهل حرمت و احترام حق و اهل کرامات اند زیرا که معرفت بالاتر از علم است اگرچه صاحبان درجات هم هستند که حقتعالی برای انبیا فرموده: تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ که هم عالمندوهم عارف، پس این تقسیم مانع الجمع نیست و ممکن است مراد از اهل عقل اهل سلوك مطلق باشند که با علم و عمل راه رفته و بجذبه نرسیده اند و از اهل علوم اهل علم بالله باشند که مجذوبان مطلقند واز اهل معرفت صاحبان ارشاد وکاملان که یا مجذوب سالك ویا سالك مجذوبند.

«لا يَعْرِفُ طَرِيقَ الْمَعْرِفَةِ اِلّا مَنْ سَلَكَ طَرِيقَ الْاِنْكارِ» نمی شناسد

طریق معرفت را مگر کسیکه سلوك را انکار کرده یعنی قدر راه معرفت را نمیداند مگر سالك راه انکار واردات وتجلّیات حق یا کسیکه در اوایل حال تجلّیات اوایل را دیده وغیر تجلّی حق شمرده و انکار کرده، بودن از حق راو پس از حصول درجه کامل معرفت میشناسد که از حق بوده است و ممکن است بلکه در درجه قطع است که لفظ انکار از نکارت باشد وهمزه برای معنی صَیرُورة درباب اِفْعال نه از برای سلب باشد یعنی کسیکه خود را بمردم شناسا نکرده و حقیر شمرده ومجهول کرده خود را اومی شناسد طریق معرفت را زیرا که اَلشُّهرَةُ آفَة است و اینمعنی با مابعد مناسبت دارد که

«وَلَایَعرِفُ طَرِیقَ اَلعِلمِ اِلّا مَن سَلَكَ اَلجَهلَ» یعنی قدر راه علم را نمیداند مگر کسیکه سالك راه جهل باشد که مراد از آنجهل نهایت درجه که جهل از رسوم وآثار انانیت است باشد یا مجهول القدر و گمنام بودن در نزد خلایق چنانچه در تفسیر ظلوم وجهول فرموده اند یاشخصیکه بلای بعد و فراق و جهل را ندیده قدر قرب و وصال و معرفت را نمیداند و توضیح اینفقره با سابق چنان بنظر میآید که مراد این باشد که شخص تا بجهل خود ملتفت نشود و یا راه جاهل دانستن خود که لازمه ممکن است نرود بمعرفت نمیرسد و راه علم را که علم حقیقی است باو نشان نمیدهند وکذا تا شخص خود را گمنام و حقیر و ناشناسا در میان مردم نکند نادر است که بمعرفت برسد چنانچه در حدیث (۱) خطاب بجناب شیخ معروف کرخی قس معصوم علیه السلام فرموده است که اَقلِل مَعارِفَكَ قالَ زِدنی قالَ اَنکِرْ مَن عَرَفتَ مِنهُم الحدیث .

قوله قس «مَن عَرَفَ اَلغَیرَةَ مِنَ اَلحَسَدِ وَ ذَکَرَ النِّعمَةَ مِنَ التَّزکِیَةِ وَ اَلاِخلاصَ مِنَ اَلغَیرَةِ فَهُوَعارِفٌ» یعنی کسیکه غیرت را از حسد شناسد ویاد کندنعمت را از تزکیه واخلاص را ازغیرت پس اوعارف

---

(۱) حدیث را شیخ طریحی نجفی متوفی سنه ۱۰۸۵ در کتاب مجمع البحرین در لغت عَرَف از معروف کرخی نقل کرده و اصل حدیث این است که معروف بحضرت صادق (ع) عرض کرد بمن نصیحتی بکن فرمود کم کن شناختههای خود را گفتم روشن تر بیان فرما فرمود اَنکِرمَن عَرَفتَ مِنهُمْ یعنی انکار کن کسانی راکه از مردم شناخته ای یعنی دوری گزین تا تو را مردم نشناسند .

است، حَسَد صفت رذیله، و ناشی از قوه شهویّه دنیاویّه است که عدم تحمل عزّت و جاه، یا علم دیگران است، ولی غیرت سقوط صبر است از قبول زحمت موانع محبوب، وشناسای این فَرْق ظاهراً عارف صوری است، و باطناً پس از عَمَل عارف حقیقی است، چون درحسد صبر ندارد که شخص دیگر دارای چیزی باشد ولو دارای لقاء محبوب یا عشق محبوب باشد، از راه نَفْس ودرغیرت صبر ندارد، که اغیار مانع ازمحبوب بشوند یا رقیب او باشند، واین درمقام محبّت است ، که از نَفْس گذشته یعنی همان حَسَد نفسانی مُبدّل بغیرت شده در مقام فناء نفس، و عالم قلب و روح، پس او عارف واقعی است وتزْکِیَه بازاء است یعنی تزکیهٔ نفس، بلکه توفیق تجلیهٔ قلب و عقل وروح را از کدورات بَشَریّه، از نعمت و فضل و عنایت سابقهٔ حق بداند، و اخلاص را بیاد آورد که حقتعالی اورا خالص کرده، تا بمقام محبّت وغیرت رسیده آنوقت عارف واقعی است، و یا بداند که غیرت از اخلاص محبت است و با اینحال مُتَحَلّی و مُتّصف گردد .

قوله ق « مَنْ عَرَفَ رُجُوعَهُ اِلَی الْحَق لَمْ يَضُرُّهُ الْوَسْوٰاسُ » یعنی کسیکه بشناسد رجوع خود را بسوی حق، یعنی دارای مقام رجوع باشد، که بمحض خُطُور وَسْواس، با حق آنرا نفی کند، یا رجوع کند بمقام قلب خود که خالص از نفس است، وسواس باو ضرر نمیکند، زیرا که نفسانی نیست و هم با تأیید حق تَفْتِیش کرده، و اگر شیطانی هم باشد، فوراً تَجَلّی عالم دل همچون شهاب ثاقب، او را میسوزاند، و ممکن است که رجوع بحق اشاره بمعرفت اهل شهود، وکاملان باشد، و مراد از عدم ضرر، محال بودن وسواس است ، که باو راه نمی یابد چنانچه در حدیث **حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لا یَضُرُّ معها سَیِّئَةٌ** (۱) بزرگان دین عدم ضرر را چنان شرح فرموده اند

قول قس « اَوَّلُ بِدٰایٰاتِ اَهْلِ الْمَعْرِفَةِ تَحَقّقُ خَواطِرِ الْقُلُوبِ وَعَوٰارِضِ الْاَسْرٰارِ» یعنی اوّل مقدمات حالات اهل معرفة تحقیق خطراتَ دلهاست، و دانستن و تمیز دادن میان خاطر رحمانی و مَلَکی و نَفْسانی، و تحقیق عوارض اسرار، یعنی آنچه ازسرّ و نهانی میرسد بر وجود از فیوض الهی .

---

(۱) یعنی دوستی و محبّت علی علیه السلام حَسَنه ای است که زیان نمیرساند بواسطه آن سیئه زیرا تجلی عشق و نور ولایت مانند شهاب ثاقب آن سّیئه را می‌سوزاند ویا خیال آن سیئه را نمیگذارد بدل راه پیدا کند .

« وَمُطَالَبَةِ خَفِيِّ الحَظِّ بِمَعْرِفَةِ خِفَاءِ السِّرِّ» یعنی حظّ مخفی راطلب کردن بسبب معرفت خفاء سِرّ که مقام نورانیت قلب است ازروح یعنی‌این معرفت را مطالبه کند وتحصیل استعداد نماید، وممکن است مراد از سِرّ اصطلاحی نباشد، بلکه مطلق اسرار الهی را دارا بودن واز نا اهل نهان داشتن باعث حَظِّ مخفی است کـه باید آن حَظّ را با آن خفاء سر طلب کردن.

« وَغَلَبَةُ غَيْرَةِ الْوُجُودِ حَتَّى تَكُونَ الْمَعْرِفَةُ مُحِيطاً بِالْجَمِيعِ »
یعنی بدایت و آغازحال اهل معرفت مطالبهٔ غلبه غَیرت وجود است نه‌خود غلبه زیرا که وجود، حالی‌است درمقام روح وخَفی که اگرحاصل است‌بدایت معرفت نمیشود و مطالبهٔ غلبهٔ غیرت وجود، برای این است‌که تا معـرفت احاطه کننده باشد، بجمیع قواء و حواس وعقل و روح یا بجمیع موجودات ازجهة فناء وزوال که بانظر فنا همه راملاحظه کند که دراین ملاحظه‌غیرت هم مسبوق است.

اَلْبَابُ الثَّالِثُ فِي الْاِلْهَامِ وَالْفِرَاسَةِ

مَعْرِفَةُ الْاِلْهَامِ بِعِلْمِ الْاِلْهَامِ

معرفة الهام باعلم الهام است یعنی آن‌علمی که در درجهٔ دوّم حاصل است‌و می‌شناسد که این الهامیست حَقّانی نه شیطانی، یا با علمی که از شیخ خود باوفایض شده که شهادت بدهد بر الهام، والّامعرفت مُقدّم است‌بر علم مطلق.

مَنْ عَرَفَ الْاِلْهَامَ مِنَ الْوَسْوَسَةِ بمنزلهٔ‌شرح سابق است یعنی کسی که الهام را ازوسوسه بشناسد (وَسْوَاس آنست‌که مطـابق شرع نباشد وغالباً الهام ازبالای دل یاطرف راست یا جمیع اطراف‌میباشد.)

وَاللَّمَّةَ مِنَ الْهَاجِسِ ولَمَّه رااز هاجس، لَمّه آنچیزی‌است که‌ازمَلَك بر گوش دل القا شود، و حقانی، وغالباً ازطـرف راست دل است «هاجس» آن

چیزیست که دردل خطور کند و ربّانی باشد،وآنرا در اوّل مرتبه وَهم و اراده و عَزم خوانند،بحسب مراتب،پس‌این عبارت ومابعد،شرح معرفت الهام است .

«اَلوَسوَسَةُ لِمُوافَقَةِ النَّفسِ» وسوسه باموافقت‌نفس‌است نه شرع «وَ اللَمَّةُ لِمُوافقةِ العِلمِ» یعنی اگر آنوارد موافق نفس باشد آن وسواس است و درلمه موافقت علم را اعتبارکرده مراد علم شرعی است‌که لمه ملکی مخالف شرع نمی باشد .

« وَالاِلهامُ لِمُوافَقَةِ الحَقِّ » الهامی که از دل یا از جهات‌سته محیط باشد برای صاحبدل موافقت با حق است یعنی از مقام علم‌گذشته و بکشف رسیده .

قوله « اَلفِراسَةُ مِیزانُ حُسنِ الظَّنِّ » یعنی فراست که ادراك حکم غیب است بدون استدلال نه از راه دل میزان حسن ظن است ومراد از صاحبان حسن ظن‌کسانی هستندکه از روی ایمان و ایقان بر تمامت احکام حسن ظن داشته موجب تربیت بنی‌آدم میدانند پس هر قدر ایمان بیشتر باشد فراست و ادراك انوار غیب بیشتر است و اگرحسن ظن‌ندارد وچیزی از غیب بر وی مکشوف‌گردد آن نوعی از کهانت است‌که درغیر اهل ایمان هم یافته میشود .

قوله قس « اَلفِراسَةُ خَطَراتٌ » یعنی درجهٔ اُولی آن خطور اینست‌که ثبات ندارد .

« وَ الاَشرافُ ثابِتٌ » یعنی اشراف و نزدیکی بباطن که فراست سری ناشی از سر است ثابت است .

« اَلفِراسَةُ اِبرازُ السِّرِّ بِاِخراجِ السِّرِّ » یعنی فراست بروزدادن سر است بسبب اخراج سردرجه دوم فراست که از ترقی مقام قلب مسما بسر است‌اخراج میشود واماابرازآن لازم نیست مگربا امرالهی‌الهامی‌باشد

قول ق « اَلعَقلُ آلَةُ التَّمیزِوَالتَّمیزُفِی اَلمَعرِفَةِ تَکَلُّفٌ لِلمَعرِفَةِ بِالاِکتِسابِ حَیرَةٌ » میبایست اینفقره را درذیل باب عقل و نفس نوشت ظاهراً ترتیب ابواب از تصرفات‌ناسخین است و مطلب ظاهر است که‌عقل آلت تمیز نیك و بد است و تمیز برای اهل علم است و اما اهل معرفت ممیز ایشان جان و دل وتعریف و شناسائی حق است که فوق طور عقل است پس‌تمیزآنها با عقل تکلیف است و تکلف برای‌معرفت‌که تحصیل معرفت‌کند با اخذ و تعلیم از کلمات بزرگان، اکتساب است‌زیراکه اخذ

الفاظ میکند بدون ذوق که «مَن لَم یَذُق لَم یَدرِ» و معرفت کسبی لفظی یا حکمتی جهالت است بر نفس وعقل یا بـا مطالب عقلی وآن غیر از جهل و تحیر فایده ندارد

حرف درویشان بدزدد مرددون ، تا بخواند بر سلیمی ز آن‌فسون

« وَلا یُعرَفُ اللّهُ الاّ باللّهِ » خداوند شناخته نمیشود مگر باخداوند یعنی با عقل و نظر شناخته نمیشود بلکه باید نوری از حق بر دل بتابد و موصوف با اوصاف او گردد و در تجلی فانی شود تا آن نـور فطری که ازحقتعالی‌در کمون قلب اوودیعه بوده بظهور وصفا برسد پس‌درواقع شناختن حق با تعریف حق است در اواسط حال و در نهایت با خودحق و نور اوست .

اَلبابُ الرّابِعُ فِی العَقلِ وَ النَّفسِ

اَلعَقلُ سِراجُ العُبُودِیَّةِ یُعرَفُ بِهِ الحَقُّ مِنَ الباطِلِ وَالطّاعَةُ مِنَ المَعصِیَةِ وَ العِلمُ مِنَ الجَهلِ

یعنی عقل چراغ عبودیّت است که بسبب نور اوروشن وشناخته گردد حق از باطل وطاعت از گناه وعلم که علم بعلم است ازجهل زیرا که‌شخص بی‌عقل ومجنون تمیز نمیدهد هیچکدام را نهایت اینست که تمیز حقّ‌و باطل در استدلالات عقلی است و تمیز طاعت و گناه بسبب علوم شرعی است و علم از جهل بواسطهٔ علم سلوك است .

قوله قس « فَاذا نَظَرَ النّاظِرُ بِسِراجِ العُبُودِیَّةِ اِلی مَعرِفَةِ الرُّبُوبِیَّةِ اَطفَئ نُورَ الرُّبُوبِیَّةِ یعنی چون با چراغ عبودیت که عقل‌است ناظر نظر کند بمعرفت ربوبیت یعنی که‌معرفت را منحصر بعقل بداندو بسلوك و طاعت قیام نکند .

«اَطفَئَ نُورَ الرُّبُوبِیَّةِ بِسِراجِ العُبُودِیَّةِ » نور ربوبیت راکـه در قلب و روح کامن بود زایل میکند و خاموش میسازد وبا عبارت‌دیگر تخم استعداد و جذبه راکه ازلا داشته فاسد میکند .

« فَصارَ النّاظِرُ مِن ظُلمَةِ الحَیرَةِ لایَعرِفُ عُبُودِیَّةً وَ لایَهتَدی

اِلیٰ رُبُوبِیَّةٍ» پس ناظر یعنی همان عاقل اکتفا کننده بعقل وخرد بواسطهٔ تاریکی حیرت نمی شناسد طریق عبودیت را که با سلوك و یا جذبه است و هدایت نمی یابد بسوی ربوبیت یعنی غلبه نفس و هوا و ظلمت آلایش دنیامانع خداشناسی او میشود که خدا شناسی با خود شناسی است .

« العَقلُ دَلِیلُ العُبُودِیَّةِ یَهتَدی بِه اِلَی الحَقِیقَةِ اِلَی الصَّبُورِیَّةِ »

یعنی عقل دلیل عبودیت است که هدایت یافته میشود بسبب آن در ابتدا بسلوك راه حقیقت و قول او قس « اِلَی الصَّبُورِیَّة » یعنی مایل است بر صبوری از حق یعنی درطلبه صبر و تأمل دارد و سرعتی از خودنشان نمیدهد وجهد نمیکند مانند اهل جذبه و سلوك که آرام ندارند بلکه این شخص صبردارد از حق وخرسند و قانع است بعلم جزئی عقل و محتمل است که معنی چنان باشد که بسبب عقل هدایت یابد بسوی حقیقت ، یا خود حقیقت انسانیه هدایت یابد بسبب عقل برصبوری که صبر بر زحمت طاعات و ریاضات و سلوك و بر شداید و مکاره و امتحانات باشد بلکه اینمعنی نظر بلفظ حقیقت و عقل نزدیکتر است .

« فَمَنِ اسْتَدَلَّ عَلَی المَعرِفَةِ صارَ دَلِیلُهُ مَعرُوفُهُ یَعبُدُهُ مِن دُونِ اللهِ » این شرح صبوری از حق است، یعنی: کسیکه با دلیل عقلی استدلال کند بمعرفت خدا دلیل او بخداوند غیرخداست پس دلیل او معرفت او و معبود اوست که در ذهن خود تراشیده نه خدا (۱)

ممکنی و واجبی از هم جدا میتراشی بهر خود ای بیوفا

قول او قس « وَانتِهاءُ العَقلِ اِلَی التَّحَیُّرِ » یعنی انتهاء عقل بر حیرت است یا تحیر ظاهری ولغوی، زیرا پای عقل درراه معرفت حق لنك است و درجه معرفت بالاتر از عقل است یا حیرتیکه از نور تجلی و جذبه عارض گردد که چون عقل تاآنجا رساند بواسطه قسمت ازلی در آنجا عقل دنك وسرگردان و مغلوب است .

« وَ انتِهاءُ التَّحَیُّرِ اِلَی السُّکرِ » یعنی انتها وپایان تحیر برسکر و مستی است و این حیرت اصطلاحی سلوکی است که در مقام محبت است

---

(۱) در حدیث از معصوم (ع) وارد است « کُلَّما مَیَّزتُمُوهُ بِاَوهامِکُم فی اَدَقِّ مَعانیهِ فَهُوَ مَخلُوقٌ مِثلُکُم مَردُودٌ اِلَیکُم » یعنی هرچه که برای معرفت خدا با اوهام و خیالات عقلی خود درست میکنید و انتخاب میکنید با دقیقترین معانی آن آفریده خودشما است وبخودشما برمیگردد .

و سکر زوال صبر و عقل است با غلبه شراب محبت و عشق و مقدم ازفنا و بقاء است ومقتضی تکلمات بلند خارج ازحوصله بشراست مثل عربده‌مستان « اَلنَّفسُ سِجْنُ الـرُّوحِ وَ الدُّنیا سِجْنُ النَّفسِ » یعنی نفس زندان روح است که پندار و کبر وانیت‌نفس مانع است از ترقی بمقام طیران و روح ومراد از روح قلب منور از نور روح است که در بیضه نفس کامن است مثل جوجه در تخم مرغ وعلت اینکه دنیا زندان نفس است این‌است که مشتهیات علایق پابند نفس شده و نمیگذارد که نفس طیران بعالم‌معنی کند و مبدل گردد بقلب و روح.

قوله«اَللَّیلُ لِلسُّکُونِ وَالنَّهارُ لِلحَرَکاتِ فَاللَّیلُ النَّفسُ المُظلَمَةُ وَالنَّهارُ الرُّوحُ النَّیِّرَةُ اللّایِحَةُ » یعنی شب برای‌سکون است چنانچه آیه شریفه ناطق است که وَجَعَلَ اللَّیلَ لِتَسکُنُوا فِیهِ وَ النَّهارَ مُبصِراً لِتَبتَغُوا مِن فَضلِهِ و نهار که روز است برای حرکات وطلب روزی است «فَاللَّیلُ النَّفسُ المُظلَمَةُ » شب انسان‌هم‌عبارت ازنفس‌تاریك است و نهار او عبارت از روح ظاهر شونده و نورانیست.

« فَالسُّکُونُ لَها دَلِیلُ الطُّمَأنِینَةِ اِلَی الأَرضِ » پس سکون وعدم ترقی برای نفس،دلیل این است که انسان بزمین طبیعت قناعت کرده و با او آرام شده،و اشاره است بـآیهٔ شریفه :کَمَن اَخلَدَ اِلَی الأَرضِ وَاتَّبَعَ هَواهُ (۱) ودرآیهٔ مبارك دیگرمیفرماید رَضُوا بِالحَیوةِ الدُّنیا وَ اطمَئَنُّوا بِها (۲)

قوله ق « وَ ذٰلِكَ قُفلُ النَّفسِ » یعنی این‌آرامش وقناعت بدنیا و زمین طبیعت و مشتهیات دنیا هم زندان وهم قفل نفس است که مانع‌است از منقلب شدن او بقلب.

«وَالحَرَکاتُ لِلرُّوحِ دَلِیلُ التَّعارُجِ وَالطَّیَرانُ اِلَی المَلَکُوتِ» یعنی حرکتها مر روح را،دلیل بالا روی و ترقّی بعالم ارواح وطیرانست بسوی ملکوت،که مراد ازملکوت، باطن عالم ملك است که عروج اوّلی روح در مقام ترقّی مدارج سلوك بآن عالم است،ومراد از حرکات‌حرکات باطنی است که حرکت جوهری وخروج از قوّه بفعل،واز ظلمت بنوراست که تفکّر‌سالك نیز نامیده اند.

---

(۱) آیهٔ ۱۷۵ س ۷ مانند کسیکه درزمین جاوید بماند و بر هوای خودپیروی نماید.
(۲) س ۱۰ـ۷ بزندگانی پست خرسند شده‌اند وباو آرامش پیدا کرده‌اند.

« وَذٰلِكَ قُفلُ الرُّوحِ » اشاره بظلمات نفس است که مانند قفل و زندان است برای روح ومانع از حرکات و تطایر و ترقی آنست ومحتمل است که اشاره بطیران ملکوت باشد که عالم ملکوت برای آن قفل روح است که منزل اصلی اوعالم جبروت است فوق ملکوت باید باکلید الهی این قفل را باز کرده بجبروت و عالم کل خود پرواز کند که وَاِلَيهِ تُرجَعُونَ وَ بِمَوتِ النَّفسِ حَياتُ القَلبِ

تا نمیرد نفست از میل و هوا کی کند پرواز روحت برسما

قوله « حَقِيقَةُ النَّفسِ لا تُدرَكُ بِالعِلمِ وَلا تُعرَفُ بِالوَجدِ »

حقیقت نفس که از سنخ ملکوت وبرزخ است میان جسم وروح ورابطه بین آنهاست و این صفت و خاصیت اوست ولی حقیقت آن که مظهر اسمی است از اسماء و در باطن سلاك در صورت زن و خواهر و مادر نمایش دارد و منقسم است بر اماره ولوامه وملهمه ومطمئنه با علم ظاهری درك نمیشود و با وجد هم شناخته نمیگردد .

« بَل تُعرَفُ مِنها الاَخلاقُ » بلکه شناخته میشود ازحقیقت نفس اوصاف و اخلاق آن نه کنه وحقیقت چنانچه درحدیث مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ بعضی گفته اند که معرفت نفس باکنه امکان ندارد هکذامعرفت حقتعالی اگر چه نفس را بمعنی روح دانسته وفرق نکرده اند وحکماء نفس را اطلاق میکنند بر نفس ناطقه که عقل نظری است واز مدرکات است

قوله « خَلَقَ اللهُ النَّفسَ فَجَعَلَ لَها اَخلاقاً مِن اَخلاقِ جَمِيعِ الحَيَوانِ » یعنی آفرید حقتعالی نفس راو برای آن قرار داد خویهای تمامی حیوانات راکه پرنده و چرنده ووحوش و سباع است که عبارت‌ازاوصاف غضب و شهوت واکل و شرب است .

« فَلَها خُلقٌ مِن اَخلاقِ المَلائِكَةِ » یعنی مر اورا اخلاقی است‌از خلقهای ملائکه که میل بر غذای روح وقلب است که ذکر و عبادت و عفت است .

« وَ لَها خُلقٌ مِن اَخلاقِ الشَّياطِينِ ومر اورا خلقهائی است از اخلاق شیاطین که فریب ومکر و کبر است .

« وَ خُلقٌ مِن اَخلاقِ الوَحشِ » خلقی‌ازاخلاق وحوش دراوست که عبارتست از قوه شهوت و بهیمیت .

« وَ خُلقٌ مِن اَخلاقِ السِّباعِ وَالبَهِيمَةِ » و خلقی هم در او از اخلاق درندگان است که قوه غضبیه باشد .

« وَ خُلقٌ مِنْ اَخْلاقِ الطّیُورِ » و خلقی است از مرغان پـرنده در میل بعالم بالا یا ازجهة قوه خیال و واهمه .

قوله ق « جُبِلَتِ النّفوُسُ عَلٰی مَحَبَّةِ مَمنُوعاتِها » یعنی نفس آفریده شده بر محبت چیزیکه ممنوع است از آن بـ نهی شارع (ع) که فرمود اند « اَلْمَرْءُ حَرِیصٌ عَلیٰ ما مُنِعَ مِنْهُ » واینرا باید دانست که چون نفس در طبایع عناصر، و در صورت زنِ ناقص، و از ملکـوت سُفلیٰ متصل بعالم جسم وعناصر، وپستی طلب است قرین و خواهر دنیا است، ازحیث میل بر لذایذ فانی وادْنیٰ، واینکه میگویند انسان عِلْوی طلب است، ازجهة روح است وآنگهی آنعالی که ایشان میگویند در نظراهل بصیرت محض سافل است

قوله قس « مَنْ رَأیٰ لِنَفْسِهِ مُتَکَلاً لَمْ یَسْلَمْ مِنَ الْکِبْرِ » هر که برای نفس خود محل تکیه واعتمادی ببیندمثل علم ظاهری وجاه ومال واولاد وخدم از کبر که افزون داشتن خود است برخلق، سالم وخالی نمیگردد .

« مَنْ لایَریٰ لِنَفْسِهِ مُتَکَلاً فَهِیَ مُتَواضِعٌ » کسیکه برای نفس خود محل تکیه و اعتمادی نمی بیند بجهة فانی دیدن و دانستن ماسوای حق وفناء از نفس واوصاف آن پس اومتواضع است هم بحقتعالی بواسطهٔ طاعت و هم بمخلوق در معاشرت .

قوله ق « اَرَیٰ قَنادِیلَ تَظْهَرُ مِنْ وَصْفِی وَ شَرارًا تَبرَقُ مِنْ هَواکَ » یعنی می بینم قندیلهای روشن ازصفتهای خودم که مراد ازوصف اوصاف الهی و تجلیات صفاتی است که بمنزلهٔ قندیل است در عالم جذبه که بدن مشکوة قنادیل تجلیات است پس از تخلق با اخلاق‌حق، وشراره اخگری میبینم که ظاهر میشودازهوای من‌زیراهوای‌نفس بمنزله اخگریست که میسوزاند اوصاف قلب و روح را

«وَنیرانًا تَشْتَعِلُ مِنْ نَفْسی» وزبانه آتشی که‌افروخته گردداز نفس‌من

«وَغَلَبَةً تَهیجُ مِنْ بَشَرِیَّتی » یعنی غلبه بروجودیکه بهیجان‌میآید از بشریت من که عبارت از غلبه اوصاف بشریت و خـورد و خوابست بر نور وجذبه .

« وَ ذٰلِکَ کُلّها ما ظَهَرَتْ مِن نَفْسِ النّفسِ » تمامت اینها ازخود نفس ظاهر نشده بلکه از اوصاف و اخلاقش .

« وَلا یُعرَفُ غَیرَ اَخلاقِها وَهِیَ ما وُصِفَتْ » و شناخته نمیشود بجز از اخلاق نفس که وصف کرده شدند .

قوله « اَلْهَوَیٰ زُنّارُ النَّفْسِ » هوا زنّار نفس است که نفس را

ترسا وخود پرست ودنیاخواه میکند.

« وَ النَّفْسُ زُنّارُ الْقَلْبِ » و نفس زنار قلب است که قلبرا پابسته دنیا وخودش میکند که مراد ازاین قلب قلب‌صنوبری‌وماده دل است

«فَالنَّفْسُ اِنْعَقَدَتْ بِالْهَوىٰ » چون هوا زنارنفس شد پس‌نفس بسته شده با بند هوا .

« وَ الْقَلْبُ اِنْعَقَدَ بِالنَّفْسِ » و قلب هم بسته شده است بابندنفس که همچون زنار است بدانکه نفس چون بیضه ایست و تخم مرغ و مانند پوست است برقلب سلیم وتا پوستهای نفس ریخته نگردد جوجه قلب ومغز آن بیرون نمیآید پس نفس است که مبدل میگردد بقلب و با مـرك نفس است حیات دل تا اطوار نفس‌طی نگردد فرزند قلب شناخته نمیشود وجوجه دل از زیر تخمهای نفس بیرون نمیآید و در تحت جناح همت اولیاء بـاید این بیضه نفس را بمیراند تالق وفاسد نگردد بدون حرارت بال‌وپرایشان

« اِنْتَهَتْ مَعْرِفَةُ النَّفْسِ اِلَى الْعِجْزِ عَنْ تَعْرِيفِهَا » منتهی گشته معرفت نفس بسوی عجز ازتعریف آن .

« اَلْقَلْبُ ميزانُ الْحَقِّ » در کلام بزرگان هـر کجا قلب مطلق گفته شود مراد قلب‌سلیم‌است و کذا درقرآن که مقصودقلب‌خاص کامل‌وسالم از امراض است که منزل خاص حق ومعرفت به دل ودل دل است ودربعضی عبایر جان هم اطلاق میشود و این میزان حق است که فرموده‌اند

یکی میزان حق‌اندر دل ماست کـه‌می‌سنجم بآن حق‌را زباطل

بجهة نور ولایت‌سلطان عشق که دراوست .

« سُمِّيَ الْقَلْبُ قَلْباً لِتَقَلُّبِهِ » قلب به قـلب نامیده شد بجهة تقلب وتغیرات آن دراطوار یا درحالات قبض‌وبسط که درحدیث‌است قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ اِصْبَعَيِ الرَّحْمٰنِ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ شاءَ[1] که مراد ازدو انگشت صفت‌لطف و قهر وقبض و بسط است

گفت پیغمبر که‌دل‌همچون پری‌است در بیابانی اسیر صرصریست

یا بجهة تَقَلُّب ومیل‌آن گاهی بطرف عُلُوّ که روح است، وگاهی بطرف اَسْفَل که جسم است ودر این میل اسْمش نفس است .

« وَفيكُلِّ تَقَلُّبٍ لَهُ عِلْمٌ » و در هر تَقَلُّب و تغییر، مراوراعلمی‌است که مراد تقلّب درمدارج سلوك است درعمل باد وقوه علميّه‌وعمليّه.

« وَفيكُلِّ عِلْمٍ يُؤَدّي اِلىٰ حَقيقَةٍ » و درهرعلمی میرساند برفناء در آنمرتبه و بحقیقتی ومقامی ازمقامات .

---

(۱) یعنی قلب مؤمن میان دو انگشت خداوند است که او را برمیگرداند بهرجا که بخواهد حدیث نبوی است که در احیاء العلوم ج ۱، ص ۷۶ ودرجامع الصغیر ج ۱ ص ۸۴ با این عبارت اِنَّ الْقُلُوبَ بَيْنَ اِصْبَعَيْنِ مِنْ اَصابِعِ اللهِ يُقَلِّبُها .

« وَكُلُّ حَقِيقَةٍ مِنْ ذٰلِكَ طَرِيقٌ » وهر کدام حقیقت از آن حقایق راهی است بسوی درجه بالاتر مثلا نفس طریق قلب است، وقلب طریق سر ، و سر طریق عقل ، وعقل طریق روح ، وخفی وکذا درمراتب قوه عملیه .

اَلْبَابُ الْخَامِسُ اَلدُّنْيَا وَ الْعُقْبىٰ

اَلدُّنْيَا سِرٌّ وَاِنَّ لَهَا عَوَارِضُ ظَاهِرَةً

یعنی دنیا که عبارتست از چیزی ادنا و پست که مشغول کننده است از حق و نزدیك وپست است برای خلق، سر یست پنهان، ومال وجاه واولاد و عوایق دنیوی عوارض آنسر میباشند .

وَ الْعَوَارِضُ تُدْنِي اِلَى الْأَصْلِ وعوارض نزدیك میکندانسانرا به اصل که آن مشغول کننده است .

وَ الْأَصْلُ يُدْنِي اِلَى الْهَلَاكِ كُلُّ مَادَنىٰ مِنْكَ فَاشْغَلَكَ عَنِ الْحَقِّ فَهُوَ دُنْيَاكَ یعنی اصل که دنیاست نزدیك میکند بهلاکت وهر آنچه نزدیك میشود برتو و مشغولت کند ازحقتعالی آن دنیای تست که فرموده اند

چیست دنیا ازخدا غافل شدن نی قماش ونقره و فرزند وزن

قوله قس قَبُولُ الْحَقِّ بِمُشَاهَدَةِ النَّفْسِ دُنْيَاوَرَدُّ الْحَقِيقَةِ بِغَيْبُوبَةِ النَّفْسِ آخِرَةٌ یعنی مشاهده نفس ولذت آن دنیاست چونکه ادنی است ومشغول کننده از حق، ولو ظاهراً حق را قبول کند و در سایر اوامر اطاعت کند و غایب شدن از نفس با ترك خواهش لذات آن آخرتاست چونکه ترك ادنا کرده ولوردّ حقیقت نماید یعنی بسلوك مشغول نشود و راه حقیقت نرود . (۱)

قوله كُلُّ مَادَنىٰ مِنَ النَّفْسِ فَقَبِلَهَا فَهُوَ دُنْيَا هرچیزیکه نزدیك شد بنفس آنرا قبول کرد وپسندید و خرسند شد با اوآن دنیاست زیرا که

(۱) تاویلی است که بحسب لغة کرده شد والا با قبول حق مشاهده نفس ورد حقیقت با غیاب نفس اصطلاحًا متناقض هستنداز این است که بعضی بزرگان این تألیف را از حضرت بابا طاهر قس یا سایر عرفای مشهور معتقد نیستند .

نفس ادنا ست و قول او هم ادنی است .

قوله ق «اَلدُّنْيَا رَهْنُ الْآخِرَةِ وَ الْآخِرَةُ رَهْنُ الْحَقِيقَةِ چنانچه تا شخص رهن را بصاحبش ندهد مال خود را نمی ستاند دنیا هم بعوض آخرت رهن است طالب آخرت باید دنیا را بدهد و همچنان طالب حقیقت و مولا باید آخرت را بدهد باینمعنی که اشتیاق بهشت و حور وترس دوزخ را بخود راه ندهد ، وفقط برای لقاء حق با نیت خالص مشغول طاعت باشد

قوله ق «اَلْخَلْقُ اَضَلَّهُمْ ظُلْمَةُ الدُّنْيَا وَ ظُلْمَةُ النُّفُوسِ یعنی گمراه نموده خلق را از نور دین ظلمت دنیا وظلمت نفوس .

فَذَهَابُ ظُلْمَةِ الدُّنْيَا بِالْعِلْمِ پس زوال تاریکی دنیا بسبب علم است علم بفناء دنیا ومشتهیات نفس که مشغول کند از حقتعالی باعث نار وعقاب است از روی آیات واخبار که وارد شده وعمل بعلم سلوك راه فقر، نوراست و میبرد ظلمت دنیارا از درون و با عبارة اخری حب آل محمد (ص) که طریقت است نور است و حسنه، وحب دنیا ظلمت و نار است که راس هر گناه است پس این حب را زایل نمیکند مگر آن حب زیرا که دریك دل دو محبت جمع نمیشود و **حُبُّ عَلِيٍّ** (ع) **حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا السَّيِّئَةُ** هم از اینجهة است .

وَ ذَهَابُ ظُلْمَةِ النُّفُوسِ بِالْوَجْدِ و رفتن ظلمت نفوس با وجد است که غلبه حال از تجلیات است پس نفس با دنیا ودنیا با نفس خواهرند که هردو ظلمت و سبب دوری و بعد از حقند و هر دو باهم اتحاد دارند در بعد و حرمان از نعیم قلب ، و جذبه محبت الهی نوریست که درقندیل دل افروخته بسبب غلبه هر دو ظلمت را از دل سالك میبرد و زایل میکند تا سالك باصل خود که نور فطرت توحید است میرسد و مقصود اصلی از سلوك همین است و صراط مستقیم عبارت از راه محبت و ولایت حضرات آل عصمت است علیهم السلام که شریعت وطریقت نامیده میشود .

گر ره مقصد ندانی چیست آن ‌‌ رفتنت خود نیست کار و اقفان

اوّلا بشناس قَصْد و مَوْطِنت ‌‌ بعد از آن بشتاب اندر رفتنت

قوله قس لَيْسَ بَيْنَ النَّفْسِ وَ الْقِيَامَةِ اِلَّا النَّفْسُ یعنی نیست میان نفس وقیامت بجز نفس یعنی بمضمون «**مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ**»[1] تا نفس سالك با ریاضات نمیرد قیامت سالك که وُسْطی نامیده میشود وحیات ابدی دل روزی نمیشود **رَزَقَنَا اللّٰهُ تَعَالٰى** که مراد از آن قیامت وُسْطی است و صُغری مرگ طبیعی است، و کُبری قیامت موعود است، بعد از فناء کل

(۱) حدیث نبوی است یعنی هرکس بمیرد با موت طبیعی رستاخیز او بپا میشود وعرفاء فرموده اند اگر سالك با موت ارادی وریاضات نیز بمیرد قیامت او برپا شود ، وبه نعیم ابدی رانجهان دست یابد کرسنائی فرموده : بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر عمر ابد خواهی که ادریس ازچنین مردن بهشتی گشت

ومرك هم مرك ارادی واختیاری است درسلوك و چون حضرت خاتم (ص) طی راه برازخ و نفوس را در این دنیا کردهٔ و به قیامت خود رسیده بود فرمود: اَنَاوَالسَّاعَة کَهاتَینِ و دوانگشت مبارك را بهم ضم فرموده که اشارههاتینرا مشارالیه بوده.

قوله ق اَلنَّاسُ عَلیٰ مَتنِ الصِّراطِ واقِعونَ وَهُمْ لا یَشعُرُونَ یعنی مردم در پشت صراط واقعند وایشان نمیدانند و شاعرنبوده ونمیفهمند زیراکه صراط جسریست ممدود دربالای دوزخ بطرف جنّت ووجود انسان هم چون برزخ است در میان لطف وقهر ، ونفس و روح وعقل ،صراطی است که بر سر دوزخ نفس واقع شده که معبر است واگر از نفس نگذرد در دنیا و عقبی اهل نار است و اگر ببهشت دل و روح رسید اهل بهشت است و در ایندنیا باید اینراه را طی کند و برود .

فَاِنَّ الدُّنْیا آخِرَةُ الصُّوفِیَّةِ زیرا که دنیا آخرتدرویشان باصفای راه است یعنی حساب وکتاب و میزان سالك همه در دنیا بواسطه موت نفسانی اختیاری طی میشود .

وَالْآخِرَةُ صِراطٌ وَمیزانٌ وَجَنَّةٌ وَنارٌ وآخرت صراط ومیزان وبهشتو دوزخ است که اینها همه نقد سالك است .

وَ صِراطُ الصُّوفِیَّةِ فِی الدُّنْیا طَریقُهُمْ و پل صراط درویشاندر دنیا راه سلوك ایشان است

راه درویشان صراط حق بدان کزطریقت نامدار است ونشان

واینکه فرمودهاند صراط مستقیم ولایت است باز بهمین راجع استچنانچه سابقاً هم اشاره شد .

وَ هُوَ اَحَدُّ مِنَ السَّیفِ و آن برندهتر از شمشیر است برای قطع علایق ما سوای حق .

وَ میزانُهُمْ قُلُوبُهُمْ وَ هُوَ اَرْجَحُ الْمَوازینِ یعنی دلهای ایشان میزان سنجیدن اعمال نیك وبد خود ودیگران است که فرموده اند

بود میزان حق نور ولایت به هردل تافتمیزان گشت آندل

وَ جَنَّتُهُمْ اِقْبالُ قُلُوبِهِمْ و جنّت ایشان اقبال قلوب آنهاستیعنی بسوی حق و روی نمودن عوالَم دل،که جنّت آنهاست دراطوار سلوكواین اِقبال قلوب در وقتی است که نمایشات ظهور حق،و نور الله درآندل تجلّا کند چنانچه جناب لسان الغیب شیرازی قس فرموده :

منکه امروزم بهشت نقدحاصل میشود وعدهفردای زاهدراچسان باور کنم

یعنی وعدهٔ ما برای امروز است و حاصل است و فردا نیست .

« وَ نَارُهُمْ اِدْبَارُ قُلُوبِهِمْ » وآتش دل ایشان ادبارعوالم دل ایشانست بسوی حق واینکه عوایق نفس مانع گشته تا بعوالم دل نرسیده اند جهنم ایشانست بکه ادبارقلوب در وقتی است که دل از نمایشات ظهور وتجلیات انوار دورباشد چون اقبال وادبار را بر قلب نسبت داده واگر نسبت بخود عارف و سالك میداد اقبال او عبارت بود از وصال ، و ادبارش بعد و هجران ، وفی الواقع انسان غیر از قلب وجان چیزی نیست .

قوله قس مُجَاوَرَةُ الرَّحْمٰنِ فِی دَارِهِ بِغَیْبَةِ الْعَالِمِینَ وَحَبْسُ الْعَارِفِینَ یعنی همسایگی حق در دار خود بسبب غیبت از عالمین است باکسرلام یا اهل عالم بافتحه آن ودر ثانی معنی چنان است که اهل عالم هرگاه که غیبت کنند از دنیا و بمیرند وصاحبان اعمال حسنه باشند آنوقت در بهشت مجاور رحمن اند ولی با لفظ رحمن مناسبت ندارد زیرا که رحمت رحمانیه دردارد نیاست وبنا باول باکسرلام یعنی عالمان علوم آخرت وسلوك که هنوز بمقام معرفت کامل نرسیده اند بسبب غیبت از نفس ومشتهیات آن یا غیبت از حواس، همسایهٔ حقند زیرا که حجاب عمده ظلمانی از نفس است ولی عارفان راکه دنیا محبس است جنت ایشان و مجاورت ایشان با حبس است که در این حبس خانه بواسطهٔ تملك عالم دل دربهشت نقد همسایهٔ حقند بلکه همخانه وکذا علایق بدن حبس است برای ایشان .

قوله « اِنَّ الدَّارَیْنِ حَبْسُ الْجَبَّارِ » بمنزله شرح و توضیح است برای سابق یعنی بمضمون « اَلدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْکَافِرِ »[1] دنیاحبس است برای اهل ایمان وآخرت برای اهل ولایت که مانع است ازلقاءالله بحجاب جسم وجان و لذت مشاهده وانس، چون اهل دنیا و آخرت نصیبی از مرتبه ومشرب ولایت ندارند و حقتعالی آنها را ازلدت مشاهده و لقای خود محروم کرده بحسب عدم استعداد پس دنیا وآخرت هر دوحبس است که ایشان از نعمت دیدار ممنوع و محبوسند و برای اهل ولایت، آخرت هم که مراد حور و قصور باشد حجاب و حبس است زیرا که بهشت بیمشاهده و بافراق، جهنم ومحبس است خواه پیش از مرك و خواه پس از آن ومقام عارف مقام مقربین و مقعد صدق عندالله است .

قوله « جَعَلَ اللّٰهُ الدُّنْیَا عَلٰی اِشَارَةِ الْبُعْدِ فِی حَقِیقَةِ الْقُرْبِ » گردانیده است حق تعالی دنیا را بر سر اشاره بعد در حقیقت قرب یعنی با اینکه دنیا نزدیك و قریب بانسانست ولی اشاره حقتعالی ببعد اوست از

---

(۱) حدیث نبوی است که در جامع الاخبار و ج ا جامع الصغیر نقل شده وترجمهٔ آن اینست که فرمود : دنیا برای مؤمن زندان وبرای کافر بهشت است .

رحمت خود وراحت مردم چنانچه فرموده درآخر آیه زُیِّنَ لِلنَّاسِ (۱) اه وَذٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا یا اینکه با آنکه دار دنیا برای مقرّبان اسباب قرب است .

«وَ جَعَلَ الْآخِرَةَ عَلٰى اِشَارَةِ قُرْبٍ فِي حَقِيقَةِ الْبُعْدِ» یعنی آخرت را بر اشارهٔ قرب گذاشته ،که قرب رحمت باشد یا قریب به انسان اشاره فرموده در مثل آیهٔ مبارکهٔ سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ وَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ (الآیه) وحضور پروردگار قریب است و حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ (۲) با اینکه در حقیقت بعد است برای مقربان درگاه و اولیاء (هرگاه مراد از آخرت همان صراط و حساب و بهشت و دوزخ باشد) واگر مراد ازآن وطن اصلی و مرجع اولی روح باشد که آن بعید است برای همه، مگر پس از عبادات وریاضات ، یا بعدآن بواسطهٔ گذشتن ازهوای نفس وطاعت حق است وآن منوط بترك هوای نفس و رسیدن بجنت دل است که نسبت بانسان ازدنیا دور تر است

« قوله اَلدُّنْيَا قَنْطَرَةُ الْآخِرَةِ (۳) » دنیا پل آخرت است و معلوم است که دنیا واسباب خواهش نفس برای این است که از این پل بموطن اصلی برود و آخرت عبارت از موطن اصلی روح است .

« وَجَدْتُ نَعِيمَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فِي نَفَسٍ وَ وَجَدْتُ مَرَارَةَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ فِي نَفَسٍ» ظاهراً نَفَس با فتحه فاء باشد که بمعنی تنفّس است یعنی من یافتم نعمتهای دنیا وآخرت را در تنفّس واحد که ثبات و قرار نداشت و همچنان تلخی و زحمات آنها در تنفّس واحد که ثبات نداشت ونفس بافتحه فاء دراصطلاح عبارت از وقت تروّحی است که برسالك حاصل است در وقت استتار وتجلّی پس دروقت تجلی نعیم است و در وقت استتار تلخی و مَرارت است ومرارت آخرت همان آتش نفس اماره است بنا بمعنی لغوی نفس ولذت آن رسیدن به عالم دل است واگر نفس با سکون باشد آن وقت مراد از نَفَس اول نفسی است که اقبال دارد بدنیا وآخرت مثل اماره ولوامه وصاحبان آن واز نفس دوم مراد نفسی است که معرض است از دنیاوآخرت مانند مطمئنه وصاحبان آن .

---

(۱) جزء آیهٔ ۱۲ ازسورهٔ ۳ زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ یعنی برای مردم آرایش داده شده دوست داشتن لذتها از زنان وفرزندان وانبارهای زر ونقره - ودرآخر آیه میفرماید که همهٔ اینها ذخیرهٔ زندگانی دنیاست .

(۲) حدیث نبوی است که درجامع الصغیر نقل شده یعنی بهشت با ناخوش آیندها پیچیده شده یعنی صبر برسختیها وناملایمات (۳) ازگفتار عیسی ع نقل شده که فرمود : دنیا پلی است برای آخرت .

اَلْبابُ السّادِسُ فِی الرَّسْمِ وَ الْحَقیقَةِ

اَلْحَقیقَةُ الْمُشاهَدَةُ بَعْدَ عِلْمِ الْیَقینِ

یعنی حقیقت مشاهده ایست پس از علم الیقین که عبارتست از مکاشفه و مشاهده و معاینه.

« **اَلْحَقیقَةُ مُقَدِّمَةُ الْحَقِّ** » حقیقت مقدمه‌فناء و بقاء و توحیدو تجرید است که حق باشد.

« **اَلدُّخُولُ فِی الْحَقیقَةِ بِالْخُرُوجِ مِنَ الْحَقیقَةِ** » یعنی دخول و بقاء در حقایق و مشاهدات ومکاشفات بسبب خروج و فناء از حقیقت‌علم است که تا از حقیقت علم وعقل خارج نشود در حقایق آنها داخل نمیشود « **اَلْخُرُوجُ مِنَ الْحَقیقَةِ بِالدُّخُولِ فِی الْحَقیقَةِ** » ومعلوم است که خروج از حقیقت پندار علم وهستی، متحقق میشود با دخول در حقیقت حق ،که بقاء با حق است.و بدانکه اطوار ومراتب سلوك بمنزله‌اطاقهای متعدده است توی درتو ،که سالك در ترقی باطن،از یکی بدیگری منتقل است،و معلوم است که خروج از اطاقی مقدمه،وبرای دخول دراطاق‌دیگر است،یعنی بجهة وجود تهیه و استعدادآن، ودخول در دیگری هم بواسطهٔ خروج از اول است،که هر وقت سالك درجه اولی را طی کرد،لابد جای پای او درجهٔ دوم است،مثل درجات سُلّم و نردبان یعنی اینمقامات متباین و متباعد و غیرمربوط بهمدیگر نیست که اگر ازیکی خارج شد بر دیگری داخل نشود و در برزخ هر دو بماند زیرا در میان درجات،برزخ‌وفاصلی نیست پس هم دخول در حقیقت مقامی، با خروج از مقامی دیگراست وهم خروج بسبب دخول درآن است وخروج و دخول از یکی دردیگری‌متلازم همدیگرند واینمعنی که داده شد غیر از معنی اوّل واصوب است.

قوله « اَلْحَقیقَةُ رَسْمٌ وَالرَّسْمُ لِلرَّسْمِ رَسْمٌ » مراد ازحقیقت‌اینجا مشاهده پس از علم الیقین است،که خود اینمشاهده‌رسم واثری‌است بوجود صاحبش ووجودصاحبش‌هم‌رسمی است‌ازرسوم حق،که تعین ووجود،مظهراسمی است وقایم بحق است،پس رسم برای رسم که بشر است رسم است وبودن

مشاهدهٔ رسم، یا برای این است که صاحبش مشاهده خود را ملتفت میشود و هنوز فانی تام نشده ازخود، یا رسمی واثری است از حق در وجود او چنانچه خودش رسم و اثر بوده.

قوله «وَ جَدْتُ ثَباتَ الرَّسْمِ لِلرَّسْمِ بِالْحَقِّ حَقیقَةً» یعنی در وقت تجلی حقایق اگرچه رسوم هم فانی گردد ولی یافتم ثبات رسم را که حقیقت است برای رسم که تعیّن بشری است بسبب حق در حقیقت یعنی درحقیقت مشاهده کننده حقّ است زیرا که انسان وموجودات امکانی فانی است، درهر آن وحق باقیست همیشه و قیّوم وجود وآثار امکانی است، و وجود اصلی حقیقی ذاتی مراوراست و بس، که «گر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها» و مصنِّف قس، مرتبه حق را که فناء و بقاست اعلا از مقام حقیقت دانسته، و مقام حقیقت را بعین الیقین اطلاق نموده، و چون در مرتبه حقیقت فناء و بقاء حاصل نشده همه حقایق را رسوم بشریّت فرموده، که هنوز محو نشده، ودر مقام حق که رسوم با حق و بقاء با حق است رسوم را همه رسم حق فرموده.

قوله قس: «وَوَجَدْتُ الْحَقایِقَ وَ اِنْ کانَتْ بِالْحَقِّ لِاِدْراکِ الرَّسْمِ الرَّسْمِیَّةِ رُسُوماً» یعنی یافتم حقایق مشاهدات را که اگرچه باحق بودند ولی بجهة آنکه بواسطه آثار و رسوم ادراک میشود، که رسوم بشری است و نسبت بادراک بشر آنها را در باطن خود، رسوم اند اگرچه در حقیقت از حقایق حق هستند.

قوله قس «فَاِذاً الْحَقایِقُ ثابِتٌ عَنِ الرُّسُومِ» پس در اینهنگام حقایق مشاهدات ناشی ازآثار ورسوم است:

«لِخُلُوصِ الْاِلٰهِیَّةِ» برای خالص بودن مقام الهیت از ادراک بشری و رسوم آن، در مقام توحید افعال.

«وَ عِزِّ الْجَبَرُوتِیَّةِ» و بجهة عزت جبروت که عالم صفات و اسماء است و تنزّه او از اینکه صفات بشری رسوم او باشد.

«وَ اِبانَةِ الرُّبُوبِیَّةِ» و دوری و بُعد صفت ربوبیت از اوصاف ممکنات ورسوم که انسان مظهر ربّ ومربوب است یعنی اگرچه درمقام مظهریّت حقایق همه از طرف حق افاضه میشود ولی در مقام وحدت و اطلاق ازهمه مُبرّا است پس همهٔ مشاهدات از رسوم بشری است اگرچه بواسطه حق است و واضح است که اگر تعیّنات بشری و مرآتیت تعیّنات نمی شد حقایق ثابت نمیگردید و قوام تعیّنات از افاضهٔ حقّ است و رسوم هم مال تعیّنات است پس تعیّنات که آثار و رسوم حقند، چون حقایق راه می بینند از اینجهة آثار

و رسوم نامیده میشوند باعتبارآینه‌گی و معکسیت اگرچه باعتباری ظاهر و عاکس حقایقند .

اَلْبَابُ السَّابِعُ فِی الْاَشَارَةِ وَ الْوَجْدِ

وَجْدُ یافتن چیزیست از مُغَیَّبَات واردات که باعث حرکت گردد

« اَلْاِشَارَةُ اِلیٰ حَقِیقَةِ الْمَعْرِفَةِ کُفْرٌ » یعنی اشاره بسوی حقیقت معرفت کفر است زیرا که حقیقت معرفت عبارت از ذات حق است واشاره بحق امکان ندارد پس کفراست یعنی پوشیدن روی معرفت حق است واشاره عبارت از اثبات مشیرو مشار است و معرفت حقیقت منزه است ازدوئیت برای اینکه اشاره کننده از انانیت خود در معرفت فناء پیدا میکندوآنجا جای عبارت نیست و محل اشاره است واشاره هم هرقدر زیاد شود حقیقت معرفت مستور است و اینست که اشاره کفر شده .

« وَ اِلَی الْمَعْرِفَةِ جُحُودٌ » یعنی اشاره بسوی معرفت انکاراست بر معرفت زیرا که معرفت با حصول عینی است از اعیان معرفت در عارف و اگر کسی اشاره کند بطریق علم ، خود علم هم حجاب و انکار معرفت است زیراکه اثبات علم و رسم خود کرده، چنانچه خواجه انصاری قده فرموده مَا وَحَّدَ الْوَاحِدَ مِنْ وَاحِدٍ .

قوله « وَ اِلَی الْحَقِیقَةِ شِرْکٌ » یعنی اشاره بسوی حقیقت شرک است چنانچه گذشت باعتبار اثبات مشیر و مشار در اشاره .

قوله « اَللَّحَظَاتُ مَقْرُونَةٌ بِالْاَمْتِحَانِ » ملاحظات حق برقلوب دوستان واولیاء خود که منتهیان هستند با استراق نظرازمخلوق مقرونست باامتحان وآزمایش، واوّل درجه آن اینست که ملاحظه سوابق فضل وعنایت ازلی حق کرده سؤالی ازحقتعالی نمیکند وشکر نعمت بجا میآوردوسروری برای او حاصل میشود پس اگر کسی ادّعاء لحظات کند مُمْتَحَن است بااین اوصاف و آثار، درجه دوم ملاحظه نورکشف است و پوشیدن لباس تَوَلّی، و چشیدن طعم تَجَلّی ، و محفوظی است از عیب تَسَلّی از حق، که اگر این صفتها نباشد درجه دوم حاصل نشده .

« وَ الْخَطَرَاتُ مَقْرُونَةٌ بِالْأَفْتِنَانِ » یعنی خطرات وخواطر که بر دل و نفس خطور میکند توأم ومقرون با فتنه است که باید فریفته نشود باآنها مثل **قوله تعالی« اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَ اَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ »** زیرا که بعضی ازآنها نفسانی و غیر رحمانیست در بدو امر سلوك .

« وَالْاِشَارَاتُ مَقْرُونَةٌ بِالْبَلِیَّاتِ » اشاره‌ها مقرونست با بلاهااگر اشاره حق است که به بنده میرسد از غیب مقرونست با امتحانات بلاها زیرا که اشاره حق برای بزرگان است و اگراشاره عبد باشد بسوی حق پس موجب بلای شرك و کفراست .

و در اینجا از لحاظ تقدیم و تأخیر در مراتب چنان بنظر میآید که اهل لَحَظات، مجذوبان و مُنتهیان درجه باشند، واهل خَطَرات، مبتدیان اهل سلوك ، واهل اشارات حقّ مَتوسّطان سُلّاك باشند ومعنی اوّل اشاره اینجا مناسب است که **اَلْبَلَاءُ مُوَکَّلٌ بِالْاَنْبِیَاءِ ثُمَّ بِالْاَوْلِیَاءِ** چون خَطَرات ولَحَظات درمقدّمه سلوك هم درجات دارد امتحان آنها باآثارآنهاوفریفته شدن با آنهاست ولی اهل اشاره ممتحن با بلیّات میباشند .

« مَنْ اَشَارَ اِلَی الْحَقِّ بِالْعِلْمِ سَلِمَ » کسی که اشاره کند بسوی حق با علم باینکه شرك است سالم میماند از لوازم ترك‌علایق وفناءوجود و از بلیات امتحان که مراد اهل صورت اند (١)

« وَ مَنْ اَشَارَ اِلَیْهِ بِالْمَعْرِفَةِ اَفْنَاهُ حَقَایِقُ الطَّوِیَّةِ » کسی که اشاره کند بسوی او با معرفت فانی کند او را و اشاره او را حقایق مقصد و نیت یعنی فناء از هستی بشریت لازمه اوست .

« مَنْ اَشَارَ اِلَی الْحَقِّ بِالْعِلْمِ ظَفَرَ » کسیکه اشاره کند بسوی حق باعلم، بمراد خود میرسد زیرا که در مقام علم اشاره ومشیر باقی‌است ومقصد این شخص دانستن حق است با علم و علم وسیله اهل پنداروووجود است و در اینجا ممکن است که مراد از ظفر بمقصود و اشاره با علم اشاره منتهیان باشد بعد از رجوع ازسکر به صحو و ازفناء به بقاء

---

(١) ممکن‌است مراد این باشد که کسانیکه با علم ظاهری‌واستدلال باآثار بوجود حق اشاره کنند در ساحل نجاتند ولی از غواصی و غرق دریای توحیدسالمند وازگوهرهای دریای توحید بی‌خبرند بمضمون **عَلَیْکُمْ بِدِینِ الْعَجَائِزِ** که فرموده اند :

یکی را علم ظاهر بود حاصل — خبر میداد از خشکیِ ساحل

« وَ مَن اَشارَ اِلَيهِ بِالمَعرِفَةِ كَفَرَ » کسیکه اشاره کند بسوی او بسبب معرفة کافر میشود چنانچه در اشاره بمعرفت حقیقت فرمود و کفر اینجا پوشیدن روی حق است زیرا که مشیر با اشاره اثبات خود را میکند و با وجود و پندار مشیر ، معرفت حاصل نمیگردد پس این کس روی حقیقت را پوشیده ودر معرفت حجاب نیست وخود اشاره حجاب است .

قوله ق « فَهَلاكُ اَهلِ الاِشارَةِ مِن وَجهَينِ » پس هلاك اهل اشاره از دو وجه است

« فِي الاِشارَةِ اِلَى المَفهُومِ قَبلَ الاِشارَةِ » یکی در اشاره بمفهوم قبل از اشاره است که مراد از مفهوم معلوم است یعنی آنچه باعلم اشاره میشد و معلوم بود قبلا که حقتعالی است پس اشاره بمعلوم سابقاً پس از معرفت در مقام اشاره اثبات خود مشیر است با حق و بنا بر این شرك است دردرجه معرفت وهم بجهة اینکه اشاره کرده بسوی حق که قبل ازاشاره اومعلوم بود اشاره بمعلوم هم هلاکت است برای بزرگان.

« وَفِي الاِشارَةِ اِلَى المَجهُولِ بَعدَ الاِشارَةِ » ویکی دراشاره بسوی مجهول بعد از اشاره است یعنی پس از اشاره در مقام معرفت از اشاره هم فانیست و حقایق مشهود محو وفانیش کرده وآنوقت حقیقت‌حق مجهول اوست زیرا که گذشت که حق را نمی‌شناسد جزحق .

« اَلاِشارَةُ اِلَى البَعيدِ جَهلٌ » اشاره بر بعید که اشاره اهل‌عقل است جهل‌است زیرا که علم درآنجا حجاب است .

« وَ اِلَى القَرِيبِ قِلَّةُ مَعرِفَةٍ » اشاره بسوی نزدیك برای اهل معرفت ازقلت معرفت است که فرموده وَاِنّي قَرِيبٌ وهُوَ مَعَكُم زیراعالم بالله که با جذبه فانی از عقل گشته از خود و از اشاره غافل است و اگر همچنان کسی اشاره کند دلیل قلت معرفت است که در کثرت معرفت اشاره و مشیر هر دو محو و فانی هستند .

« اَلاِشارَةُ اِلَى الحَقِّ شِركٌ » اشاره بحق شرك استزیرامستلزم وجود مشیر است با وجود حق .

« وَ اِلَى الحَقِيقَةِ تَهلِكَةٌ » یعنی اشاره اهل حقیقت بر حقیقت هلاکت است زیرا که انوار جلال و مشهود مشیر و اشاره را می سوزاند و فانی میکند پس وجود مستهلك میشود ، یا برای اینکه کفر و روپوشی حقیقت است زیرا که من باب مَن لَم يَذُق لَم يَدرِ برای مستمع عوام‌اشاره مفهم نمی شود چنانچه گذشت .

قوله « وَاِلَی الْمَعْرِفَةِ حِجابٌ » درسابق جحود نامید یعنی انکار زیرا که اشاره بمعرفت با علم ، در حقیقت انکار معرفت است و در اینجا حجاب نامید زیرا که اشاره خواه عقلیه و یا حسیه مستلزم وجـود مشیر و اشاره است وآن عین بعد وحجاب است تا هستی باقی است .

« وَ اِلَی الْقُرْبِ بُعْدٌ » یعنی برای مقربین هم اشاره نمیشود زیرا که حق قریباست و اشاره دلیل بعد است ، وبرای اهل‌قرب حجاباست .

قوله « اَلْعِلْمُ حِجابٌ بَیْنَ اللّٰهِ وَبَیْنَ خَلْقِهِ مُوَکَّلٌ بِالْاِشارَةِ » یعنی علم حجاب است میان خدا و خلق او موکل است با اشاره زیرا که علم ادراك صورت مطابقه با شیئی است و اشاره علمیه بسوی حـق دلیل بعد و غیبت و حجاب است اگر چه سلامت دارد .

وموکّل بودن با اشاره ، یا اشاره علمیّه است چنانچه گذشت یااگر مراد از علم،علم باطنی باشد آنهم مُوکّل است بر اشارهٔ حق بـر عبد،یا با اشاره ،براد بمرید که هردو بدون شهود تام،حجاب است .

« اَلاِشارَةُ ما نَفَی العِبارَةَ فَاِذا جائَتِ الْمَعْرِفَةُ خَفِیَ » اشاره چیزیست که نفی میکند عبارت را و خارج از عبارت است وهرگاه عبارت بمیان‌آید اشاره مخفی گردد که فرموده اند العبارة للعوام و الاشارة الی الخواص مثل قول حقتعالی بحضرت موسی عـلی نبینا وآله وعلیه السلام « اُنْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرانی (۱) لسان ظاهرعبارت اشاره بکوه طور است ولسان اشاره بکوه هستی ووجود اضافی آنحضرت است چنانچه مفهوم از آیهٔ مبارکه لَنْ تَرانی یا مُوسی (۲) بالسان اشاره ، این است تا توئی تو باقی است دیدن من محال است مر تو را پس اگـر عبارت بمیـان‌آید بسا که اشاره مخفی میشود بلکه خفاء اشاره فـی نفسها در ظهور عبارت مندرج است و بعضی اشاره ها موجود است که عبارت‌را نفی میکند یعنی با ظاهرعبارت وقواعدآن راست نمیآید .

قوله « اَلاِشارَةُ بِالعِلْمِ فِعْلُ الصّالِحینَ » یعنی‌اشاره با علم‌ظاهری یا سلوك ، فعل صالحان است .

« وَ الْاِشارَةُ بِالْحَقیقَةِ فِعْلُ الْمُریدینَ » و اشاره بسبب حقیقت مشاهدات فعل مریدانست .

---

(۱) یعنی بکوه طور نگاه کن اگر از تجلی نور درجای خودبماند پس مرا خواهی دید ! (س ۷ ــ ۱۳۹) (۲) جزءآیهٔ ۱۳۹ س ۷

« وَالْإِشارَةُ بِالْحَقِّ فِعْلُ الْمُرادِينَ » و اشاره بسبب حق فعل مراد است که اشاره کننده در باطن آنها ذات حق است و نوراو
« وَ الْاِشارَةُ بِنَفْيِ الْاِشارَةِ فِعْلُ الْعارِفِينَ » و اشاره عارفان در معرفت با نفی اشاره است یعنی رسوم و آثار را از خود نفی کرده در فناء تام هستند و اشاره هم از آثار است و مقصود از عارفان در مقابل (مراد) گویا مجذوبان مطلق باشد.
« اَلْاِشارَةُ بِالْمَعْقُولِ تَحَيُّرٌ » اشاره با استدلال عقلی تحیراست
« وَ بِالْمَفْهُومِ دِهْشَةٌ » و اشاره بسبب مفهوم از لفظ درخاطر سامع یا ناظر در لفظ و نقش دهشت است ووحشت ازعین مقصد یااز اشاره بمفهوم مراد آنچیزیست که سالك در سلوك خود فهمیده از معرفت اوصاف حق و بآن اشاره میکند از اوصاف و آیات باطنی که در واقع دهشت است از حق و بنا بر این مراد از معلوم ، معلومات اصحاب عرفان وولایت میباشد که درحدیث صحوالمعلوم فرموده‌اند وآن اشاره‌مبهوتیست برای مجذوبان که هنوز بسرحد ارشاد و رجوع از حق بخلق نرسیده اند.
« وَ بِالْمَعْلُومِ بَهْتَةٌ » اشاره بسبب معلومات علوم نقلیه ، یاباعلم حقیقت آنهم مبهوتی وحیرانیست.
قوله « اَلْوَجْدُ فِقْدانُ الْمَوْجُوداتِ » یعنی وجد که در یافتن حال عینی است نایافتن موجوداتست که آثار و لوازم طبیعت بشری است
« وَوُجُودُ الْمَفْقُوداتِ » و یافتن گمشده‌هاست از مغیبات احوال که باعث حرکت و شوق میشود.
قوله « حَرامٌ عَلى كُلِّ قَلْبٍ وَجَدَ رُوحَ الْمُشاهَدَةِ وَ حُبُورَ الْمُؤانَسَةِ وَ مَرارَةَ الْمُفارَقَةِ اَنْ يَزُولَ عَنْهُ الْوَجْدُ اَوْ يُفارِقَهُ الْقَلَقُ اَوْ يَخْلُوَ مِنَ الْفَرَقِ » یعنی حرام است بر هر دلی که بیابد روح مشاهده و شادی موانست را و تلخی مفارقت را اینکه وجد از او زایل گردد و یا مفارقت کند ازو قلق (با قاف که ترس واضطراب باشد از مفارقت حال) اَوْ يَخْلُوَ مِنَ الْفَرَقِ با حاء حطی است ظاهراً یعنی شیرین نمی گردد از مفارقتها که حرام است.
قوله « مَنْ غَيَّرَهُ الْعِلْمُ تَجاوَزَ حَرَكاتُهُ حَدَّ الْعِلْمِ » هر کسی که علم او راتغییر بدهد تجاوز میکند حرکات او از حد علم و مرتبه علم یعنی زیاده از مرتبه آنچه علم دارد عمل و حرکت میکند بسوی حق تا میرسد بعلم سلوك و اگر عالم بسلوك است حرکت اومیرسد بحد جذبه ومشاهده

« وَمَنْ غَيَّرَهُ الْوَجْدُ صَارَ حَرَكَاتُهُ نَفْيَ الْحُظُوظِ وَتَرْكَ شَهَوَاتِ النَّفْسِ » وکسیکه وجد تغییر بدهد او را میگردد حرکات او بنفی حظها و ترك شهوتهای نفس .

قوله ق « مَنْ وَصَلَ اِلَى الْمَاءِ وَصَلَ اِلَى الْحَيٰوةِ قَالَ اللّٰهُ (تع) وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ(۱) » هر کس که برسد بر آب میرسد بر حیات چنانچه حقتعالی فرموده که از ماء ساختیم هرچیز یرا که زنده‌است مراد از ماء در اینجا ماء دریای عشق و طریقت و محبت و ولایت است که هر کس باو رسیده یعنی بکنار و نزدیکی آن خود را رسانیده که مبتدی است خود را بکنار آب حیات رسانده .

« وَمَنْ رَكِبَ الْبَحْرَ تَعَرَّضَ لِلتَّلَفِ وَالضُّرِّ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَاِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ ضَلَّ مَنْ تَدْعُوْنَ اِلَّا اِيَّاهُ(۲) » یعنی کسیکه بدر یا سوارمیشود در مقام تلف میآورد خود را حقتعالی فرموده است وقتی که رسید بشما شدت گمراه گردد آنها که میخوانید بجز از حق مراد ظاهر سوار بودن به کشتی وجود ونفس است در دریای طریقت و توحید که عمل نمایند به احکام طریقت و داخل بحر اوشوند که مرتبه متوسطان و مجذوبانست و تلف آن تلف نفوس و اموال است برای غلبه جذبه حقیقی .

قوله « وَمَنْ وَقَعَ فِي الْبَحْرِ شَهِدَ الْغُرُوقَ وَالتَّلَفَ » یعنی کسیکه بدریای توحید و طریقت با جذبه افتاد و شناوری نیاموخت از استاد مشاهده میکند غرق و تلف را وممکن است که مراد از غرق‌وتلف فناء آثار انانیت باشد که با غرق علم و عقل است که آب جذبه با المره از سر گذرد بجهة اینکه سوار کشتی طریقت و ارادت نشده یا در کشتی وجود خود است که پاره گشته و در اینوقت مراد مجذوب مطلق است .

قوله « قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى فَاِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَاَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ(۳) » حقتعالی خطاب بمادر حضرت موسی (ع) فرمود که هرگاه بترسی از ضرر بموسی (ع) او را بینداز در دریا، وبااین آیه برای‌مناسبت آنحضرت باسالك‌مبتدی در حال طفولیت وانداختن او در بحر فقط استشهاد فرموده که موسای‌عقل وقتی که ترسیده شد از غلبه وضرر فرعون نفس بایدآنرا بدریای جذبه و توحید انداخت .

قوله ق « اِظْهَارُ الْوَجْدِ شِرْكٌ » اظهار وجد شرك است برای آنکه معلوم میشود که از نفسانیت باقی دارد بلکه‌آن وجد نیست چرا که

---

(۱) س ۲۱ - ۳۱ (۲) س ۱۷ - ۶۹
(۳) س ۲۸ آیهٔ ۷

وجدحالیست ظاهر که برای صاحبش اختیاری نمانده مگر اینکه مرادمعنی اعم از وجد و تواجد باشد.

«وَاِخْفٰاءُ اَلْوَجْدِ ضَعْفٌ» پنهان کردن وجد ضعف وجد است که دلالت بر ضعف آن میکند که اگرقوت میداشت اخفاء چگونه ممکن میشد که فرموده اند

هرچه خواهم تاسرش پنهان کنم — سر بر آرد چون علم کاینك منم

«وَ اَلْوَجْدُ لِلْوَجْدِ عَطَبٌ» یعنی دریافتن وجد خود وفهمیدن آن هلاکت است که دلالت میکند بر بقاء شعور و اختیار یا مراد اینکه وجد که برای وجد است یعنی وجد روح که اعلا از درجهٔ وجد قلب است هلاکت است از وجود بشری سبب غلبه حال.

«مَنْ شَهِدَ وَجْدَهُ كٰانَتْ حَرَكٰاتُهُ مَمْزُوجَةً» کسیکه مشاهده کند وجد خود را حرکات او ممزوج است با نفسانیت و اختیار که عبارت است از تواجد.

«وَ مَنْ فَنِیَ عَنْ وَجْدِهِ بِوَجْدِهِ كٰانَتْ حَرَكٰاتُهُ صِرْفَةَ اَلْوُجُودِ لَيْسَ بِسُكُونٍ وَلاٰ حَرَكَةٍ» هر کس فانی گردد از وجد خود بسبب وجد خود، حرکتهای او وجد صرف خالص میشود که نه سکون است و نه حرکت، زیراکه حرکت و سکون هر دو مال فعل واختیار است واینشخص را حرکت دهنده و ساکن کننده وجد است و محتمل است بلکه اصوب این است که مراد ازین نهایت وجد باشد که وجود است، در نام که در آن حرکت و سکون ظاهری نیست که بعدازین شرح کرده ومیفرماید

«فَالسُّكُونُ مَعَ اَلْوُجُودِ قُوَّةٌ» یعنی سکون با وجود که نهایت درجهٔ وجد و عبارت از وجد روحانی و خفی است قوت است که دلیل است بر وسعت ظرف و قوت باطنی صاحبش چنانچه جناب شیخ جنید قس در جواب سایل از سبب عدم حرکت فرمود :

«وَ تَرَى اَلْجِبٰالَ تَحْسَبُهٰا جٰامِدَةً وَهِیَ تَمُرُّ مَرَّ اَلسَّحٰابِ (۱) «وَالْحَرَكَةُ ضَعْفٌ» زیرا که حرکت غالباً از عدم وسعت وضعف ناشی است و دلیل وجد است نه وجود.

قوله ق «حَقِيقَةُ اَلْوَجْدِ لاٰ تُوصَفُ بِعِبٰارَةٍ» حقیقت وجد که

---

(۱) یعنی چون بکوهها نظر کنی آنها را آرام و ساکن شمری در حال آنکه میگذرد مانند گذشتن ابرهای بهاری یعنی آرام وساکن نیستند

واردی است از غیب بجهة شهود بطور ناگاه وبغتة عارض میشودوحرکت واضطراب میآورد با عبارت بیان نمی شود مثل ملاحت حسن وکیفیت‌غمزه که‌دیده میشود واصل آن با عبارت تقریروادا نمیشودتا کسی نه بیندنمیدانند
« وَ الْمَوْصُوفُ مِنْ حَقَایِقِهِ اَشْرَاطُهُ » یعنی آنچه از حقایق آن موصوف وبیان شده‌ازعلامات آن است نه ذات آن .
« وَ مَوَارِیهِ وَ حُكْمُهُ » یعنی مستور دارنده آن و حکمهای آن است و ظاهراً عَوَارِیهِ باشد بعوض مواریه یعنی عوارض آن .
« وَ ذَاتِیهِ الْوَجْدُ لَا یَنْطِقُ بِوَصْفٍ » و ذاتی وجد بسبب وصفی از اوصاف نطق نمیشود زیراکه وصف عارض بر ذاتست نه ذات ملکه حالات و واردات و تجلیات سالك کلا از جهة کیفیت حقیقت و ذات آنها برای صاحب آنها ذوقی است ودیدنی، واگر بخواهد با زبان اوصاف را بفهماند امکان ندارد حتی خوشی و فرح بسط حالتی که از ادنای حالات است وحتی بعضی نمایشات که بر سالك در خواب یا مراقبه روی نما ست با بیان گنجایش وسعت ندارد و از اینجاست که فرموده اند

من گنگ‌خوابدیده‌و عالم تمام کر ××× من‌عاجزم‌ز گفتن‌وخلق‌از شنیدنش
معانـی در بیان و حرف ناید ××× که بحر قلزم اندر ظرف نـاید

قوله قس « اَلْوُجُودُ مُصَادَفَةُ الْغَیْبِ بِالْغَیْبِ » یعنی‌وجد رسیدن بحال که غایب‌است، بسبب غیبت از خود است یا اینکه نه با سبب ظاهری بلکه بسببی که از دیگران غایب است .
« وَ الْوَجْدُ حُضُورُ الْقَلْبِ لِلْغَایِبِ » وجود(که اعلا مرتبه‌وجد است و برای کسی است که تمکّن حال و وقت او را مَلَکه شده باشد که اگر خواهد حرکت کند واگر نخواهد نمیکند) برای وارد حضورقلب است بر صاحبش که غایب است یا واردیکه غایب است .
« وَالتَّوَاجُدُ حَرَكَةُ الْوَاجِدِ بِمُشَاهَدَةِ الْوُجُودِ » تواجدحرکت صاحب‌وجد است با مشاهده وجود، مرادازوجود در اینجا وجود اصطلاحی نیست که اعلا مرتبه از وجد است بلکه مراد مشاهده صاحب تواجد است حالت خـود و وجود خود را زیرا حال او بـی اختیار مطلق نیست بلکه ممزوج است با اختیارزیراکه قشعریره مانندی اولا غالباً عارض میشودکه از طرف پا شروع میشود یا در اطراف دل برای مبتدی کـه دلیل است براینکه قلب اومختصر حیات وحرکتی پیدا کرده است اهلش میداندوبس

« اَلْوٰاجِدُ الَّذِي لَمْ يَبْقَ عَلَيْهِ مِنْ وَقْتِهِ طَالِبٌ » یعنی واجد کسی است که از وقت او باقی نمانده در او طالب حالی یا طالب مطلوبی زیرا که طالب و طلب در صورت اختیار است و در آنحال بسبب عدم اختیار از او سلب طلب واسقاط طلب شده و ملتفت طلبی نیست .

قوله قس «اَلْعِلْمُ خُدْعَةٌ وَ الْوَجْدُ مَكْرٌ وَالْحَقِيقَةُ حِجَابٌ» علم فریب دادن است زیرا با علم گمان میکند که بمعلوم رسیده و حال آنکه در عین جهل است و نرسیده و در اینمعنی مراد از علم علم اکتسابی است پس عالم اگر بعلم تکیه کند بی عمل و سلوك ، مخدوع و فریفته است ووجد مکریست از مکرهای الهی که شاید باعث مغروری گشته از اصل راه باز گذارد و حقیقت حجاب است ومراد از آن دراینجا شهوداست مانندمشاهده و مکاشفه که با التفات ـ رؤیت حجابست مادامیکه بمرتبه فناء نرسیده و دیگر خدعه برای اطفال و مردمان کم خرد و ضعیف العقول است وعلم هم مال مبتدی است پس شامل علم ابتدای سلوك هم میشود در مقام عمل که هنوز بجذبه نرسیده و مکر برای کسی است که فریب دادن او ممکن نیست زیرا عقلش قوت دارد و برای گمراهی او حیله لازم باشد واینمرتبه برای متوسطان است واما حجاب برای منتهیان سلوك و صاحبان مقامات است تا فناء کلی از وجود حاصل نشود

دیدیم که اینهاهمه در راه حجاب است مردانه ازاین ستر وحجابات گذشتیم

« قوله اَلْعِلْمُ تَحَيُّرٌ وَالْوَجْدُ تَذَكُّرٌ » یعنی علم ظاهری یا علم سلوك بیجذبه و حال ، تحیر است و صاحب آن در مقام معرفت الله حیران و وجد که حالی است از طرف حق تذکر و یادآوری است که علامت حق است و از تعریفات اوست خود را برسالك و این برای مجذوبان است چنانچه ما بعد آن برای اهل مقام ومکاشفات است .

« وَ الْحَقِيقَةُ تَفَكُّرٌ » یعنی معارف و مشاهده و مکاشفه خروج است از ظلمت بسوی نور تجلی تدریجاً یا از قوه بفعل که معنی تفکر اصطلاحی عرفاء است قدس اسرار هم ومناسب است با معنی نظر و فکر که در کلمات علماء منطق و حکمت میباشد بدانکه قوه علمیه را در مرتبه نفس لوامه و ملهمه تفکر نامند ولی پس از آنکه ترقی کرد بمرتبه مطمئنه ویامراتب قلب مطلق آنرا بصیرت وتبصر نامند پس عجب است که مصنف قس اینمرتبه تفکر را برای حقیقت نهایت دانسته و از بصیرت واهل آن متذکر نشده و اینموضوع وبعضی مواضع کتاب چنان نشان نمیدهد که نسبت این کتاب

بجناب باباطاهر قس یا بیکی از مشایخ و اقطاب قدس اسرار هم درست باشد و الله اعلم .

قوله ق اَلْقُرْبُ حالٌ وَ الْحالُ مَقْرُوْنٌ بِالنَّفَسْ یعنی قرب باعث حال است از طرف حق و حال دلیل قرب است و مقرونست با نفس زیرا که اوایل ظهور حالات در اواسط وآخر طی مراتب نفس است که ملهمه و مطمئنه باشدو بسا درلوامه‌هم پیدامیشود .

قوله ق «وَمَعَهُ وُجُوْدُهُ» وبا نفس است وجودحال زیرا که دراواخر حال که منتقل باطوار گردیده صاحب مقامات است نه حال یعنی حال زیر دست صاحب‌مقام است که آنجا نفس فانی ومنقلب بقلب شده و محتمل است که نفس بفتحه فا باشد یعنی تنفس و تروحی که ازغیب برسالك واردمیشود

اَلْعِلْمُ ثُباتُ الْحالِ وَالْوَجْدُ فَناءُ الْحالِ یعنی‌درمرتبه علم وعقل که هنوز درنفس مانده ثبات حال است یعنی ثباتَ علم است با حال یاسبب ثبات حال است که منجر بمقام نگردد و از حال فانی نشود ویا ثبات‌وجود است درحال، و وجد فناء از علم است در حال یا فناء حال است یعنی فناء وجود و انانیت است بسبب حال یا سبب فناء رؤیت حال است بسبب‌وجود که‌وجود اصطلاحی‌درظاهرحال را از بین می برد خلاصه اینست که‌مادامیکه سالك درمقام علم است حال او ترقی بمقام نخواهدکرد بلکه ثابت خواهد شد با اقسام نه ثبوت یکقسم آن تا مقام اطلاق شود وچون وجدکه علامت جذبه و بی التفاتی است رسید حال فانی میشود در ترقی بسوی مقام‌وفناء از علم را داراست .

فَالْحالُ وَجْدُ الْواجِدِ وَ رَفْعُ الْحالِ مَوْجُوْدُهُ پس حال وجد واجد است یعنی یافتن او وموجودیکه پیداکرده از تجلی یا واردآن‌رفع حال است بسبب زوال علم واختیار درحال پس حال چون رفع نموداختیار را موجودش همان است یا بلندی حال موجـود اوست با اینکه خود حال چیزی است که ثابت نباشد و بالاخره منجر برفــع گردد و بعد از اینکه رفع حال ظاهری شده بمقام وجود رسید موجود اوست نه وجد ، پس‌وجد در یافتن است و وجود حصول مقصودی که آنرا وجود گویند و میشود که منظور این باشد وقتی که صاحب حال چیزی در سماع از مقامات و مقاصد روحانی ازلی‌شنید بوجد وحرکت میآید برای جستجوی آن وچون آنمقصود بدست نیامد دوباره هستی او را باو میدهندکه فی‌الواقع موجود اوست‌فعلا

نه مقصود و چون دادند فوراً از حال وجد ساکن و متقاعد میشود واگر در این حرکت و طیران دل به‌آشیان مقصد رسید باز موجود اوهمان‌است و حال سابق رفع خواهد شد واین بهترین معانیست که سالکان میفرمایند

قوله «اَکثَرُ غَلَطِ الْواجِدِینَ مِنْ رُوحِ الْهَوی وَطَیبَةِ النُّفُوسِ» یعنی بیشتر غلط وجد کنندگان از راحتی هوا و خوشی نفوس است. شاید مراد این باشدکه از راحتی هوا و خوشی عارض بر نفوس گاهی حالتی عارض میشود وبحرکت میآورد و گمان میشود که حالت وجد است و حال آنکه وجد امریست الهی روحی و قلبی که بی اختیار روی میدهد وآنچه راکه ممزوج با هوای نفس و اختیارباشد تواجد نامیده اند و این غلط و هلاك در غالب مواضع کتاب برای مجذوبانی است که خودشانرا مستغنی از دلیل مربی پنداشته بغلط وهلاك افتاده اند نه برای مریدان.

قوله ق « هَلاكُ الْواجِدِینَ مِنْ رُؤْیَةِ الْحَسَناتِ » یعنی هلاك صاحبان وجد از دیدن حسنات است، یعنی وقتی که صاحبان وجد حالات خودشان را بنظرآوردند یا اعمال حسنه را سبب حال دانستند موجب‌هلاك آنان میشود که‌دیگرآنحال روی ندهد بلکه حال مبدل بوبال گردداینمعنی ظاهریست و شایدکه مراد از حسنه محسنات الصورة و جمیلان باشندکه بسبب عوالم روحانیان ظاهراً یا باطناً محسنات الوجوه را دیده بساآشفته و شیفتهٔ مجاز شده از مقصد حقیقت باز میمانند.

اَلْبابُ الثّامِنُ فِی السَّماعِ
وَ الذِّکْرُ حَقیقَةُ السَّماعِ اِسْتِذْکارُ الْمَجْهُولِ

یعنی حقیقت سماع یادآوری مجهول است یعنی یاد مقصودیکه‌لایق بحال اوست در حالتیکه غایب و مجهول بود

« اَلسَّماعُ رَسُولُ غالِبٌ » سماع قاصد و پیك پیامی است ازجانب مقصود و وطن که غالب است بر دل بنحویکه موانع‌را رفع میکند وسماع از هرآوازیکه بیادآورد عهد ازل را برای اهل حال و سلوك سماع‌است حتی آواز طیران و حرکت اشجار و آواز باد و آواز در نه فقط منحصر به

آواز خوش و مزمار باشد. عَلٰی زَعْمِ بَعْضِهِم

«وَلِلرُّسُومِ جاذِبٌ» یعنی سماع برای رسوم و آثار ، جاذب است یعنی رسوم هستی را جذب میکند بسوی مقصد بنحویکه از رسوم غافل میشود واحتمال دارد که عبارت اصل اینطور باشد **وللمرسل جاذب** و نسخه غلط باشد

« سالِبُ جاهٍ یَزْعَجُ ماخَفِیَ » سلب جاه میکند که اگر شخص صاحب وجاهتی ز سماع مؤثر گردد از وقر و سنگینی جاه او را به طیش و سبکی میاورد و بر میکند آنچه را که مخفی است(که زنگ خیالات غیر مهم و مخالف مقصود باشد)

« وَلا یُرٰی لَهُ اَثَرٌ» دیده نمیشود مرسماع را یعنی کندن سماع را اثری و الا اثر خودسماع از وجدوحرکت وگریه مترتب است و یامراد از اثر اثر و تأثیر قلبی سماع است که خود آن مرئی نیست وآثارظاهره از عوارض لازمه آن امر قلبی است و شاید ضمیر له به ماخفی راجع گردد یعنی آنچه پنهان بودوبر کنده شد برای آن اثری دیده نمی‌شود

قوله « وَ یُظْهِرُ خَفِیّاتِ اَسْرارِ الْمَقْصُودِ » و ظاهر میکند پنهانیهای اسرارمقصود را مثل اینکه صورت وعدو وعید وعذاب وحرمانرا بصورت لطف الهی جلوه میدهد که حقیقت هم اینست که کُلُّ فِعْلِ الْجَمیلِ جَمیلٌ که فرموده اند :

عاشقم بر لطف‌وبر قهرش بجد ای عجب من عاشق اینهر دوضد

و لطایف اسرار کلام بزرگان در هنگام سماع که معلوم سایرین نیست بر مستمع با حال ظاهر گردد و غیر از این مذکور به بیان نمیآید که دیدنیست نه شنیدنی .

« وَلا یَظْهَرُ مِنْ ذاتِهِ غَیْرَ عِلْمٍ » و ظاهر نمیگردد از ذات آن بجزعلم یعنی عالم میشود با نور بصیرت باینکه همه اقوال وافعال محبوب محبوب است و جالب‌مقصود، بلکه مراد از علم وجد همینست در باطن مثل ادراك جوع و عطش .

قوله قس « اَلسَّماعُ مِنْ ثَلاثَةِ اَوْجُهٍ سَماعٌ لِلطَّبْعِ وَ سَماعٌ لِلرُّوحِ وَسَماعٌ لِلْقَلْبِ فَسَماعُ الطَّبْعِ یَحِنُّ اِلَی الدُّنْیا وَزَهْرَتِها»

یعنی سماع سه قسم است سماعی است برای طبع، و سماعی است مرروح را وسماعی است مر قلب را و بعبارة دیگر سماع عوام و سماع خواص وسماع

اخص خواص پس سماع طبع یعنی سماعیکه برای اهل طبیعت و نفس است مایل میکند بسوی دنیا و مال و شکفتگی دنیا .

« وَ اَلْمَعَاصِی » و بر معصیتها

« وَ سِمَاعُ الرُّوحِ یَحِنُّ اِلَی الْآخِرَةِ وَ نَعِیمِهَا وَ حَیَاتِهَا »
و سماع برای سالکانی که از نفس رو بجانب روح کرده اند وروحانی‌شده اند مایل میکند بر آخرت و نعمتهای آن و حیات‌اخروی .

« وَ سِمَاعُ الْقَلْبِ یَحِنُّ اِلَی تَلَفِ النُّفُوسِ وَ طَلَبِ الْحَقِیقَةِ »
و سماع قلب میکند بر تلف نفوس و طلب حقیقت و سماع قلب را نهایت قرار دادن برای طالبان حقیقت بجهة اینست که مراد قلب خاص است و آن تلب سلیم و عرش رحمن است و ایندل حقیقت نفس انسانی و مظهر روح اضافیست والا سماع روح بالاتر از قلب است‌وآن اولی است برای‌طالبان حقیقت ، و تلف نفوس از جهة غلبه ذوق و عشق حقیقت است .

قوله قس « لِلنَّفْسِ طِیبَةٌ وَ لِلرُّوحِ طِیبَةٌ وَ لِلْقَلْبِ طِیبَةٌ فَطِیبَةُ النَّفْسِ مِنَ الْهَوَی » یعنی بجهة نفس خوشی میباشد وبرای روح‌وبرای قلب هم اما خوشی نفس از هوا وخواهش اوست .

« وَ طِیبَةُ الرُّوحِ مِنَ الْعِلْمِ » و خوشی و التذاذ روح ازعلم‌است مراد علمی است که از حق بواسطهٔ مشاهدات حاصل شود و الاعلم‌اکتسابی لذت عقل است نه روح مگر اینکه مراد از روح عقل باشد .

«وَطِیبَةُ الْقَلْبِ مِنَ الْحَقِیقَةِ » خوشی‌قلب ازنفس‌حقایق ومشاهدات و مکاشفات و معاینات و تجلیات است باز در اینجا مراد از قلب قلب خاص است .

قوله « اَلصَّوْتُ الرَّخِیمُ وَ النَّغْمَةُ الرَّقِیقَةُ حَبْلٌ مِنَ الدُّنْیَا اِلَی الْآخِرَةِ » یعنی صوت نازك و نرم و نغمه رقیقه طنابی است‌کشیده شده ازدنیا بسوی‌آخرت ومراد از آخرت مقصد وهرچیزیست که‌ازاشتغالات موطن اصلی است .

« مُتَّصِلٌ بِسِرِّ الْمَعْنَی الَّذِی لَا یُعْرَفُ مِنْهُ غَیْرُ اِسْمِهِ » یعنی آن طناب متصل است بسر معنی یعنی آنسریکه در انسان مخفی است مثل‌آتش در سنك از میل و محبت عالم وحدت‌که شناخته نمیشود ازآنسر جزنام‌او که همان میل و محبت است و اما کیفیت‌آن پس گفتنی نیست بلکه‌دیدنی و چشیدنیست

قوله ق « اَلتَّواجُدُ حَرَكَةُ الْواجِدِ يَقَعُ ايقاعُ الْحَرَكَةِ عَلى ايقاعِ الْقَوْلِ فَيُوافِقُ الْأَيقاعُ الْأَيقاعَ فَيَكُونُ مِنْ مُوافَقَةِ الْإِيقاعَيْنِ التَّواجُدُ بِالطَّيِبَةِ » يعنی تواجد حرکت واجد است واقع میشود ایقاع حرکت بر ایقاع قول، یعنی در او دو ایقاع است، ودواثر حاصل ازدیگری، یکی ایقاع‌حرکت، و دیگری ایقاع قول، که آن صوت سماع است از برای سامع، پس این دواثر که با هم موافق شدند، از ایندو نتیجهٔ تواجد حاصل گردد، و بسبب خوشی قلب و روح، و این برای حکم غالب است، که تواجد از سماع حاصل گردد ، یا از قولی و سماعی که از باطن شنود، والّا گاهی از یاد الهی و ذکرهم روی میدهد، و چنانچه گفته شد ممزوج با اختیار است که گاهی منع پیر از حرکت لازم است، و ممکن است مراد ازایقاع، قول مطلق سماع، شامل بر ندای « اَلَسْتُ بِرَبِّکُم » درازل سالك باشد وحرکت هم که با یاد آن نداء و سماع عارض شد، تواجد میشود .

قوله ق «دَعْوَةُ النَّغْمَةِ تَقْتَضِى الْأَرْواحَ» یعنی دعوت نغمه‌ارواح را میطلبد بسوی محبوب و بسوی موطن ارواح ، زیرا که نغمه ازلی‌است درگوش قلب و در خاطر مانده که شیخ اجل سعدی میفرماید :

الست ازازل شان همانا بگوش بفریاد قالوا بلـی در خروش

« اَلدَّعْوَةُ ثَلاثُ دَعْوَةُ الْعِلْمِ وَ دَعْوَةُ الْحَقِيقَةِ وَ دَعْوَةُ الْحَقّ» دعوت سه قسم‌است یکی دعوت علم است که‌علم ظاهری یا باطنی بحقتعالی و الطاف او نسبت بعبد باشد و دیگری دعوت حقیقت است که عبارت از مشاهده و مکاشفه واردات و تجلیات است و دعوت حق .

« فَمَنْ اَجابَ دَعْوَةَ الْعِلْمِ عَمِلَ » پس کسیکه بخوانـدن عـلم جـواب داده یعنی علم در او اثری بخشیده کـه جاذب است و آن عبارت است ازجواب، چنان کسی برعلم خود عمل کرده ومیکند مطابق قول‌حضرت معصوم که « اَلعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْعَمَلِ وَ اِلّا ارْتَحَلَ »

« وَمَنْ اَجابَ دَعْوَةَ الْحَقِيقَةِ جَدَّ وَ اَخْلَصَ » و هر کس جواب بر دعوت حقیقت داده جهد میکند و خالص میشود یا میکند یعنی ازجذبه حقایق بطاعت لسانی و قلبی در اثر سعی و کوشش خالص میکند عمل‌را

« وَ مَنْ اَجابَ دَعْوَةَ الْحَقِّ تَرَكَ نَفْسَهُ وَ تَجَرَّدَ » وهرکسیکه بردعوت حق بسوی خود جواب‌داده علایق نفس خود را ترك میکندومجرد میشود که « دَعْ نَفْسَكَ وَ تَعالَ » مقصود اینست که مردم سه قسمند سالك

و مجذوب وفانی، سالك آنست که در ازل دعوت علم را قبول نموده وبا علم وعمل مشغول سلوك است و مجذوب بالاتر است و او کسی است که جذبه حقیقت و دعوت آنرا قبول نموده و او بواسطهٔ جذبه در جهد و اخلاص است و فانی که از هر دو بالاتر است وبعبارهٔ دیگر بنام ولی ومراد و مجتبی گویند آنست که دعوت حق را جواب گفته لهذا با المره در دنیا از نفس مجرد شده وطی سفر الی الله کرده و اصل بمقام سفر فی الله ومع الله است و مراد از جواب فقط جواب بلی نیست که در الست است که آن عمومی است بلکه اینجواب در نشاهٔ است چنانچه شرح میدهد که **اجابة الحق بالانفصال**

قوله « اَلْاَجٰابٰاتُ ثُلْثٌ اِجٰابَةُ الْعِلْمِ بِالْاَسْتِعْمٰالِ » یعنی جواب دادن بر دعوت بر سه قسم است بترتیب اما جواب علم به استعمال آن است که عمل باشد و گفته شد که باید با اثر باطنی هم همراه باشدولواثرخفیف

« وَاجٰابَةُ الْحَقِیقَةِ بِالْاَشْتِغٰالِ » وجواب دعوت حقیقت با اشتغال است که گفته شد مراد جد وجهد و اخلاص ناشی از جذبه حقیقت است

« وَ اِجٰابَةُ اُلْحَقِّ بِالْاَنْفِصٰالِ » یعنی جواب دادن دعوت حق بسبب جدا گشتن از نفس و مشتهیات آن بلکه از اثرات وجود است.

قوله ق « اَلْحَرَکٰاتُ مِنْ سَبْعَةِ اَوْجُهٍ حَرَکَةٌ طَبِیعِیَّةٌ » یعنی حرکات برهفت گونه است یکی حرکتی است که اقتضای طبع است که حرکت وسکون حاصله ازلازمات جسم است.

« وَ حَرَکَةٌ نَفْسِیَّةٌ » حرکت منسوب بنفس آنست که نفس طلب مشتهیات نماید از هوا و لذاید و مراد از حرکت در اینجا و در روح و سرخروج است ازقوه بسوی فعل تدریجاً که بمعنی ترقی ومیل است.

« وَحَرَکَةٌ رُوحِیَّةٌ » حرکت روحیه را سابقاً اشاره کرد بحرکت بسوی آخرت و نعیم آن و جدا کردن این از حرکت وجدیه برای اینست که گاهی حرکت برای روح میشود بدون وجد خواه در بیدای یا در مقام خلع یا در خواب، و وجد گاهی در مقام عقل هم میشود و تواجد که قسمی از آنست در مقام نفس هم میباشد قبل از رسیدن بمقام روح.

« وَ حَرَکَةٌ وَجْدِیَّةٌ » حرکتی که اقتضای وجد است اگرچه گاهی با حرکت قلب مقرونست بلکه دایما ولی ذات این دو قسم از حرکت وجدی وحرکت روحی با هم سواومغایر اند بلکه حرکت در وجد ازحرکت

روح هم ناشی است در مقام ترقی بطور روح .

«وَحَرَكَةٌ قَلْبِيَّةٌ» حرکتی که قلب اقتضا کند درمقام قلب.

«وَحَرَكَةٌ سِرِّيَّةٌ» سر مقامی است بالاتر از قلب یعنی ترقی قلب که از نور روح منور گردد و ایندرجه پائین‌تر از مقام روح است ودراینجا مراعات ترتیب خارجی را نکرده که حرکت روحیه درذکر مقدم شده .

«وَحَرَكَةٌ غَيْبِيَّةٌ» حرکت منسوب به غیبب وآن حرکت خفی است که بالاتر از سر و روح است وبعضی از عرفاء قدس اسرار هم‌مرتبه خفی را غیب نامیده وگفته اند که اینمرتبه از غیب الغیوب حاصل است و همانست که گویااز شیخ جنید قس پرسیدند علت عدم حرکت رادرسماع، فرمود که "وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ"(۱) ودر زبان حکماء اقسام‌حرکت بسیاراست‌مانند حرکت عرضی کیفی اینی‌وحرکت جوهری و منظور مصنف ره انحصار نیست بلکه شمردن حرکاتیست که‌در سلوك وعمل‌روی‌میدهد بلکه انواعیست‌به اعتبارمبدء ومنشأ حرکات‌سلوکی

قوله «اَلسَّمَاعُ مِنْ ثَلٰثَةِ اَوْجُهٍ سِمَاعُ النَّفْسِ وَسِمَاعُ الرُّوحِ»

باز سماع را منقسم با سه قسم کرده‌وهمان سه قسم است که قبلافرمود ولی در اینجا تفصیل و توضیحی هم برآن افزوده .

«فَاَمَّا سِمَاعُ النَّفْسِ فَمَقْرُونٌ بِهَيَجَانِ الْهَوٰى وَاِبْرَازِ الشَّهْوَةِ»

پس اما سماع نفس و اهل نفس مقرونست بحرکت هوا و بروز دادن شهوت ، و این همانست که قبلا بسماع طبع نامیدند لیکن مرتبه نفس از طبع بالاتر است زیراکه طبیعت در جسم است و مربوب طبع کل است ، و نفس از عالم ملکوت است و با اینهمه غالباً با همند یعنی اهل طبع‌اهل نفس هم میباشد در مرتبه اماره و لوامه .

«وَيُؤَدِّي ذٰلِكَ اِلَى النَّفْسِ» یعنی این سماع که مقتضای نفسانیست‌میرساند بسوی فسق و گناه .

«اَمَّا سِمَاعُ الرُّوحِ فَمَقْرُونٌ بِذِكْرِ الْمَلَكُوتِ وَالْجِنَانِ وَتَقْوِيَةِ الْمَسِيرِ اِلَى الْاٰخِرَةِ» وامّا سماع روح،مقرون است با یاد علم ملکوت و بهشت و قوّت دادن سیر بسوی‌آخرت .

«اِذِ السَّمَاعُ غِذَاءُ الرُّوحِ وَيُؤَدِّي ذٰلِكَ اِلَى الْعِلْمِ» زیراکه سماع غذاء روح است و میرساند آن بسوی علم یعنی بعلمی که‌میراث‌عمل است که علم بالله است .

---

(۱) سوره ۲۷ آیه ۹۰ - وچون کوهها رامی‌بینی گمان کنی آنان را ایستاده است درحالیکه سیر وحرکت میکنند مانند حرکت ابرها

«وَأَمَّا سِمَاعُ الْقَلْبِ فَمَقْرُونٌ بِتَلَفِ النُّفُوسِ وَتَرْكِ الْحُظُوظِ» وچنانچه گذشت مراد از قلب،قلب خاصّ وسلیم است که سماع آن مقرونست با تلف نفوس، و ترك حظوظ آن،که مراد ترقّی و نهایت کمال روح است و الاّ قلب مطلق، در مرتبه پست تر است از طور روح، وبعبارةٍ أُخری مراد دل دل است .

« وَيُؤَدِّي ذَٰلِكَ إِلَى الْحَقِيقَةِ » و میرساند این سماع قلب بسوی حقیقت ، مقصود ازحقیقت مشاهده تجلیات اسمائی وصفاتی است بلکه‌ذاتی‌هم

قوله ق « أَحْكَامُ السَّمَاعِ مُخْتَلِفَةٌ أَحْوَالُهَا وَكُلُّ حَالَةٍ مِنْ ذَٰلِكَ مَرْتَبَةٌ وَمَنْزِلَةٌ فَأَوَّلُ ذَٰلِكَ السَّمَاعُ ثُمَّ الْوَجْدُ ثُمَّ التَّوَاجُدُ » میفرماید که احکام سماع بحسب اختلافات درحالات آن مختلف‌است وهر حالی ازآن مرتبه و منزلتی است پس اول احکام سماع یا احوال سماع خود سماع است یعنی نامیده به سماع مطلق است پس ازآن وجد است و بعد ازآن تواجد .

« فَالْوَجْدُ سَابِقُ الْأَحْوَالِ » پس وجد که حالی است که ناگاه از واردی غالب انسان میشود وبحرکت میآورد سابق احوال است بدانکه خود سماع را حالی از احوال شمردن بسبب اثرآنست که بدون وجدباشد وبزرگان عرفاء هم تواجد را مقدم ازوجد وپائین‌تر شمرده اند وبالاتر از وجد را وجود نامیده اند پس عدم ذکر وجود شاید برای اینست که آنرا از مقامات شمرده و تواجد را مؤخر گفتن برای سالکانی است که جذبه ازلی دارند و بعد از جذبه که بسلوك تنزل میکنند وجدشان مقدم است لهذا تواجد بقیه میراث وجد میباشد در اینها ولی در سالك مجذوب تواجد مقدم‌میباشد چنانچه‌عنقریب اشاره میفرماید .

« وَسَابِقُ الْأَعْمَالِ » ظاهراًسایق است با یاء دونقطه یعنی‌راننده است انسان وسالك را بسوی جهد دراعمال والا خود وجد از اعمال نیست تا سابق آنها باشد و مقدم باشد بلکه مقدم اعمال ، یقظه وتوبه است ووجد از احوال است اگر چه بملاحظه اعمال قلبیه و اثر وجد ممکن‌است حالات را داخل اعمال شمرد .

قوله « وَالتَّوَاجُدُ حَرَكَةُ بَقَايَا مَوَارِيثِ الْوَجْدِ مِنْ عِلْمِ الْوَجْدِ » یعنی غالباً پس از حصول وجد وزوال‌آن علمی حاصل گرددواز آن بقیه ومیراثی در صاحبش میماند که‌آن تواجد است ودر لفظ علم‌اشاره

است بوجود اختیار و شعور فی الجمله ولی سابقاً گفته شد که بنا بفرموده عرفاء متأخرین و حضرت سلطان العارفین شیخ صفی الـدین موسوی (قس) تواجد حرکت نفسی است و مقدم است بر وجـد و لیکن ممکن است بقیه از وجد درمجذوبان بمیراث گذارد تواجد را در وقت زوال وجد ، اگرچه در حال ترقی سالك بوجود نامیده میگردد و بعبارة اخری برای مجذوبان سالك که مصنف ره از آنجمله است وجد که مقام عالی است مقدم است از تواجد که سیر ایشان معکوسی است .

قوله « وَ الْحَرَكاتُ مُخْتَلِفَةٌ » حرکات مختلفند بحسب انـواع در هر کدام از افراد سالك مجذوب یا بالعکس ولی درشخص واحد گاهی حرکات آن متوافق و بریك وتیره است پس قومی را طرب غالب و حرکتشان پا کوبی و دست افشانی است بی اختیار و برخی را حرکت با زانو و حرکت دوری است مثل آسیا و دولاب چنانچه حارثه انصاری ره در اخبار کافی ومثل زید در فرمایش بعضی بزرگان دین که فرموده

گفت پیغمبر صباحـی زیـد را کیف اصبحت ای رفیق با صفا

و بعضی را لرزه شدید مثل درختی که باد تند حرکت دهد که حضرت مولای کل سلام الله علیه دروصف ایشان فرموده « مادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف (١) و بعضی را فقط حرکت سر است و بعضی خود را مست ولا یعقل بدیوار و زمین زده ،حرکات بیخودانه دارند مثل گوی با چوگان .

همچو سنك آسیا انـدر مـدار روزوشب نالان و گردان بیقرار

و بعضی را حرکت با حال گریه، و برخی با خنده، وهمه اینها تابع حرکت و حیات دل است الغرض تا نچشی ندانی

گاه همچون ابردرگریه ز غـم گاه میخندد چو برقی از کـرم

حضرت مولوی معنوی قس فرموده

چون رهند از نقص خود در قص کنند بحرها در شورشان کف میزنند

وَ هِیَ عِجْزُ الْبَشَرِیَّةِ وَ ضَعْفُ النُّفُوسِ عِنْدَ وُرُودِ الْغَیْبِیَّةِ یعنی حرکت یا احوال عجز بشریّت است از طاقت، بجهة غلبه حال، و ضعف نفوس در هنگام ورود امر باطنی از غیب که نشان آنحالت میشود یا دروقت غیبت از پندار نفس خود

---

(١) یعنی میلرزند چنانچه درخت با تندباد میلرزد .

قوله اَلْحَرَکَةُ رٰاحَةٌ وَالْوَجْدُ اِبٰاحَةٌ حرکت برای صاحبان تواجد راحت بدن است و برای صاحبان وجد راحت روح که اگر حرکت نکنند کلالت و خستگی درآنها پیدا میشود وَ اَلْوَجْدُ اِبٰاحَةٌ اباحه از بوح است یعنی اظهار آنسرّ باطنی، با حرکت غیر اختیاری، یا وجد اظهار کننده حرکت است، واگر اباحه از مُباح باشد، آنوقت معنی چنان است که برای اشخاص وقور که عقل حرکات را مُباح نمی‌شمرد وجد مِنْ باب سلب اختیار مُباحش میکند وَ التَّوٰاجُدُ اِسْتِرٰاحَةٌ تواجد طلب راحت کردن است با حرکتی که غالباً ممزوج با میل نفس وخوشی آنست با علم وشعور چنانچه اشاره شد اَلْاَغْذِیَةُ ثَلٰثَةٌ غِذٰاءُ النَّفْسِ وَ هُوَ الطَّعٰامُ وَغِذٰاءُ الرُّوحِ وَهُوَ السَّمٰاعُ وَغِذٰاءُ الْقَلْبِ وَ هُوَ الذِّکْرُ یعنی غذاها سه قسم است غذاء نفس که خوردن است غذاء روح سماع است وغذاء قلب ذکر است وذکر چنانچه غذاء قلب است غذاء روح هم میباشد، ولی چون مراد ذکر قلبی است، پس اولا غذای قلب است، و این برای انسان سالك است، والّا ملائکه که ذکر ، غذاء آنهاست صاحب قلب نیستند که نور وعقل صِرْف اند حضرت راز شیرازی قس فرموده،

جان مَلَك نداند اسرار جان آدم　　　آدم زعشق زنده او بندگی شعارش

کـه محلّ عشق دل انسانست.

قوله اَلذِّکْرُ حَیٰوةُ الْقَلْبِ ذکریکه از نفس با برکت مسیح زمان بواسطه روایت و انتقال از معصوم (ع) القا میشود قلب مرده ازغلبه هوای نفس را زنده میکند که لسان الغیب حافظ قس فرموده

مـا زنده بذکـر دوست باشیم　　　دیـگـر حَیَوٰان بنفخهٔ صـور

قوله ق اَلذِّکْرُ ثَوٰابُ الذِّکْرِ وقتیکه از کثرت ذکر ذاکر در مذکور مستغرق و فانی شد، این همان مزد وثواب ذکر است، و این ذکر حق است بر ذات خود، و بهتر از حضور و استغراق در ذکـر ومذکور ثوابـی نیست واین درمقام قلب و روح است که ذکر مشاهده و معاینه است.

قوله اَلذِّکْرُ مِیرٰاثُ الذِّکْرِ ذکـر قلبی میراث ذکـر لسانی است یا مراد از ذکر ثانی تذکر و یاد خداوندیست یا ذکر خداوند تعالی باعث ذکر خلق است و ذکر خلق نتیجه اوست بنا بفرموده حقتعالی «اُذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ» و اینمعنی در فقره سابقه هم ملحوظ است که ذکر ثواب ذکـر است یعنی ذکر حق ثواب ذکر خلق است.

اَلذِّکْرُ التَّسَلِّی ذکـر موجب و سبب تسلّی از حزنها و از هجران

محبوب است زیرا که ذکر نام محبوب آرام میدهد بر محبت صادق که «اَلاٰ بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (١)

اَلذِّکْرُ تَقْدِمَةُ الْحَقِّ یعنی ذکر تقدیمی است از محبت برای محبوب یا از عطاء حق است بر بنده که دلیل است بر حق .

اَلذِّکْرُ بَذْرُ الطَّمَعِ ذکر تخم طمع است نه طمع بهشت فقط بلکه طمع مقصد و محبوب مذکور و بهشت هم برای اهلش .

اَلذِّکْرُ وَصْفُ الْبُعْدِ ذکر زبانی، وصف بُعْدِ ذاکر است، زیرا که مقدّمهٔ اعمال است برای شخصیکه طالب قرب و سلوك الی الله باشد .

فَمَنْ ذَکَرَهُ بِمُشَاهَدَةٍ عَادَ ذِکْرُهُ مُشَاهَدَةً یعنی هر کس ذکر نمود اورا بامشاهده برمیگردد ذکر او بمشاهده .

فَوَصْفُ الْقُرْبِ فِی ذِکْرِهِ پس وصف قرب در ذکر است .

وَ صَارَ ذِکْرُهُ تَدَرُّجاً فِی مُشَاهَدَتِهِ و میباشد ذکر او درجه یا سبب داخل شدن تدریجی در مشاهده او و چون فرموده اند که ذِکْرُ النَّفْسِ وَسْوَسَةٌ وَ ذِکْرُ اللِّسَانِ لَقْلَقَةٌ وَ ذِکْرُ الْقَلْبِ مُشَاهَدَةٌ وَ ذِکْرُ الرُّوحِ مُعَایَنَةٌ ،مصنف(قس)اشاره بر این کرد وصف بُعد در مَقام ذکر لسانی است و در سایر مقامات وصف قُرب است اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ عَلَیْهِمُ السَّلاٰمُ .

قوله قس «مَنْ ذَکَرَهُ بِالْعِلْمِ فَذِکْرُهُ رَسْمٌ» کسیکه ذکرش باعلم یعنی با عقل کند در اول سلوك پس ذکر او رسمی است ازرسوم و آثار وجود خلق .

وَ مَنْ ذَکَرَهُ بِالْجَهْلِ فَذِکْرُهُ حَقِیقَةٌ یعنی آنکه ذکر حق کند با جهل بهستی خود ، ذکرش حقیقت است یعنی در وقتیکه تجلّیات غالب شود برعلم، وعقل او که حکم عقل را سلب کند مولوی معنوی میفرماید :

جاهل است او اندرین مشکل شکار میکشد خرگوش شیری در کنار
کی کنار اندر کشیدی شیر را گر بدانستی و دیدی شیر را
جهل او مر علمها را اوستاد ظلم او مر عدلها را شد رشاد

اَلذِّکْرُ بِالْعِلْمِ رَسْمٌ که تکرار است یعنی یاد معنی ذکر رسمیست با علم و بقیه وجودی است از ذاکر .

وَ بِالْوَجْدِ حَقِیقَةٌ و بسبب وجد حقیقت است یعنی در نهایت وجد که فانی میشود از آثار وجود ذاکر و حاضر است مذکور در قلبش .

وَ الذِّکْرُ الْخَفِیُّ لَیْسَ بِعِلْمٍ وَ لاٰ تَوْجِیدٍ ذکر خفی، که در اصطلاح

---

١) جزء آیه ٢٨ از سوره ١٣ (رعد) یعنی آگاه باشید که بیاد خدا دلهای مؤمنان آرام میگیرد .

میان عرفاء دین مقرر است در درجه و مقامی است بالاتر از عقل و مقام وجد که در موقع خود تعلیم میکنند پس آن نه رسم علم است و نه اثر وجد کردن که حقیقت است بلکه اثر حق است

یا مراد اینست که ذکریکه از ذاکر صادر شود در مقام خفی که بالاتر از روح است عین معاینه است که آنمرتبه را غیب نامیده اند یعنی غیب الغیوب پس آن مذکور است نه مشاهده بلکه مشهود.

اَلذِّکْرُ الْخَفِیُّ الَّذِی یَخْفیٰ عَنِ الْقَلْبِ ذکر خفی آنست که از قلب مخفی است.

اَلذِّکْرُ الْخَفِیُّ قَیْدُ اللِّسَانِ وَ مُوافَقَةِ الْغَیْبِ بِالْغَیْبِ ذکر خفی قید لسان است زیرا که با بستگی لسان است و موافقت غیب ذکر است که قلب وسر و روح اوست با غیب که مذکوراست واینکه با بستگی لسانست برای چسباندن زبانست برکام یا همان ذکر بی اختیاری است که ازحرکت و زبان قلب ناشی شده و با الضروره باید زبان ساکت گردد ومعنی دیگر اینست که وظیفه زبان از حقتعالی ذکر است و محدود است که جایز نیست لاطایل و تهمت و غیبت حرف بزند پس ذکر قید اوست که او را مقید کرده نمی تواند شرعاً از حدود تجاوز کند چنانچه بعد ازین میآید که برای هر عضوی قیدیست.

مَنْ ذَکَرَ اللّٰهَ وَ رَضِیَ بِذٰلِكَ فَذِکْرُهُ رَسْمِیٌّ یعنی کسیکه ذکر خدا بکند و قانع و خرسند گردد برذکر لسانی فقط پس ذکر او منسوب برسم است نه ذکر حقیقی.

مَنْ ذَکَرَ اللّٰهَ بِتِذْکارِ الْمَذْکُورِ فَذِکْرُهُ حَقِیقِیٌّ کسیکه ذکر خدا بکند با تذکار مذکور یعنی با ذکر حق در وقت غلبه تجلی یامشاهده او پس ذکر او حقیقی است و قبلا اشاره شد که ذکر قلب مشاهده است.

قوله اَلذِّکْرُ وَسْوَاسٌ یعنی ذکر قالبی لقلقه لسانی بدون حضور دل با مذکور همجوار است با وسواس یا مثل وسواس است که رحمانی خقانی نیست وبا نفس است و معنی **ذِکْرُ النَّفْسِ وَسْوَسَةٌ** هم بیان گردید

وَ التِّذْکارُ اِسْتِیناسٌ یعنی آن تذکار که قبلا گفته شد، که بامشاهده و تجلی همراه است، انس داشتن عبد وذاکر است با مذکور، و در باب دوازدهم خواهد فرمود که تذکار تجلّی است.

اَلتِّذْکارُ الْحَقِیقِیُّ یَأْتِی فِی اَوْقَاتِ الْغَفَلاتِ تذکار حقیقی که مراد ذکر مذکور است مرخود را در موقع تجلی و یا مشاهده روح،

میآید در وقت غفلتهای انسان یعنی درغفلت از خود وبناگاه با تجلی الهی و شهود رحمانی ، نه مراد غفلت از حق باشد زیراکه غفلت از حق برای اهل نفس است پس غفلت از خود و علم خود، مراد است .

قوله ق مَنْ ذَكَرَهُ لِلنَّوالِ فَمَثَلُهُ مَثَلُ الْحارِسِ کسیکه ذکراو بکند برای عطاء مثل او مثل پاسبان است که منتظر آن نوال است و در کمین آن نشسته پاس آن میدارد خواه نوال ظاهری باشد و خواه باطنی که ممدوح نیست .

وَ مَنْ ذَكَرَهُ لِلْوِصالِ فَمَثَلُهُ مَثَلُ الْفارِسِ کسیکه ذکر او بکند برای وصال مثل او مثل سوار اسب است که سوار مرکب شده و بمنزل خواهد رسید یا سوار اسب شده نه پاسبان است بعبارة اخری بر تمام عطایا نایل و سوار میشود .

قوله ق مُرادُ اللّهِ مِنْ جَميعِ التَّعَبُّدِ الذِّكْرُ وَ نَفْيُ النِّسْيانِ وَ الْغَفْلَةِ یعنی مراد خدا از تمام عبادتها ذکر و نفی نسیان . و غفلت حق است .

فَالصَّلوٰةُ بِذِكْرِهِ يَتِمُّ وَهُوَ اَوَّلُ التَّعَبُّدِ پس نماز با ذکراوتمام میشود که آن اول تمام عبادت است یعنی اول چیزیست که برای عبادمقرر گشته یا افضل و سابق عبادات است که باید با یاد خدا باشد .

وَلا يَتِمُّ التَّعَبُّدُ اِلّا بِالذِّكْرِ قالَ اللّهُ تَعالىٰ «اَقِمِ الصَّلوٰةَ لِذِكْرِي»[1] و تمام نمیگردد عبادت بجز با ذکر الهی، چنانچه درآیه شریفه فرموده که نماز را بر پاکن برای ذکر من، و اشاره است بر اینکه نماز و عبادت که معراج مؤمن است، باعث میشود بر ذکر حق با ذکر مشاهده، و استغراق ذاکر درمذکور، وهمانست که درآیه دیگر فرموده بعد از ذکر صلوة و نهی آن از فحشاء ومنکر که وَلَذِكْرُ اللّهِ اَكْبَرُ که مراد اینجور ذکر استچنانچه بعضی از مفسّرین از قبیل اضافهٔ مصدر بسوی فاعل، وذاکر، تفسیر کرده که یعنی ذکر خدا مرعبد را بزرگتر است واین همان ذکریست که درآیه **فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ**[2] فرموده است که نتیجه کثرت ذکرعبداست اَللّهُمَّ ارْزُقْنا بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ اُولِي الذِّكْرِ عَلَيْهِمُ السَّلامُ و تاویل صلوة به ولایت حضرت مولا (ع) هم تا درجهٔ مؤید است .

مَنْ اَماتَهُ الْعِظَةُ اَحْياهُ الذِّكْرُ کسیکه موعظه ظاهری علوم واخبار وقرآن ، ویا باطنی الهام و یقظهٔ نفس ، او را میراننده باشدزنده میکند او رایعنی دل اورا ذکر، که فرموده‌اند **بِمَوْتِ النَّفْسِ حَيٰوةُ الْقَلْبِ**

(۱) جزء آیه ۱۴ ازسورهٔ ۲۰ یعنی برپادار نماز را برای یاد من .

(۲) جزء آیه ۱۴۸ ازسورهٔ ۲ (بقره) یعنی ای مردم مرا یادکنید تا من نیز شما را یاد کنم .

چون نفس پس از فناء منقلب بقلب میگردد .
«وَمَنْ اَمَاتَهُ الذِّكْرُ اَحْيَاهُ الْمَذْكُورُ» کسی را که ذکر بمیراند یعنی آنقدر ذاکر شود که استهتار وفناء از هستی درذکر حاصل شود زنده میکند اورا مذکور بسبب حضور در دل اوو بسبب مشاهده و استغراق وفناء.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق

« اَلذِّكْرُ نُورُ الْمُؤْمِنِ وَجِلاءُ الصَّدْرِ» ذکر نورمؤمن است که ظلمتهای غفلت را میبرد و روشنائی سینه است از زنك وساوس وآلایش غیر حق .
« وَمَنْ تَعَلَّقَ بِالذِّكْرِ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِلسَّيْرِ» هر که آویخته گردد بذکر متعرض میشود برسیر یعنی سیر در سلوك الی الله .
« وَمَنْ اَلِفَ الذِّكْرَ فَقَدْ وَقَفَ بِالْبَابِ» کسی که باذکر مالوف گردد و انس وعادت گیرد مانند اینست که بردرگاه دل یا مقصد ایستاده است .
« وَمَنْ وَلِعَ بِالذِّكْرِ اَوْصَلَهُ بِالْمَذْكُورِ» کسیکه حریص و شایق و راغب باشد بذکر میرساند او را بمذکور .
« قوله ق اَلذِّكْرُ خَبَرُ الذِّكْرِ» ذکر لسانی خَبَر ذکر قلبی است یا ذکر عبد ، خَبَر از تذکّر و یاد حق است مرعبد را .
« ذِكْرُ اللّٰهِ بِالنَّفْسِ عَادَةٌ وَ بِالْعِلْمِ زِيَادَةٌ» یعنی ذکر خدا بانفس ، عادت است که درحکم وسواس است ولقلقه است بی‌ادراك معنی، وبا علم یعنی با علم وعقل وتعقل معنی آن یا با علم نقلی شرعی بطوریکه مقرر شده یا با علم سلوك زیادت است یعنی فضیلت وعلو درجه است .
« وَ بِالْوَجْدِ اِرَادَةٌ» ذکر باوجد ارادت عبد و اخلاص و مقدمه محبت است مر حق را .
« وَ بِالْحَقِّ قِلادَةٌ» ذکر الهی بسبب حق طناب جذبه ایست در گردن که بسوی مقصد و مذکور میبرد ،با حلقهٔ عبودیّت خاصه را در گردن آویختن است پس **قسم اوّل** ذکر اهل نفس است **قسم دوم** ذکر اهل‌علم و عقل است اعم ازسالك و غیره **قسم سوم** ذکر مجذوبان واهل‌وجداست **قسم چهارم** ذکر عرفاء وکاملین .

قوله ق مَنْ ذَكَرَ الْحَقَّ كَانَ ذِكْرُهُ لِلْحَقِّ مُوَافَقَةً لَهُ فِي ذِكْرِهِ
کسیکه ذکر حق کند ذکر اوحق را دلالت میکند بر ذکرحق اورا بجهة اینکه قدرت و حیات‌ونطق و اسباب‌ذکر را اوعطا فرموده پس‌اوسبب‌ذکر بنده‌است .

قوله ق وَ رَضِيَ بِذِكْرِهِ مِنْ ذِكْرِهِ ورضا وخرسندی است بسبب

ذکر اوازیادحق که ازدیادحق بذکرلسانی قانع‌شده بلکه ازمذکور بذکر راضی گشته وممکن‌است معنی چنان باشدکه خرسندیست‌به ذکرحق ازذکر خود یعنی بعوض ذکر خود قانع است بهمان اعطاء حیات و نعم صوری و ممکن است فاعل رضاً حقتعالی باشد یعنی حقتعالی در او استعدادی غیر از ذکرلسانی ندیده از اینجهة راضی‌شده بذکر عبدبدل از ذکرخود ومرجع هردومعنی اول‌وآخر بیك مسئلهٔ استعداد ذاتیست.

«مَنْ رَضِیَ بِالذِّکْرِ مِنَ الْمَذْکُورِ اُعْطِیَ ثَوابَ ذِکْرِه» اینکلام بمنزله شرح است برکلمات سابقه یعنی کسیکه راضی وقانع باشد بذکر درعوض مذکورکه لفظ من برای بدلیت‌است عطاکرده میشود همان ثواب ذکررا

«وَمَنْ طَلَبَ الْمَذْکُورَ وَمَنَعَ ثَوابَ ذِکْرِه صارَ الْمَذْکُورُ بِنَفْسِهِ ثَواباً» یعنی کسیکه مذکوررا طلب کند ومنع کند ثواب ذکر را که طمع ثواب غیرازحق ندارد دراینصورت خود مذکور ولذت قرب و حضور و مشاهدهٔ او ثواب اومیشود.

قوله ق «ذِکْرُاللّهِ فَرْضٌ واجِبٌ فَمَنْ ذَکَرَاللّهَ لِواجِبِ فَرْضِهِ فَقَدْ تَنَکَّرَ» ذکر الٓهی فرض و واجبست، ونمازهای واجبی یا بمعنی وجوب ولزوم لُغَویست، که دارای رُجحان ولو بطور استحباب باشد ازطرف‌شرع، پس کسیکه ذکرخدا بکندبرای لازم وواجب کردن حق آنرا، بیاد نیاورده اورا، که تَنَکَّر اینجا ضدتَذَکَّراست، ودراینمعنی قول فقها را تابع شدیم، والاّ ذکریکه برای اصلاح نفس، و تَخْلیه و تَجلیهٔ قلب، از مشایخ عظام، متّصل بمعصوم علیه السلام رسیده، واجب است و چگونه واجب نمیشود چیزیکه «وَلَذِکْرُاللّهِ اَکْبَرُ» فرموده نظربیك تفسیر.

«وَمَنْ اَرادَ ذِکْرَهُ لِحَقیقَةِ أَمرِه فَقَدْتَعذَّرَ» یعنی هرکسیکه ارادهٔ ذکر اوبکند با قصدتعبّد وامتثال‌امرمولاپس اومعذور است، یعنی بازشرعاً عذردارد، وجوازعلاقه گرفته، اگرچه حقّ ذکررا بعمل‌نیاورده است. وممکن است که تَعذّر باعین بی‌نقطه وذال نباشد، بلکه تَغذّر باشد باغین منقوطه و دال بی نقطه، یعنی بیوفائی وعهدشکنی کرده زیراکه وفاء عهد ذکراوست برای اوفقط، وتَغَرّر بودن بادوراء ازمادهٔغرورهم ممکن است که یعنی بیجا مغرور وفریفته شده.

قوله: «اَلْبَلْوٰی کُلُّها ذِکْرٌ» بلاهاهمگی ذکراست که‌یادآوری‌حق است بجهة نعمت‌عیش ورخاء اووبرای بزرگان هم ذکر است ازحق که مرتفع میکند درجاتشان را

وَالْعافِيَةُ ذِكْرٌ عافیت وتندرسی ذکراست چراکه نعمت است ومنعم را بیاورد میاورد وذکر الهیست مربزرگانرا .

وَ الشِّدَّةُ ذِكْرٌ وَ الرَّخاءُ ذِكْرٌ هردوشدت ورخاء ذکرند زیراکه هردو بتقدیرحقتعالی است پس باید درهردوحال خداراِ یاد نمودن یااینکه عافیت وشدت ورخاء همه ازحق ودلیل یاد اوست مرعبد راحتی شدت هم الطف است برای اولیاء .

وَحَقيقَةُ الذِّكْرِ نِسْيانُ الْحَظِّ وحقیقت یاد محبوب ، فراموش کردن حظ وجود وهستی ذکر است زیر که با وجودحق مذکور ، وجـود فانی ذاکر شرك است .

اَلْبابُ التّاسِعُ فِي الْغَفْلَةِ وَ الْمُشاهَدَةِ وَالْمُراقَبَةِ

« نِسْيانُ الْحُظُوظِ مِنْ وَجْهَيْنِ مِنْ غَلَبَةِ الْحَقِّ اَوْغَلَبَةِ الْغَفْلَةِ »

یعنی فراموش کردن حظوظ با دو وجه‌است یا ازغلبهٔ حق است یا از غلبهٔ غفلت .

« فَمَنْ نَسِيَ حَظَّهُ لِغَلَبَةِ حَقِّهِ رَدَّهُ حَقيقَةُ الْحَقِّ اِلَى الذِّكْرِ » کسیکه حظ خودرا ازیاد برد ازغلبهٔ حق ، برمیگردانند اورا حقیقت حق بسوی حظ ذکر ، یعنی بسوی حظ ذکریکه آن مشاهدهٔ مذکور است‌پس اینمسئله برای مجذوبان سالك‌است ومنتهیان، یا برمیگردانندبسوی‌التفات بخلق برای هدایت‌که مشاهده‌کند ودر اینوقت همیشه در ذکراست

قوله وَمَنْ نَسِيَ حَظَّهُ مِنْ غَلَبَةِ غَفْلَتِهِ رَدَّهُ حَقيقَةُ الْغَفْلَةِ اِلى نِسْيانِ حَظِّهِ مَعَ اللّهِ کسیکه حظ حودرا فراموش کنداز‌غلبهٔ غفلت‌خودش ، برمیگردانند اورا حقیقت غفلت بسوی نسیان حظّ خود باخداوند ، پس‌کسیکه ازجذبهٔ الهی غفلت ازحظوظ خود کرده و نسیان حظوظ نفس خود کـرده است حقیقت غفلت اورا بازمیگردانند ، بسوی‌نسیان حظ خود با خدا یعنی بااینکه دحظوظ است ازحق وباحق ولی ملتفت این حظ خود نیست زیراکه‌عقل و اختیار اومحو درجذبه شده است وهمچنین کس ارشاد را نشایـد پس این

فقره راجع است بمجذوبان که هنوز رشتهٔ اختیار را برایشان نداده اند وامداد عقول بآنها نرسیده وشاید اشاره باهل غفلت ومبتدیان سلوك باشد که مراد از نسیان حظوظ خود باخدا ، حظوظی باشدکه در عالـم ارواح و الست مراورا بود باحقتعالی که دردنیا فراموش کرده ومقصود از نسیان حظ خود غلبهٔ غفلت باشد. قوله ق

رَأسُ الطُّغيانِ الجَهْلُ وَ الغَفلَةُ سر طغیان جهـل و غـفلت از حق است.

وَحقايِقُ المَعارِفِ وَ كُلُّها الجَهلُ وَالغَفلَةُ وحقایق همهٔ معارف جهل وغفلت است برای اینکه انسان ممکن است وامکان سراپـا نقص و عدم وظالمت است که شیخ شبستری میفرماید :

« سیه روئی زممکن در دوعالم — نشد هرگز جداوالله اعلم »

ومعارف و کمالات ، همه ازظهور تجلیات ومزید عطایای الهی‌است زیرا کمالات ازوجود است یعنی که عارف بصیر و آگاه درمقامات معارف وتجلیات خود حق‌است‌زیرا که عبد فانی وجودی ندارد وقیوم حق است‌پس **اَلحَمدُلِلّهِ اَلمُتَجَلّى لِخَلقِهِ بِخَلقِهِ** (۱) **وَهُوَالمُتَجَلّى لِذاتِهِ بِذاتِهِ وَدَلَّ عَلى ذاتِهِ بِذاتِهِ** و وجه دیگر این‌استکه این‌حالت وغفلت عبارت است از جهالت وغفلت‌ازعظم امانت‌معرفت‌الهی که **حَمَلَها الاِنسانُ وَكانَ الاِنسانُ ظَلُوماً جَهُولاً** (۲) که این حالت عین شأن و فضل اوست چنانچه گـذشت کراراً .

فَالجَهلُ بِالغَفلَةِ كُفر پس جهل که باغفلت شد وعبارت از جهل و غفلت ازحق است کفر است .

وَالغَفلَةُ عَنِ الجَهلِ تَوحِيدٌ وغفلت‌ازجهل بسبب معرفت توحیداست یا غفلتی که ازجهل بادراك علم وهستی خودناشی است توحیداست قوله

اَلغَفلَةُ ثَلثٌ غَفلَةُ الصّادِقِينَ وَغَفلَةُ العارِفِينَ وَغَفـلَةُ الغـافِلِينَ

این کلام هم بمنزلهٔ شرح است بماقبل که میفرماید سه نوع است .

غفلت‌صادقان، وغفلت‌عارفان، وغفلت غافلان .

فَاَمّا غَفلَةُ الصّادِقِينَ فَالتَّعَلُّقُ بِالذِّكرِ عَنِ المَذكُورِ غفلت‌صاحبان صدق درسلوك،علاقه مندی‌با ذکراست ازمذکور،زیرا که دربدو امرسلوك نظر، فقط بذکر حقّ است وازمذکور غافل است یعنی ازمشاهدهٔ نوراو .

وَاَمّا غَفلَةُ العارِفِينَ فَالرُّجُوعُ مِنَ العَزايِمِ اِلَى الرُّخَصِ یعـنی

غفلت عارفان رجوع است از عزیمتهائیکه واجبست برخود عارف مانند ریاضات وترك عادات بسوی مباحات و رخصتها که برای مردم مباح است تا تنك نگیرد برنفس وعنان اورا سست بکند چراکه ازامراض نفسانی ایمن وسالم گشته واین غفلت ازجهت ایمنی ازنفس است .

«وَاَمّا غَفْلَةُ الْغافِلینَ فَاِمْهالُ الْحَقِّ لِلْعالَمینَ» اما غفلت غافلان مهلت دادن واستغنای ذاتی حق است که جهانیان را بقرب خود راه نداده که غفلت ازحق شده .

عزّت ما اینچنین کرد اقتضا کزدرما دور باشد هر گدا

قوله «مَنْ غَفَلَ عَنِ اللّٰهِ ساعَةً فَقَدْ عَصاهُ» هر کس که غفلت کند ازحق یکساعت بتحقیق عاصی شده براو .

وَمَنْ غَفَلَ عَنْ نَفْسِهِ فَقَدْ قَتَلَهُ هر کس غافل از نفس خود گردد بتحقیق کشته است اورا یعنی امروهوای نفس راترك کند واین غفلت ازحق است بموجب حکم که .

اَصْلُ الْغَفْلَةِ الْحِرْمانُ که اصل غفلت محرومی وطرد و بعد است ازحق که آن طرد و راندن سبب تغافل گشته .

اَلْمُشاهَدَةُ رُؤْیَةٌ بِلاوَصْفٍ مشاهدهٔ رؤیتی است که با زبان توصیف امکان ندارد یعنی بدون کم و کیف و این است و یا احاطهٔ عبارت قاصر است از آن .

اَلْحُضُورُ رُؤْیَةٌ بِلاقَهْرٍ یعنی محاضره وحضور که از استیلاء ذکر بحق روی دهد رؤیت دلی است که قهر وغلبه ندارد یا رؤیت نفس سالك است باحضور که این رؤیت قاهر وسالب اختیار نیست .

وَالْمُشاهَدَةُ قَهْرٌ بِلارُؤْیَةٍ مشاهده غلبه مشهود است بنحویکه رؤیت مشاهده ومشهود ازسالك محوگردد . یعنی ملتفت رؤیت خود نیست درآن وقت زیراکه سلب اختیار و وجودشده بلکه بابصر وچشم حق می بیند زیرا که فنای فانی دربقای باقی مستهلك وپایمال گشته، واین معنی نظر بمقابلت کلام سابقی است والا احتمال می توان داد که مراداز عدم رؤیت رؤیت بصر ظاهریست نه چشم بصیرت .

قوله اَلْحَرَکَةُ مِنَ الْمُشاهَدَةِ شِرْكٌ یعنی حرکت ازمشاهده بسوی خود ویا غیر مشهود شرك است که باحق دیگریراهم التفات نموده .

حَرَکَةٌ مَعَ الْمُشاهَدَةِ شِرْكٌ اینهم مثل سابق است یعنی حرکت

بسوی غیرمشهود، با وجود مشاهده، شرك است، و فرق میان دو عبارت باین نحو بنظر میآید: که در اوّل مراد حرکت مخصوص است که از مشاهده ناشی است که از آن حرکت کند بسوی غیر آن، ودر عبارت ثانیه هرحرکتی که مقارن با مشاهده باشد شرك است، زیرا که حرکت وسکون دلیل اختیار و نظر برهستی خود است، ومعنی دیگر اینکه نه درحالت مشاهده و نه پس از مشاهده حرکت وطلب بسوی آثارشرك است وغیر از دلدارطلب دیگران ممنوع است و طلب ساقط است.

وَ نَفْيُ الْإِرادَةِ فِي الْمُشاهَدَةِ كُفْرٌ یعنی اراده را از خود نفی کردن و ازحق دانستن در اینحال کفر است و این در اوایل مشاهده است که هنوزسلب اختیار بکلی نشده یا اینکه نفی اراده دلالت میکند بررؤیت وجود خود و با رؤیت وجود خود مشاهده غلبه ندارد پس کفر بودن این باعتبار پوشیدن روی مشاهده و مشهود است و اینمعانی نظر بظاهر است معنی دیگر نفی ارادت و مریدی در مشاهده وخود را مستغنی دانستن ازمراد و شیخ مربی در مذهب اهل سلوك کفر است و معنی دیگر نفی اراده حق کردن که عبارت از اراده شیخ است و گمان اینکه اینمشاهده ازمجاهدات و استعداد خود مشاهد است کفر است یا نفی لوازم ارادت که عمل وطاعت است خلاف حق وستر اوست والله اعلم.

قوله قس «اَلْمُراقَبَةُ حِفْظُ عِلْمِ الْمُشاهَدَةِ مراقبه که توجه تام بمبدء است با تعظیم و نسیان غیر حق حفظ علم مشاهده است یعنی درمشاهده عین است نه علم و در مراقبه حفظ علم مشاهده است چنانچه توضیح فرموده که:

اَلْمُراقَبَةُ عِلْمُ الْيَقينِ وَ الْمُشاهَدَةُ عَيْنُ الْيَقينِ که مراقبه علم الیقین است و مشاهده عین الیقین.

مَنْ وَجَدَ حِسَّهُ فِي الْمُراقَبَةِ فَالْمُراقِبُ وُكِّلَ في وَقْتِهِ إِلىٰ نَفْسِهِ یعنی هر کس دریابد حسّ خود را در مراقبه، پس مُراقِبْ باکسر قاف موکّل شده بسوی نفس خود در وقت خود، یعنی حقّ او را بخود واگذاشته وبنفس خود مشغول نموده است، یامُراقَب بافتحه قاف که حق است که موکول کرده او را در وقت خود بسوی نفس خود

قوله قس «اَلْمُشاهَدَةُ عِلْمٌ لا بِالْأَخْبارِ مشاهده علمی است بحق که با اخبار کسی و نقلی نیست ازحق بلکه علم رؤیت وسماع از حق است.

قوله‌قس : مَنْ شَهِدَ وُجُودَهُ قَبْلَ عَدَمِهِ تَزَنْدَقَ هر کس وجود خودرا مشاهده کند پیش ازعدم آن زندیق ومبطل است، برای اثبات‌هستی خود باحق، وحال آنکه هستی پندار فانی نشده و ممکن، وجودی ندارد در جنب وجود حق، بلکه وجود حقیقی منحصر بحق است، و مراد ازوجود او شایداصطلاحی باشد که‌حضرت‌وجودوحق‌استودراینوقت‌مشاهده‌علمی‌میشود، و ضمیرعَدَمِهِ راجع بخود مُشاهِداست زیرا که مشاهدهٔ حق باهستی امکان، جواز ندارد، ولی راجح‌اینست که وجود بمعنی هستی باشد وزندیق بودن اودرعوالم سلوك نسبت‌بعلوّ درجهٔ سالکان است .

وَمَنْ شَهِدَ وُجُودَهُ بَعْدَ عَدَمِهِ تَحَقَّقَ هر کس که وجود خود را مشاهده کند بعد ازفناء وجود اومحقق گشته زیراکه دراینوقت :

اوی اورفته پری خود اوشده .

یعنی باچشم حق می بیند که «**كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ**»است .

قوله ق«مَنْ شَهِدَ النِّعْمَةَ قَبْلَ الْمُنْعِمِ اَحَبَّ اللّٰهُ لِنَعْمآئِهِ بمنزلهٔ شرح است یعنی کسیکه مشاهدهٔ نعمت کند قبل ازمنعم، دوست گرفته خداوند را بجهة نَعْمآء او .

«**وَمَنْ شَهِدَ الْمُنْعِمَ قَبْلَ النِّعْمَةِ اَحَبَّ اللّٰهُ لِمَعْنَاهُ**هر که مشاهدهٔ‌منعم کندقبل از نعمت دوست گرفته خداوند رابجهه مقصدحق، که‌مقصدازآفرینش، معرفت اوست .

«**مَنْ شَهِدَ الْمُعْطِي بِالْعَطَاءِ فَعِرْفَانُهُ بِالتَّوَسُّلِ**»هر کس معطی را بسبب عطاء مشاهده کند پس‌عرفان اوباوسیلهٔ عطاء است .

«**وَمَنْ لَمْ يَشْغَلْ بِالْعَطَاءِ كَانَ لَهُ الْمُعْطِي وَالْعَطَاءِ**»هر کس‌مشغول نشود برعطاء پس برای اوست هم معطی و هم عطاء . قوله ق

«**مَنْ نَظَرَ اِلَى الْمَوْجُودِ بِرَبِّهِ صَارَ وُجُودُهُ وَ عَدَمُهُ رُؤْيَةً وَاحِدَةً**»کسیکه نظر کند بسوی موجود بسبب پروردگار وجود، برمیگردد وجود وعدم موجود درنَظر این ناظر، برؤیت واحده، ویك دیدن یعنی چون با قیّومیّت حق نگاه میکند، پس وجود وعدم موجودرا دریك حال‌می بیند، معدوم می بیند نسبت بامِکان وفناء ذاتی، درهرلمحه ، وموجود می بیند با قیّومیّت حق وافاضهٔ وجود درهرلمحه .

مَنْ نَظَرَ مِنْ نَفْسِهِ اِلَى نَفْسِهِ رَضِيَهَا اِلَى فِعْلِهَا هر کس نگاه کند از نفس خود یعنی ازعالم غفلت ونفسانیت برنفس خود راضی میشود ازاو

برای فعل او !

«وَمَنْ نَظَرَ بِالْعِلْمِ اِلٰى نَفْسِهِ» کسیکه نگاه کند بسوی نفس خود با علوم عقلی، وعلوم عبرت وتفکّر، یاعلم سلوك وشرعی .

« اِعْتَبَرَ بِاَخْلَاقِهَا وَاجْتَهَدَ فِي تَرْكِ حَظِّهَا» عبرت میگیرد با اخلاق او یا اعتبار میکند باخلاق خوب نفس و کسب اخلاق حسنه میکند و سعی میکند درترك حظ نفس زیراکه با علم میداند که هواهای نفس گمراه کننده است واین‌درجه برای سالکان واهل علم وعمل است .

« وَمَنْ نَظَرَ مِنْ رَبِّهِ اِلٰى نَفْسِهِ مَقَتَهَا وَ اَهْلَكَهَا وَ تَبَرَّءَ مِنْ فِعْلِهَا یعنی هر کس نگاه کند از پروردگار خود یعنی بعداز وصول بکمال توحید باحال که پس ازوصول باین‌درجه، نگاه کند بسوی نفس خود، خشم میگیرد براو، یعنی بنظر عداوت نگاه میکند، که « اَعْدٰا عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» وهلاك مینماید اورا وتبرّا میکند ازفعل آن، واین‌معنی مناسب‌حال صاحب کمال توحید نیست، زیراکه درآنوقت از نفس امّاره خلاص، و نفسش مُطْمَئِنّه‌شده، مگراینکه نظر و تبرّی وخشم او، برای تصوّر امّارگی او بنظر آید، یا برای نفس مرید وتربیت‌او نگاه میکند، بسوی نفس خودلذا احتمال دارد که نگاه کردن ازربّ خود، برای صاحب حال وجذبه وشهود باشد که اومشغول است به اِهْلاكِ نفس، ازشدّت وَجْد وجذبه . قوله ق

« اَلْاِلْتِفٰاتُ مِنَ الْبَعِيدِ اِلَى الْقَرِيبِ كُفْرٌ» یعنی التفات ازبعید بسوی نزدیك کفر است ، بعید شخص غافل است و گرفتار حجاب نفس که توجه‌و التفات اوبرقریب که حقتعالی است کفراست زیراکه‌حقتعالی را تشبیه‌میکند بچیزیکه درخیال خود تراشیده ازلفظ‌ومعنا وآنرا معبودخود کرده‌میپرستد پس کفر او کفرمعنویست .

وَعَنِ الْقَرِيبِ اِلَى الْبَعِيدِ شِرْكٌ یعنی اگر سالك پس ازقرب حال التفات کند بخود یاغیرحق شرکست که‌اثبات دووجود کرده .

وَالْاِلْتِفٰاتُ بِالْقَرِيبِ اِلَى الْبَعِيدِ تَوْحِيدٌ یعنی‌التفات بسبب‌قریب که حق است بسوی خلق که بعیدند در رجوع از حق بسوی خلق یعنی مشاهدهٔ حق درآینهٔ خلق وخلق درآینه حق توحیداست اقسام این التفات وتوجه هم سه مرتبه‌شد باعتبار سه نوع که نوع اول برای‌مردم سالك‌مبتدی وغیرسالك‌است. ودوم برای‌متوسطان‌واهل‌مشاهده وسوم برای‌منتهیان‌کامل

قوله قس
« مُلاحَظَةُ الأَحوالِ بِالأَعمالِ ذُنُوبُ المُقَرَّبِينَ وَحَسَناتُ الأَبرارِ
ملاحظهٔ حالات ازوجد وقبض و بسط و وجود، وانس وهیبت، بسبب اعمال که عمل کردن با گمان اینکه آنها وسیلهٔ براحوال هستند، یا با معیّت اعمال یعنی گمان کردن ،که حالات، مقرون با اعمال عامل است، واعمال خود را وَقرداشتن وحال آنکه حالات واعمال، همه ازحق وعطای توفیق اوست یا نه براعمال اعتماد نموده وَقری میگذارد، ولیکن دوست میدارد که دردذکر ونماز حالی داشته باشد، ومنتظر است باین، ابن انتظار وملاحظه ، برای مُقرّبان گناه‌است وبرای اَبرار که دراوایل‌واواسط درجهٔ‌سلوک‌کندحسناتست برای فرمودن حق که :

« عاشق حالی نه‌عاشق برمنی برامید حال برمن‌می تنی »

قوله ق اَلعَوارِضُ کُلُّها اِمتِحانٌ وَاِختِبارٌ عوارض‌تماماً امتحان وآزمودن است از مرض وعافیت وشدت وبلا و گرفتاری بانـواع غموم، عارضه برای امتحان است که عبد شکردارد یاکفر صبوراست یاکفور.

قال المَولَویُّ المعنویّ :

امتحانهای زمستان و خزان
تاب تابستان بهار همچو جان
باد ها و ابـر ها و برقهـا
نا پدید آرد عوارض، فرقهـا
هرچه‌دزدیده است این‌خاک‌دژم
از خزانهٔ حق و دریای کرم
شحنهٔ تقدیر گوید راست گو
آنچه بر وی‌شرح داده مو بمو
تامیان قهر ولطف آنخفیه‌ها
ظاهرآید ز آتش خوف ورجا
پس مجاهد را زمانی بسط دل
یکزمانی قبض ودردوغشّ‌وغِل
حقتعالی گرم وسرد ورنج ودرد
بر تن مامی نهد ایشیر مـرد
خوف وجوع ونقص‌اموال‌وبدن
جمله بهر نقد جان ظاهر شدن
چونکه حق و باطلی آمیختند
نقد وقلب اندر چرمدان‌ریختند
پس محک میبایدش بگزیدهٔ
در حقایق امتحانهـا دیدهٔ

وَالخَواطِرُ مِنها اَلاَختِبارُ آنچیزهائیکه خطـور بر نفس و دل میکند ازعوارض آزمایش است که ازآنها خطور شکر وتسلیم میکند یـا کفرو بیطاقتی وکذا درخطرات نعمت که خطور میکند محض فضل‌ورحمت حقتعالی است یابرای استحقاق اوست بجهة علم وعمل وکذا درحالات که بسالک روی میدهد ازوجد وسکر که آیا اعمال ونفس خودهم بردل‌خطور

میکند یا فضل حق میداند واین معنی بنا به ارجاع ضمیرمنها است برعوارض واگر راجع بخود خواطر باشد ومن برای تبعیض ، معنی چنان است که بعضی ازخطرات امتحانست وآنها خطرات رحمانی است آنهم بعضی که برلطف حق وعمل یا برگزیدن عد راجع باشد یا درآنها امرونهیی باشد که ظاهراً سخت است . قوله ق

وَاللَّوَاحِظُ الأَمْتِحَانُ یعنی ملاحظات حق از پس پردهٔ عوارض که دلیل تهذیب نفس وتربیت است امتحان است ، که با این نظر ملاحظه خواهند کرد یانه یا ملاحظه ونگاه بسوی عوارض ، با ملاحظهٔ کفر است واسباب یا با ملاحظهٔ لطف حقتعالی است ومُسَبِّب فقط ، وبنا بمعنی دوّم لَوَاحِظ بمعنی نظریّات واحساسات است ، پس لَوَاحِظ از بلَیّات امتحان است ، یاخود ملاحظهٔ حق واِسْتِراق لَحْظ ، از پس پردهٔ مُسَبّبات و اسباب ، امتحان است وخواطر از نعمتها وحالات یا همه قسم خواطر رحمانی ، آزمایش است وشاید مراد از اختبار آزمایش باغیربلا باشد مثل نعمتها وحالات باطنی ، واوامرونواهی رحمانی ، از واردات ، وخواطرهم مختص بآنهاست دربعضی دُونَ بَعْضٍ ، وامتحان دربلا میشود ولواحظ هم درمحسوسات عوارض است **بدانکه لحظ** در اصطلاح ملاحظهٔ حَقّ است پس پردهٔ خلق که از اوصاف ولایت است یعنی همهٔ خلق وعوارض را از جانب حق دیدن ودانستن که این دید ، باعث استراحت میشود ازسعی وطلب ، زیراکه میداندکه مُقَدَّرات حق خواهد شد وتمامت خلق را درتحتِ حکم وقاهِرِیّت حق معذورمیشمارد .

پس امتحان این شخص باعوارض وبَلِیّات است که اگرازحق دانستهٔ شکرنموده ورضا خواهد داد ، یا اَلْعِیَاذُ بِاللهِ بواسطهٔ خلق شمرده ، کفران خواهد کرد واین معنی در درجهٔ دومی لحظ است وتفصیلاً درکتب مبسوطه عرفاء قدس اسرارهم است .

اَلْبابُ الْعاشِرُ فِي الْحِفْظِ وَالْإِرادَةِ وَالطَّلَبِ

حِفْظُ السِّرِّ بِالْعِلْمِ غَفْلَةٌ

حفظ دل وسرّ از خَطَرات نفسانی وشیطانی، بسبب علم اکتسابی، یا علم سلوکی، یا مطلق دانش ، غفلت است وکذا حفظ نفس از شرارت ، و مراد ازغفلت غفلت است ازمَکاید نفس وشیطان وغفلت ازاینکه علم حافظ نمیشود وباینمعنی مراد ازسِرّ،مطلق باطن است.

وَبِالْحَقِيقَةِ تَكَلُّفٌ وحفظسِرّ بامشاهدات وحالات تکلّف و خود را بزحمت حفظ انداختن است ، زیراکه مشهود خودش حافظ است .

وَبِالْحَقِّ عِجْزٌ یعنی حفظ باحق ، دلیل عجز امکان است کـه عین نهایت عبودیّت وافتقار است بحق، وعجزیست که مطلوب ازفقر همانا آنست پس قِسم اوّل، برای مبتدیان سالك یا اهل علم وعمل ظاهراست، ودوّم برای صاحبان حالات وسوّم برای منتهیان وکاملان قوله ق

حِفْظُ الْقَلْبِ مِنْ وَجْهَيْنِ حافِظٌ وَمَحْفُوظٌ درحفظ قلب دو وجه ملحوظ است یکی حافظ که حق است و دیگری محفوظ که عـبد یا قلب عبد است .

فَالْحافِظُ راعٍ لِلْحَقِيقَةِ پس حافظ پاسبان حقیقت است.

وَالْمَحْفُوظُ راعٍ لِلْغَفْلَةِ ومحفوظ که عبد صاحب‌قلب است‌مراعات کنندۀ غفلت است ، اینمعنی ظاهریست ومعنی‌عالی اینست که سالك‌درمرتبۀ تَجلّیات حالی که صاحب قلب است،ودر اواسط حال ، حافظ قلب‌است پس اوپاسبان است برای حقیقت که مشاهده است،ومحفوظ،سالکی است که در نهایت درجه وملحُوظ حق‌است،ودل اوعرش رحمان وپاسبان غفلت است ، یعنی ازخود ونفس وپندارخود غفلت دارد ،که غفلتِ ممدوح است‌ومطابق این‌معنی است‌کلمات مابعد مُصنّف،ومحتمل است که مراد ازحافظ که‌مراعات کنندۀ حقیقت‌است،آن باشد که اوپاسبان ومنتظر مشاهده‌است،وبایدمشوب نکند اینمشاهده را باخیالات وحجابات تفکّرات، و بعبارتِ اخری استقامت کند درحفظ حقیقت مشهود،از تطاول نفس،زیـرا در اوّل سلوك ، سالك

منتظر وپاسبان حال‌است ولی محفوظ که مُنْتَهی‌است پاسبان غفلت است که مبادا ازحق دقیقهٔ غفلت کند ومقیّد بحالات ومشاهدات نمیشود پس آنکه فرمود که **بِالْحَقیقَةِ تَکَلُّفٌ** باینجهت استکه‌اومشغول مشاهده است‌وپاسبان مشهوداست وپاسبانی سِرّمراورا ،زحمتی دارد که باید مرتکب‌گردد. قوله‌ق **رِعایَةُ الْحَقیقَةِ لِلْمُریدینَ** پاسبانی حقیقت برای دل ازخطرات که سابقاً اختیار وامتحان نامیدند برای مرید آنست که هنوز اختیار دارد یا پاسبانی ازضد مشاهدات مرآنهارا‌است .

وَرِعایَةُالْغَفْلَةِ لِلْمُرادینَ وپاسبانی غفلت ازوجود وپندار ، برای مراد وشیخ کامل است .که حافظ دل‌اوست ، واوغفلت دارد ازوجود واختیار خود ، یاپاسبانی ازاینکه غفلتی روی ندهداورا از حقتعالی، برای مراد است پس‌این دوفقره رعایت،بمنزلهٔ شرح است‌برای عبارات سابقه درحافظ ومحفوظ بنابه آنمعنی که داده شد .

« **مَنْ کانَ فی جَهْدِهِ مُراعِیاً لِلْمُرادِ فیهِ** »هرکسیکه در جهد خود مراعات‌کنندهٔ آداب وتعظیم مراد خود باشد درآن .

کانَ جَهْدُهُ عَلی حِسْبَتِهِ میشودجهد اوبرسر رضای حق و مقرون با رضای او .

وَمَنْ لَمْ یُراعِ الْمُرادَ فیهِ فَقَدْخَسِرَالدّینَ یعنی کسیکه گمان کند که جهد کافی‌است ومراعات ادب باامر پیرخود نکند بتحقیق زیان کرده دردین خود ،و دین حق ،که با جدو جهد بی لطف حق بجائی نمیتوان رسید . قوله قس

بَذْلُ الْمَجْهُودِ بِغَیْرِحِسْبَةٍ خُسْرانٌ یعنی صرف طاعت وسعی بدون رضای خداوپیرزیان است واین‌فقره بمنزلهٔ شرح و توضیح است مر فقره سابقه را .

مَنْ اَرادَالْحَقَّ فارَقَ الْخَلْقَ کسیکه ارادهٔ حق کند از خلق مفارقت میکند .

وَنَفْسُهُ مِنْ جُمْلَةِالْخَلْقِ ونفس اوهم ازجملهٔ خلق‌است،که بایدازآن مفارقت کند واینجا مراد ازنفس فقط پندار وانیّت است و باملاحظهٔ‌غیرحق بودن با سایرین ، دریکدرجه است والا بواسطهٔ امّاره گی ومُضِلّ واَعْدا‌عَدُوّ انسان بودن،مفارقت اولازمتراست ازخلق،بلکه دشمن داشتن ومخالفت‌او لازم است .

مَنْ اَرادَاللّهَ لِنَوالِهِ اَرادَهُ بِنَوالِهِ فَخَوَّلَهُ هرکس ارادهٔ خدا و

اطاعت او کند بجهة عطای او از ثواب وبهشت، حقتعالی ارادهٔ اومیکند با همان عطا ومیدهد براو .

«وَمَنْ اَرادَاللّهَ لِوِصالِهِ اَرادَهُ بِوِصالِهِ وَخَوَّلَهُ مَعْرِفَةَ اِتِّصالِهِ» آنکه ارادهٔ حق کند برای لقاءالله موعود ، خداوند هم ارادهٔ اومیکند با وصال خود ، وعطا میکند براو نعمت وصال ومعرفت پیوستگی واتصال‌را .

«مَنْ اَرادَ الْوُصُولَ تَعَلَّقَ بِالْاُصُولِ» کسیکه اراده وصول کند باید متعلق گردد بااصول که‌دراصطلاح عبارت‌است‌ازذکروفقروانس‌وامثال‌اینها .

«اَلْاِرادَةُ اِشارَةُ الثَّباتِ مَعَ الْمُرادِ» یعنی معنی‌ارادت‌مرید ، وجود مرید و اثبات اوست بامـراد ، از اینجهت که مطیع امر مـراد باشد «وَ التُّهَمَةُ نَفْيُ الثَّباتِ وَاِثْباتُ الْمُرادِ» یعنی سالك باید نفس خود را متهم دارد تاازآفات عجب و غیره محفوظ بماند ، و اتهام اینجا نفی ثباتِ خودش است که بنفس خود بگوید ثبات نداری تا اثبات مراد گرددبعبارة دیگر از نفس بگذرد تا بمراد برسد ، وهمهٔ چیز را ازمراد ونظراوبداند نه از وجود خود و این عبارت اشاره دارد برای فنا درکامل وتوجه سالك باو و احتمال میرود که‌مراداز‌تهمت ارادت و بستن بخود عبارتست از عدم ثبات و ثابت‌کردن مراد که بگوید فلان‌کس مراد من است پس این‌یا عدم ثبات تهمت ارادت است ، وممکن است کـه نهمت بـاشد بانون یعنی همت گماشتن و حریص بودن برسلوك مطابق معنی اول .

قوله قس «مَنْ اَرادَ الْعِلْمَ تَسَلّٰى بِالطَّلَبِ» مرید علم صوری یاعلم سلوك، باطلب تسلا وآرام میگیرد .

وَ مَنْ اَرادَ الْحَقیقَةَ تَسَلّٰى بِالْعَطَبِ کسیکه‌اراده حقیقت کندآرام گیرد با هلاکت یعنی‌هلاکت نفس دربحر حقیقت وانقلاب او بقلب .

وَ مَنْ اَرادَ الْحَقَّ تَسَلّٰى بِالْهَرَبِ وکسیکه اراده حق بکند تسلّی او باگریز از ماسوای حق است .

گرگریز ازخویشتن‌آسان بود میگریزم تار گم جنبان بـود

و این سه قسم اراده هم داین و مربوط بر صنوف سه‌گانه است کـه اوّل متعلّق و مال سالك مبتدی است، و دوّم بمجذوب متوسّط، سوّم که اراده حق است ، بعارف صاحب ولایت .

اَهْلُ الْاِرادَةِ فِي الطَّلَبِ يَعيشُونَ یعنی اهـل ارادت در طلب زیست میکنند .

وَ اَهْلُ الْهِمَّةِ فِي الْوُجُودِ يَمُوتُونَ و اهل همت در وجود کـه مراد وجود خود یاحق باشد از هستی خود میمیرند .

قوله ق «مَنْ خالَفَ اللّهَ فِی اَمْرِهِ لَمْ یُخالِفْهُ فِی مُرادِهِ» هر کس مخالفت حق کند در امر او مخالفت نمیکند در مراد خود، یعنی عقب مراد خود رفته، که در حقیقت مراد الله است، با ارادهٔ تکوینی حتمی، که او را آفریده، و قدرت وارادت بر مخالفت خود داده، پس ممکن است ضمیر «مُرادِهِ» راجع بحق باشد چنانچه فرموده اند که حقتعالی را دو نوع مشیّت است: حتمی، وعزمی، مشیّت عزمی است که بآن علاقه گرفته مثلاً حضرت آدم (ع) ازشجرهٔ گندم نخورد، و راضی نبود بمخالفت او، ولی مَشیّت حتمی ومقدّر، اَکْل او بود از شَجَرهٔ مَنْهیّه، زیرا که اگر اراده نمیبود خالق نمی کرد شجره را، ومانع قدرت وارادهٔ حضرت آدم میشد، هرچیز که بوجود میآید لابد بامشیّت وقدرت حقتعالی است، والّا درعَدَم میماند، والی لازم نگرفته رضای اورا که رضا نسبت ببعضی است (که هرچه برسرما میرود مشیّت اوست)

«**وَمَنْ خالَفَهُ فِی مُرادِهِ وافَقَهُ فِی مُرادِهِ بِهِ**» وهر که مخالفت کند باحق درمراد خود، یعنی عقب مراد خود نرود، باآنکه مباح است درامر «**کُلُوا وَاشْرَبُوا**» که دیده وشنیده پس او موافقت کرده باحق، درمراد حق بااین شخص مخالف یادرخلاف نفس خود پس لفظ وافقه درست است با تقدیم فاء یك نقطه بهقاف دونقطه وچون لفظ مراد، دراصطلاح عبارتست ازانبیا واولیاء واینجا هم باب اراده است احتمال دارد که معنی فقرهٔ اولی واخیره این باشد که هر کس مخالفت خدا کند درامر او بمباحات یااوامر امتحانی مخالف حق نمیشود درباب مراد خود یاحق، وهر کس مخالفت حق کند، درخصوص مراد خود، باین معنی که برای امرمراد خوداوامر مباحه وسنتی حق‌را موقتاً ترك کند، مثل اینکه اختیار عزلت وتجرد کند، وازبعضی لذاید، باامر مراد خود، محروم گردد پس درحقیقت موافقت وطاعت امر حق کرده درمراد حق بسبب این کار زیرا که ازطاعت مرادطاعت حق‌است واو چنانچه مراد مریداست مراد حق‌است که **مَنْ اَطاعَ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطاعَ اللّهَ وَالشَّیْخُ فِی قَوْمِهِ کَالنَّبِیِّ فِی اُمَّتِهِ وَالْعُلَماءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیاءِ** ومخالفت امرحق هم ظاهریست نه‌واقعی، زیرا که مباحات ورخصتهاچنانچه درحال مرض ومضرّت، منهی ومردوداست با امرطبیب ظاهری، ومحرّمات، حلال‌است همکذا درمرض نفسانی، باامرطبیب روحانی

قوله ق: اَلْاَرْکانُ اِلَی الْعِلْمِ فِی الْاِرادَةِ عَجْزُ الْمُرِیدِینَ ارکان

ازرکون است بمعنی میل واعتبار یعنی میل واعتبار بسوی علم درمقام ارادت عجز مریدانست زیرا که علم ظاهری بمراد نمیرساند یااینکه چون عجز دارد باید بعلوم شرعی اتکاء واعتبار کند وملاحظه اعمال نماید ولی مراد معنی اولی است که اگر مریددرارادت بعلوم ظاهریه مطالعه کند دلیل عجز اوست زیرا علم حجاب است

وَفِی الْمَعْرِفَةِ قُوَّةُ الْعارِفینَ یعنی ارکان واعتماد بعلم درمعرفت ، قوت عارفان است زیرا که از کمال قوت جمع صورت ومعرفت کرده و معرفترا باعلوم شرعیه وعقلیه تطبیق داده اند

جمع صورت باچنین معنای ژرف
برنیاید جزز سلطانی شگرف

قوله ق : اَلْمَوْتُ مَقامُ الْمُریدِ مرگ مقام ارادت مرید صادق است که ازخواهش خود بمیرد وفنا ازنفس حاصل گردد که **کَالْمَیِّتِ بَیْنَ یَدَیِ الْغَسّالِ** باشد

مَنْ اَرادَ مِنَ الْحَقِّ حَظَّهُ فِی وَقْتِهِ فَهُوَ لِوَقْتِهِ یعنی هر کس اراده کند ازحق حظ خودرا دروقت خود (ووقت همان حال وواردی است یاشهودی که قبلا نظیر آنرا ندیده باشد) پس او موکول است مروقت خودرا وواگذار شده درحجاب وقت

وَمَنْ اَرادَ الْحَقَّ فِی وَقْتِهِ فَوَقْتُهُ لَهُ وَهُوَ حِجابُ الْوَقْتِ هر کس اراده کند حق را دروقت خود، پس وقت اوملك اوست واو مالك وقتست ووقت حجاب او نیست بلکه خودش حجاب است باید خودرا ازمیان بردارد برای شهود حق ووقت ، وبهتر ارجاع ضمیر هُوَ برحق است نه برموصول ، یعنی حقتعالی حاجب ومانع اوست ازوقت، ومفاد : **اِنَّ اللّهَ یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ**(۱) دراینجاست

قوله : اِنْ اَدْخَلَنِیَ اللّهُ الْجَنَّةَ بِمُرادی فَوَیْلٌ لی وَاِنْ اَدْخَلَنی بِمُرادِهِ فَنِعْمَ الْمَجْلِسُ یعنی اگرمرا حقتعالی داخل جنت کند بامراد من پس وای برمن که چرا مراد من جنت باشد ، یامراد من خود حق نباشد ، واگر داخل کند بسبب مراد خود ، پس چه بسیارخوب زندانخانه ایست اما خوبی او بواسطهٔ این است که خواستهٔ محبوب وامروفعل او محبوب است واما محبس بودن او بروی این است که مقصد بزرگان دین قرب ولقاءالله است ومقام اَبیتُ عِنْدَ رَبّی است نه بهشت

(۱) سورهٔ ۸ آیهٔ ۲۵ یعنی خداوند میان شخص وقلبش حایل میشود باین معنی که دردل او تصرف میکند واختیار قلب مؤمن را در دست میگیرد تا بهرجا که خود خواهد تمایل پیدا کند . وبرخی ازمفسران گفته اند یعنی خدا حایل میشود بین او ومیان اسرار وپنهانیها که چیزی براو پنهان نماند

قوله قس : اَلْمُرِيدُ وَالْمُرادُ فِي الْأَصْلِ واحِد مرید ومراد در اصل واحدند زیرا که ارادت از صفت مریدی حق افاضه شده چنانچه محبت مردم ازمحبت اوست پس درحقیقت مرید ومراد، حق است زیرا که آنچه‌در مریدیست عکس مریدی اوست که ظهور کرده چنانچه درمحب ومحبوب

« **لكِنَّ الْفَرقَ بَينَهُما اَنَّ الْمُرِيدَ مَطْلُوبٌ بِالْإِرادَةِ وَ الْمُرادُ مَطْلُوبٌ بِالْحَقِيقَةِ** » لیکن فرق درمیان این دو آنست که مرید مطلوب است بسبب اراده یعنی ارادهٔ مرید اضافیست که نسبت داده شده برارادہ وافاضهٔ حق ، ومرادمطلوب‌است باحقیقت ، یعنی مرادی مراد نسبت‌بامرید یاباحقتعالی مطلوب‌است باحقیقت یعنی مرید ، مطلوب حق یامراد است نسبت بااراده ، ولی‌مراد ، مطلوب مریدیاحق‌است بمطلوبی‌حقیقی نه باسبب چیزی ، پس معلوم میشود که دراول سلوك باید نسبت اضافی ارادتی‌میان مرید و مراد باشد و مطلوبی مراد نسبت بذات خود بوده باشد وبسبب اینرابطه وفرق مرید غیرازمراد است حاصل اینکه مرید باید با سلوك وعمل ارادت را کامل نمایدوسلوك او قبل ازجذبه‌است بخلاف‌مراد که ازاول مطلوب‌است بسبب جذبه ومجذوب سالك‌است .

« **ثُمَّ الْمُرِيدُ مُرادٌ** » یعنی درنهایت سلوك ، مرید مراد خواهد شد برای‌مریدان‌دیگر یاعین مراد اول خواهد شد بجهة فناء درشیخ .

« **وَالْمُرادُ مُرِيدٌ** » و مرادهم مریداست‌ازجهة بقاء مریدبامراد یادرمقام رجوع بخلق ازحق بجهة تربیت‌مریدلباس جنسیت را میپوشد وازمقام‌مرادی رجوع میکند بمقام مریدی که مشایخ قدس‌الله اسرارهم فرموده‌اند .

کسی مرد تمام است کز تمامی کند در خواجگی کار غلامی

قوله ق : طَلَبُ الشَّيْءِ بِالْحَقِيقَةِ ، بَعْضُ وُجُودِهِ » یعنی اگر بحقیقت طلب چیزی بکنی و جویائی کنی خود طلب ، بعض وجود آنچیزاست .

گفت پیغمبر که گر کوبی دری عاقبت زآن دربرون آید سری

ودیگر اگردرطالب نمونه واثری ازمطلوب نباشد طالب نباشدزیرا که طالب ومطلوب هردو مظاهرصفت حقند

قوله قس : مَنْ لَمْ يُحْسِنِ الطَّلَبَ لَمْ يَتَحَقَّقْ بِالْمَطْلُوبِ کسیکه خوب جویائی نکند بامطلوب متحقق نمی گردد

هین مکش‌دست‌ازطلب‌تاجان بود کین طلب پیوندبا جانان بود

لان وجد المطلوب بقیم الطالب علی حسن الطلب زیرا که وجدان ودریافت مطلوب طالب‌را قایم میکند برای حسن طلب یاشوق مطلوب ووجدان برپامیدارد طالب‌را برحسن طلب

قوله ق : اَلطَّلَبُ حِجابُ المَطْلُوبِ طلب حجاب مطلوبست زیرا که طلب نسبتی است برای بعید

وَالمَطْلُوبُ حِجابُ الطّالِبِ

میبایست خود طالب‌را حجاب خواندن که توخود حجاب خودی حافظ ازمیان برخیز

واینجا که بعکس فرموده شاید مراد این باشد چون بمطلوب رسید اگر حق است حجاب طالب است از پندار خود که مقام فناء وبقاء است که **وَهُوَ یَحُولُ بَیْنَ المَرْءِ وَقَلْبِه** واگر غیرحق است او خود حجاب دیگر است برای حق یااینکه حجابیت مطلوب بعنوان مطلوبیت است که باید طالب این عنوان‌را هم رؤیت نکند

اَلسَّیْرُ فِی الطُّرُقِ المَجْهُولَةِ تَهْلُکَةٌ سیر درطریقهای مجهول هلاکت وبیراهی است که بدون رهبری پیر کامل راه سیر سالك مجهول است

بی‌پیر مرو تو در خرابات *** هر چند سکندر زمانی
پیر باید راه‌را تنها مرو *** اندرینره‌از سر عمیا مرو

یااینکه‌سیرباید درطریقهٔ کوبیده انبیاء واولیاء که شریعت وطریقت وحقیقت است متصل بمعصوم (ع) بااسناد بوده باشد چنانچه فرموده‌اند :

ای بسا ابلیس آدم روی هست *** پس بهر دستی نباید داددست

ومیزان صحت طریق برای مبتدی اوّل اتصال بمعصوم (ع) است بااسناد محقّقهٔ معنعنه، دوّم مطابقت باشرع که فرموده‌اند :

هرکجا درویش بینی باسند *** شو فدای آنسند نی آن نمد

مَنْ ظَنَّ اَنَّهُ یَصِلُ بِالاَجْتِهادِ فَالاَجْتِهادُ حِجابُهُ هرکس باسعی وریاضات گمان وصول کند سعی وریاضات حجاب اوست بلکه ازعلایم و شرایط مسافرراه است مثل اسلحه برای مسافرووصول فضل حق است

وَمَنْ ظَنَّ اَنَّهُ یَصِلُ بِغَیْرِالاِجْتِهادِ فَالتَّمَنّی حِجابُهُ کسیکه گمان وصول کند بدون کوشش وریاضت ، پس ترك آن کند ، این آرزو حجاب اوست پس نباید ترك ریاضت بکند

طالب گنج بباید که کشدزحمت‌ورنج ونباید ریاضت‌را سبب ومؤثردانستن

قوله ق : اَلْأِجْتِهادُ حَقِيقَةُ الْأِخْتِبارِ ریاضت حقیقت امتحان است که آیا ریاضت را بنفس راه داده سالك طریق سعادت خواهد شد ، ویا ترك نموده بشقاوت نفسانی گرفتار خواهد شد وآیا ریاضت را واسطه وموثر خواهد دانست یا نه ، تاخود سالك بیازماید ومعلوم او شود که نتیجه بریاضت فقط مترتب نشده پس اعمال خودرا خالص بحق کند وکذا او امر پیر یاصاحب شرع شریف برای صیقل نمودن دل وگشایش راه سالك است تا به بیند استعداد فطری سالك تاچه مرتبه است

وَالْوَجْدُ حَقِيقَةُ الْأِخْتِيارِ وجد حقیقت اختیار بنده است راه سلوك وقرب را بااختیار حقتعالی وشیخ است مرسالك را ازراه جذبه که «**اَللّٰهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشاءُ**» (۱)

وَبَيْنَ الْأِجْتِهادِ وَالْوَجْدِ مُرادُاللّٰهِ بِالْأِخْتِيارِ یعنی مابین اجتهاد ووجد (که سلوك تارسیدن جذبه باشد) مراد حق است ، که عبد برکدام ازآنها خواهد رسید مقدر از حقتعالی است که آیا سالك بعالم وجد وجذبه خواهد رسید یانه که یکی از ایندو مقدر و مراد حق است پس سعی واختیار واجتهاد برای سلوك راه علم وعمل ومبتدی است ووجد قسمت سالك مجذوبست که بجذبه رسیده ومادامیکه سالك بجذبه نرسیده مثل طفل الف باخوان درآزمونست که آیا الفاظ را درست شناخته وهمت ونصیب ازلیش ترقی بعالم علم ودانش خواهد داد یانه

مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ لِحَظِّهِ وَجَدَهُ لِحَظِّهِ کسیکه جویائی کند از حق برای حظ خود میبابد آنرا برای حظ خود ،که حظ او نعیم آخرت باشد یادنیا،ولذت ظاهری باشد یاباطنی،که برای سالك مبتدیست این جورطلب که هنوز جذبه اورا درنیافته

وَمَنْ طَلَبَهُ لِحُبِّهِ وَجَدَهُ لِحُبِّهِ کسی که حق را باحب او طلب کند میبابد اورا باحب خود ، یعنی اگر باطریق جذبه جویای حق گردد بخودحق نزدیك ومقرب گردد بسبب اینجذبه وکشاکش محبت .

---

(۱) آیهٔ ۱۳ ازسورهٔ ۴۲ : «اَللّٰهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ » یعنی خدا برمی گزیند ویا میکشد بسوی خود کسی را که بخواهد وراه می برد برخود کسی را که انابه وبازگشت بسوی او کند

اَلْبَابُ الْحَادِي عَشَرَ فِي النَّفْسِ وَالْبَلاءِ وَالْإِشَارَةِ

« مَحَبَّةُ النَّفْسِ بِالْحَقِيقَةِ مُوَافَقَةٌ »

محبت نفس بسبب حقیقت یعنی پس ازصحت ازامراض نفسانیه که بمقام ولایت رسید ونفس او مسلمان شد دراینوقت موافقت باحق است زیرا که ازاماره گی گذشته ومرکوب روح گشته‌ودراینوقت محبت نفس موافقت باحق است ودرمقام اوایل واواسط سلوك هم اینمعنی درست‌است که یعنی شخصی نفس‌را دوست دارد نه برای هوای او وبدادن خواهش او بلکه بخواست حقیقت مثل اینکه اورا حفظ کند ازامراض وبی‌اعتدالی درغذا ، وازمعاصی که موجب عذاب‌است وغذا وآب دهد برای قوت‌عبادت که درحقیقت طاعة امرحق است

« وَذٰلِكَ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى اَحَبَّ اَوْلِيَائَهُ فَابْتَلَاهُمْ » وبیان این مقصود آنست که حقتعالی دوست داشته اولیاء خودرا پس مبتلاشان کرده وابتلارا علامت محبت کرده

فَمَنْ اَحَبَّ نَفْسَهُ ابْتَلَاهَا بِالْمَكَارِهِ لِحَقِيقَةِ الْمُوَافَقَةِ پس‌هر کسی که دوست دارد نفس خودرا یعنی برای حق بعد ازآنکه بمقام ولایت‌رسید ومشتهیات نفس‌را باو نداد ، بلکه دراوایل واواسط سلوك هم باید نفس خودرامبتلا کند بمکروهات وریاضات ، ومخالفت هوای او ، تاموافقت کند باحقتعالی دردوستی که دوست باید بادوست محبت کند ومحبت نفس در مخالفت اوست ودراینمعنی ضمیر ابتلا بخود (من احب) راجع‌است ، واگر بحقتعالی‌راجع باشد، معنا اینطوراست که بعدازآنکه‌صاحب‌نفس‌مطمئنه شد وبمقام ولایت رسیدحقتعالی‌مبتلا کند بمکروهات که حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ[1] برای‌حقیقت موافقت واین ابتلاباریاضات قهریه غیراختیاری‌است ازحوادث که مکروه وناملایم نفس‌است تااینکه نفس موافقت کند باحق وامرحق

يَاْتِي عَلَيَّ اَوْقَاتٌ اَخْرَسُ فِيهَا عَنْ ذِكْرِ الْجَنَّةِ میآید برای من اوقاتی که لال وساکت میشوم درآنها ازجنت ویاد آن

---

(۱) حدیث نبوی‌است که درجامع الصغیرازپیامبراسلام نقل‌شده که فرمود : بهشت پیچیده شده باآنچه که ناخوش‌آینداست ، یعنی باصبربرسختیها ، وخودداری ازشهوات ولذتهای دنیا .

وَذٰلِكَ لِمٰا لَدَيَّ مِنْ نَفْسِي مِنْ اِحْتِشٰاشِهٰا اِلٰى حَظِّهِ علت این آنچیزیست که در نزد من‌است از نفس خودم ازقبول علف کردن وچریدن وجنبیدن نفس برای حظ خود

اِذٰا حَمَلَ الْعُمّٰالُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَعْمٰالَهُمْ وَاَخَذُوا عَلٰى ذٰلِكَ ثَوٰابَهُمْ

یعنی وقتیکه برمیدارد عمل کنندگان ومیبرند اعمال خودشان‌را ومیگیرند درمقابل اعمال ثواب خودشان‌را

حَمَلْتُ نَفْسِي اِلَى اللّٰهِ تَعٰالٰى اَسِيرَةً لِيَنْتَقِمَ اللّٰهُ خَفِيّاً مِنْهٰا لِي

میبرم نفس خودم‌را بسوی حقتعالی درحالت اسیری زیرا که اسیر ومنقاد شده بود برای اینکه انتقام کشد حقتعالی درنهانی ازاو بخاطرمن

صَيَّرَ اللّٰهُ اِلَيَّ مُرٰادِي يَوْمَ الْقِيٰامَةِ فَقٰالَ لِي تَمَنَّ اَقُولُ يٰارَبِّ اَرِنِي نَفْسِي فِي الْحَقِيقَةِ الَّتِي هِيَ عَدُوِّي فَحِينَ اَرٰاهُ اَذْبَحُهٰا بَيْنَ يَدَيْ رَبِّ الْعِزَّةِ یعنی حقتعالی بمیل ومراد من عمل میکند درروز قیامت‌میفرماید برمن تمنا کن،عرض میکنم ای پروردگار من،نفس مرا بمن بنما،درآن حقیقتی که دشمن من‌است،پس چون می‌بینم اورا ذبحش میکنم درمقابل **رَبُّ الْعِزَّة** بدانکه ممکن‌است مراد ازقیامت،قیامت خصوصی سالك باشد، که پس ازجذبه ورياضات،که نفس‌اواسیرومنقاد ومطیع گشته،وچون‌شهود حقیقت دست میدهد،می بیند که حقیقت نفس ، مانع‌وحجاب ازوصول تام‌است، پس درقطع گلوی او اجتهاد میکند،بعد ازمُصَوَّرشدن او بصورت دشمنی واَمّاره گی‌درعالم مثال ، که‌هم‌درآنعالم وهم درباطن،خودرا ازحجاب نفس آسوده کرده باشد وقیامت کُبْرٰی هم بعینه مُنْطَبِق‌است باقیامت سالك .

قوله اِذٰا كٰانَ يَوْمَ الْقِيٰامَةِ اَقُولُ يٰارَبِّ هٰذٰا نَفْسِي فَاقْتُلْهٰا فَاِنَّهٰا لٰاتَصْلَحُ لِرُؤْيَتِكَ یعنی چون روز قیامت شود میگویم ای پروردگار من این نفس‌من‌است بکش‌آنرا زیرا که صلاحیت ندارد برای رؤیت توواینهم برطبق سابق درقیامت خصوصی‌است ودرقیامت عمومی هم باتطابق‌درست است ورؤیت لقاءالله هم برای نفسی‌است که‌منقلب ومبدل بروح وفانی‌درآن گشته وروح هم فانی درجان جان که جانانست گردیده باشد.

قول مُصَنف ق«رُبَّمٰا اَسْتَحْيِي مِنَ اللّٰهِ اَنْ اَسْئَلَهُ وَذٰلِكَ مِمّٰا اَعْرِفُ مِنْ خَسٰاسَةِ نَفْسِي» یعنی بسا میشود که شرم میدارم ازحق که از اوسؤالی کنم،واین ازجهة آنچیزیست که می‌شناسم ازخَسٰاستِ نفس خودم،واین‌شرم

درحالت صحو وهشیاری‌است ازسکر که ملتفت میشود برخود وخلق غیر از حق

نَفْسِی عَدُوِّی وَعَدُوُّ الْحَقِّ فَاِذٰا كٰانَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ حَمَلْتُ عَدُوِّی اِلَیْهِ لِیَعْمَلَ بِهٰا مٰاشٰاءَ نفس من دشمن من‌است ، ودشمن حق ، پس چون قیامت برپا میشود میبرم دشمن خودم را بسوی او تابکند براو ودربارهٔ او هرچه میخواهد

قوله «لَوْلا مُرٰادُاللّٰهِ فِی اَوْلِیٰائِهِ بِحَظِّهِمْ مِنَ الْجَنَّةِ لَحَرَّمَ الْعٰارِفُونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ حَظَّ الدُّنْیٰا وَالْاٰخِرَةِ مِمّٰا عَرَفُوا مِنْ عَدٰاوَةِ النَّفْسِ» یعنی اگرمقصود حق نمی‌بود درخصوص دوستان‌خدا که: محظوظ شوند ازنعیم جنت ، البته حرام میکردند عارفان حق برای نفسهاشان حظ دنیا وآخرت را، بجهة آنچه که شناخته‌اند ازعداوت نفس باایشان ، واین بجهة مبالغه است درفشار نفس، ویادداشت است برای سالکان ،که چنین کنند بزرگان چه‌کرد بایدکار، والّا عداوت نفس تاوقتی‌است که مسلمان نشده چون درمقام اطمینان،مؤمن ومسلمان شد،عداوت ندارند ، نه باصاحبان خود ونه‌ایشان بانفس،فقط پندار وهستی اوحجاب‌است برای مقصد ولی باز از مکرش ایمن نمیشوند

قوله ق :«مُعٰادٰاةُ النَّفْسِ بِالنَّفْسِ خَطٰاءٌ» عداوت کردن نفس بانفس ،که اهل نفس بانفس دشمنی کند خطااست، زیراکه ابلیس راه او زده بشقاوت مبتلا کند،ونفس درعالم مثال وملکوت، بصورت زن‌است وزن بازن غیر ازمخالفت وخسران نمی‌تواند ،چنانچه شیرقوی‌را پس ازپروردن وباطناب بستن، که نه‌طناب قوّت دارد ونه کَشَنده، زیراکه کشندهٔ شیر، مرد راه نیست بلکه زنست پس لابد زنجیررا گسسته صاحبش‌را هلاك میکند

یکی بچهٔ گرك میپرورید چوپرورده‌شد خواجه‌را بردرید

ولی باید مَرْدکه عقل‌است وعقل شیرانهٔ پیر،برزنِ نفس غلبه کند ،که دشمن داشتن نفس،بسبب عقل وروح که عقل وروح انبیاء واولیاست،نتیجه دارد که صاحبان نفس نیستند چنانچه حضرت مولوی قس فرموده

عقل باعقل دگر دوتا شود نورافزون گشت وره‌پیدا شود
نفس چون‌بانفس دیگر یارشد عقل جزوی عاطل وبیکار شد
نفس بانفس دگر خندان شود ظلمت‌افزون گشت‌وره پنهان‌شود
ایخنك آنکو که عقلش نربود نفس زشتش ماده ومضطر بود

هیچ نکشد نفس‌را جز ظل پیر دامن آن نفش کش‌راسخت گیر

قوله قس «نَفْسُ النَّفْسِ لا تُحَسُّ وَلا تُمَسُّ» خود نفس احساس نمی‌شود باحواس ظاهره وملموس نمی گردد

«مَعْرُوفَةٌ مِنْ غَيْرِ رُؤْيَةٍ مَوْصُوفَةٌ مِنْ غَيْرِ إِدْرَاكٍ» ومعروفست بدون دیده شدن ؛ موصوف‌است باصفتها بدون اینکه خود او ادراك‌شود

«مُخَالَفَةُ الْحَقِّ حَظُّهَا وَمُجَانَبَةُ الْعِلْمِ رَسْمُهَا لا يُعْرَفُ مِنْهَا غَيْرُ اسْمِهَا وَاللهُ تَعَالَىٰ هُوَ الْعَالِمُ بِذَاتِهَا» یعنی دشمنی باحق حظ اوست ، زیرا که دراصل طبیعت او، باعتبار طینت گِل خشك فخّار،قوهٔ ناریّتی هست واگرچه‌خلقت بشری نورانی‌است،لیکن نفس برزخ‌است میان ناریّت‌و نوریّت، ومنشاء خروج این هردو است ازقوّه بفعل ، لاجرم بواسطهٔ ناریّت‌سر کش است ازطاعت درمقام امّاره گی ، ودوری ازعلم ورسم،عادت اوست،یعنی از مقتضای علم ظاهری وباطنی سلوکی ، خودرا کرانه میکشد،وبزیر بار عمل نمیرود وشناخته نمی‌شود ازاو بجز نام او،وخدای تعالی عالِم است برذات او

قوله قس «اَلْبَلاءُ تَجْرِبَةُ الْحَقِّ» بلا آزمودن حق‌است مرعبدرا نه برای علم،که عالِم بسَرایر وضمایراست،بلکه برای اعطاء درجات‌در ترقّی وصبرودرکات درجزع

«اَلْبَلْوىٰ مِنَ الْحَقِّ عَلىٰ ضَرْبَيْنِ بِالْوَاسِطَةِ وَبِغَيْرِ الْوَاسِطَةِ فَمَنِ ابْتَلاهُ بِالْوَاسِطَةِ هَلَكَ وَمَنِ ابْتَلاهُ بِغَيْرِ الْوَاسِطَةِ نَجىٰ» یعنی بلاهاازحق بردوقسم‌است باواسطه، وبیواسطه ، پس کسی‌را که مبتلا بواسطه کند،هلاك گرددو کسی که مبتلاش کند بدون واسطه نجات مییابد .

«اَلا تَرىٰ اَنَّ آدَمَ ابْتَلاهُ بِغَيْرِ الْوَاسِطَةِ فَحِينَ اَمْرِهِ خَالَفَ اَمْرَهُ بِلا وَاسِطَةٍ فَقَبِلَ اللهُ تَوْبَتَهُ» نمی بینی که حضرت آدم‌را مبتلا کرد حق‌بدون واسطه،پس‌دروقت امر حق،مخالفت کرد باامر او بیواسطه،پس قبول‌نمود خداوندتعالی توبهٔ اورا .

«فَكَانَ مُبْتَلاً بِغَيْرِ الْوَاسِطَةِ» پس مُبتلابود بدون واسطه

«وَاَمَّا اِبْلِيسُ فَابْتَلاهُ بِالْوَاسِطَةِ فَهَلَكَ اِلَى الْاَبَدِ» واما ابلیس پس مبتلا کرداورا باواسطهٔ حضرت آدم وعدم‌سجود براو،بنابراینکه‌خودی وپندار وانانیّت‌خودرا واسطه‌آوردمیان‌حق‌و آدم،پس‌هلاك شد تاابدبواسطهٔ مخالفت باآدم،وکذا درنجات حضرت ایوب (ع) چون انا نیّت وواسطه

بمیان نیامده بود

« اَلضَّرْبُ ضَرْبانِ ضَرْبٌ بِالْواسِطَةِ وَضَرْبٌ بِلا واسِطَةٍ ضرب وزدن دوقسم است : یکی ضربیست باواسطه ، مثل اخراج حضرت آدم از بهشت وابتلاء انبیا،که ضرب بواسطه بلا بود،وضربیست بی‌واسطه ، مانند ضرب ابلیس باطرد ورجم خود،که واسطهٔ برای این ضرب درخارج ازابتلاوغیره نبود .

« فَالضَّرْبُ بِالْواسِطَةِ دَليلُ النَّجاتِ» ضرب باواسطه دلیل نجات است که آن ابتلا سبب نجات گردد وضرب بلا واسطه که ضربت باطنی است وخذلان باطنی دلیل هلاك ابدی است

قوله قس «اَلْبَلْوی مِنْ خَمْسَةِ اَوْجُهٍ بَلْوی اِخْتِبارٍ وَبَلْوی اِسْتِحْقاقٍ وَبَلْوی عُقوبَةٍ وَبَلْوی رِفْعَةٍ وَبَلْوی تَحْقيقٍ» یعنی ابتلابر پنج قسم است ابتلای اختبار وامتحان است، وابتلای مستحق بودن، وابتلای عقوبت وابتلای رفعت درجه، وابتلای تحقیق

« فَاَمّا بَلْوَی الْاَخْتِبارِ فَاِسْتِخْراجُ الصِّدْقِ وَاِسْتِنْباطُ الشُّكْرِ وَاِظْهارُ الْعِلْمِ مِنَ الْمَعْلُومِ» امّا بلوای امتحان که برای متوسطان سلاك واهل معرفت است ، نتیجه آن استخراج صدق از کذب واستنباط شکر است درنعمتها و بلیات واظهار علم است ازمعلوم یعنی علم خودرا ازمعلوم باظهار وابراز آورد

وَاَمّا بَلْوَی الْاَسْتِحْقاقِ فَذٰلِكَ لِلطَّهارَةِ مِنَ الْاَدْناسِ وَالتَّصَفّي مِنَ الْاَنْجاسِ وَالتَّبَرّي مِنَ الْاَرْجاسِ یعنی اما بلوای استحقاق برای عاصیان که توبه کرده‌اند، برای پاکیست ازادْناس وچرك گناهان، وبرای صاف گشتن از نجاسات اوصاف رذایل، و بَری گشتن از نجاست گناه وآلایشها است

« وَاَمّا بَلْوَی الْعُقُوبَةِ فَذٰلِكَ لِلْخِذْلانِ وَتَحْقيقِ الْحِرْمانِ وَنُقْصانِ الْاِيمانِ» امّا بلوای عقوبت، بمضمون آیهٔ مبارکه « فَلَنُذيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذابِ الْاَدْنیٰ دُونَ الْعَذابِ الْاَكْبَرِ» مخصوص اشقیاء و کفّاراست پس آن برای خواری وتحقیق محرومی و نقصان ایمان است، یعنی نقصانیکه ازعدم ایمان ناشی است

« وَاَمّا بَلْوَی الرِّفْعَةِ فَذٰلِكَ لِلدَّرَجاتِ وَالتَّرَقّي بِالرِّفْعاتِ اِلیٰ مَنازِلِ اَهْلِ الْاِشارَةِ» وامّا ابتلای بلندی قدر ودرجه که مخصوص انبیاء

واولیاء کاملین است بجهة درجات است وترقی بابلندیها بمنازل اهل اشاره است .

وَاَمّا بَلوَی التَّحْقیقِ فَمُطالَبَةُ الْحَقِّ لِأَهْلِ الدُّعاءِ لِتَصْحیحِ الْأِشارَةِ وَتَحْقیقِ الدَّعْوی وَتَبْیینِ الصِّدْقِ مِنَ الْکِذْبِ اما بلوای تحقیق مثل اینکه قبول دعای اهل دعا نمی کند بامطالبه ازحق برای اینکه اشاره ونیت ایشان را تصحیح کند ودعوتشان ازروی حقیقت باشد وبرای معلوم کردن اینکه صادقند در مطالبه ازحق یاکاذب

« **مَنْ اَخَذَتْهُ الْبَلْوی عَنْ حالِهِ کانَ ضَعیفاً فِی حالِهِ** »هرکسیکه ابتلا وامتحان اورا بگیرد ازحال خود معلوم میشود که او ضعیف بوده درحال خود

« **وَمَنِ ازْدادَتْ حالُهُ عِنْدَ وُرُودِ الْبَلْوی فَهُوَ قَوِیٌّ فِی حالِهِ** » وکسیکه حال او افزون گردد دروقت ورود بلاء،پس‌او قوی‌است درحال‌خود پس ایندو فقره، بجهة صاحبان حال واشعار بامتحان آنهاست

« **وَالْعارِفُ مَنْ اَخَذَ الْحالَ مِنْ بَلْواهُ** »وعارف کسی‌است که‌حال‌او ازشدّت وقوّت‌اورا ازابتلا بازگیرد،یعنی حال او بدرجه‌ای باشد که‌ازابتلا نه افزون ونه‌کاهیده میشود،واهل مقام،قوی‌ترند ازاهل حال درعرفان،پس اطلاق لفظ حال،دراینجا برای اعلا درجه‌است یامعنی‌است شامل برمقام

« **قوله قس** « **مَنْ اَسَرَهُ الْعِلْمُ اِنْفَكَّ بِالْعِلْمِ** »کسی‌را که علم اسیر نموده،یعنی اسیرقید و پندارو دوراندیشی نموده ، آزاد میشود بسبب علم، وممکن‌است مراد این باشد:کسی‌را که علم اسیر خود نموده ، وباداشتن علم بعمل مشغول‌است،آزادی وخلاص او ازینعلم باعلم دیگر است،که علم سلوك باشد برای اهل سلوك ، یعنی درمقام ترقّی ازعلم علم الیقینی بعین الیقین ترقّی دارد .

« **وَمَنْ اَسَرَهُ الْحَقیقَةُ اِنْفَكَّ بِشَرائِطِ الْحَقیقَةِ** »کسیکه‌اسیرش کرده شهود مکاشفه ومعاینه آزاد گردد یعنی ازآنحال خلاص وترقی می‌یابد بسبب عمل بشرایط حقیقت واین برای اهل حال‌وجذبه ومتوسطان‌است

« **وَمَنْ اَسَرَهُ الْحَقُّ لایَنْفَكُّ اَبَداً** »کسیکه حق اسیر وبندش کرده آزاد وخلاص نمیشود همیشه ونمیخواهد که خواهش او خواهش حق‌است (عاشق آزادی نخواهد تاابد) واینمرتبهٔ منتهیان وکاملان‌است

« **اُسَرَةُ الْأَقْوالِ لِلْعُمّالِ وَاُسَرَةُ الْأَحْوالِ لِلْأَبْطالِ** » اسیری اقوال

و عبارات برای عمل کنندگانست که در ابتدای سلوك باعلم وعمل سلوك دارند واسیری حالات برای دلاوران معرکهٔ ریاضت وشجاعان میدان جذبه وعباداتست که دل ایشان ازغلبهٔ احوال قوی شده ازشدت جذبه بریاضات شاقه مشغول گشتند

غرق توحیدند آنمردان مرد نفس را کشتند در میدان درد

مَنْ اَسَرَهُ الْعِلْمُ فَهُوَ طَالِبٌ کسی را که علم اسیر کند او طالب است وباطلب سلوك دارد

وَمَنْ اَسَرَهُ الْحَقِيقَةُ فَهُوَ رَاغِبٌ آنرا که حقیقت وشهود وحال اسیر کرده او راغب است باصدق محبت درصاحبان حال

وَمَنْ اَسَرَهُ الْحَقُّ فَهُوَ ذَاهِبٌ کسیکه حق اسیر وبندش کرده پس او رونده است بمقصد ونایل مقصداست که مخصوص کاملانست

اَلْبَابُ الثَّانِي عَشَرَ فِي الْمَقَامَاتِ وَالزُّهْدِ وَالصَّبْرِ

« اَلْمَقَامَاتُ كُلُّهَا لِاَهْلِ الْعَجْزِ »

مقامات مثل رضاوتوکّل وتفویض، وتسلیم وصبر، همگی مخصوص اهل عجزاست یعنی کسانیکه عاجزند دربشریّت وسراپا افتقارند، ودرعین فنا هنوز ازوجود بقیّه دارند، وازفناء مطلق وبقاء برحق عاجزند

« **وَالسَّيْرُ لِاَهْلِ الطَّلَبِ** » وسیر برای اهل طلب است

« **وَالْحَرَكَاتُ لِاَهْلِ النُّفُوسِ** » حرکات سلوك وطاعات وریاضات برای ترقّی ازقبیل: زهد وورع وتقوی وعلم، برای این است که نفس را رام کنند وبرای اهل نفوس است ازسُلّاك ، نه مطلق حرکات، زیرا که سابقاً حرکات را هفت نوع بیان فرمود ، که ازجملهٔ آنها بود حرکت روحیّه وقلبیّه وسرّیّه، بلی برای کامل واصل، حرکت ترقّی نیست ابداً، وشاید مراد ازاهل نفوس عوام باشند که داخل سلوك نیستند

وَالتَّعَلُّقُ لِاَهْلِ الْغَفْلَةِ وتعلق بحق وحقیقت برای غافلان ازوجود وعلایق است که اهل فنا باشند وشاید مراد ازتعلق تعلق دنیا واسباب بوده وازاهل غفلت تغافل ازحق و خاصان او باشد لیکن مناسبت ندارد اینمعنی

باما بعد که میفرماید **وَالتَّعَلُّقُ مِنَّةٌ**

قوله اَلْمَقَامَاتُ مَكْرٌ وَالسَّيْرُ بُعْدٌ مکر بودن مقامات برای این است که شخص خودرا صاحب مقامی بداند، وبآنمقام مغرور گردد وطالب مقام اعلا وحقتعالی نشود وسَیْر بُعدودوری است واین برای اهل‌طلب‌است ومراداز سیرشان سیرالی‌الله است که‌سَیْرشان از نفس‌وقلب‌وعقل‌وروح است‌بسوی حق واین دربعداست نسبت باسالك نه‌نسبت بحق

وَالْحَرَكَاتُ تَجْرِبَةٌ حرکات سلوکیه طاعات و ریاضات آزمایش نفوس‌است که‌نفس درآزمایش خالص گردد ازامّاره گی ولوامه گی یاحرکات عوام بجهة تجربهٔ نیك وبد ونفع وضرراست وکذا حرکاتشان بسوی عمل تجربهٔ حق‌است وظاهرساختن عاصی ومطیع وتجربهٔ خلق‌است که کدام عمل فایده باموردنیا یاعقبی دارد

« **وَالتَّعَلُّقُ مِنَّةٌ** وتعلّق بحق که ذکرش گذشت احسان واکرام مخصوص‌است ازحقتعالی .

قوله اَلْمَقَامَاتُ لِاَهْلِ الْعِجْزِ لِلتَّعْلِيلِ» یعنی مقاماتیکه برای اهل عجزاست برای علت آوردنست یعنی بجهة علت پنداروهستی‌است‌چه، درصبر وتوکل وغیره اختیار ووجود باقی‌است وبااین علت ازحق باز مانده‌اند

« **وَاَمَّاخَوَاصُّ الْحَقِّ فَمَقَامُهُمْ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ**» ومقام خواص‌حق که مقربانند درجایگاه صدق‌است درحضور پادشاه مقتدرکه اشاره بایهٔ مبارکه‌است‌وقول حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله هم دلیل‌است که‌فرمود:

« **اَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ**» **وَاَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ**

قوله قس« **اَلدُّخُولُ فِي الْمَقَامَاتِ بِغَيْرِ الْاِذْنِ عَمَلُ السُّرَّاقِ**» یعنی دخول درمقامات بدون‌اذن، عمل سرقت‌ودزدی کنندگان است‌مراد ازاذن دراینجا اَهلیّت واستحقاق آنمقام است، که ازباطن هم تصدیق کنند والّا دخول محض، بی‌اطمینان ازخود. ومقام خود، مثل عَهْد بستن جناب شیخ اَقْطَع دقُس، که تا میوه خود ازدرخت نیفتد، چیزی ازآن نخوردوخودرا صاحب رضا وتسلیم وطاقت میدانست ، عمل سُرّاق راه حقیقت‌است

فَاِذَا اُخِذُوا قُطِعَ اَيْدِيهِمْ پس وقتیکه گرفته شدند وبعهد وفا نتوانستند بریده گردد دستهای ایشان ، ظاهراً مثل جناب شیخ یاباطناً که ازآنمقام کوتاه گردد ونمیرسد

قوله رَاَيْتُ هَلَاكَ الْمُرِيدِينَ فِي السَّيْرِ فِي الْجَهْلِ بِالْاَحْوَالِ

یعنی دیدم هلاك مریدان‌را درسیر بسوی حق، درجهل باحوال، مثل اینکه خودرا صاحب حالی بداند در وجد، مثلاً وآنحال پست‌تر ازمعلوم او باشد که تواجُد باشد مثلا یا اینکه احوال‌را بجهد وعمل وطاعت خود، نسبت‌بدهد یا براستعداد خود، ونداند که محض موهبت حقست نه‌نسبت باستعداد واستحقاق، وهلاك آنوقتی‌است که‌خودرا تحت تربیت کاملی قرار نمیدهد که اورا حالی ساخته، وازجهالت بعلم رساند وهلاك عبارت ازوقوف‌اوست وعدم تحصیل وطلب مقام معلوم وحال عالی

« وَالْخُرُوجُ مِنْهَا قَبْلَ الدُّخُولِ فِيهَا »وهلاك او درخروج‌است از حالات پیش ازدخول درآنها که ای بسا نمونهٔ ازحال عالی وبارقهٔ اورا مشهود وحاصل گردد واو گمان کند که عین همان حال عالی‌است وبواسطهٔ این گمان آنحال غالباً رفع میشود چنانچه یکی ازمریدان شیخ روزبهان قس نور نماز یاوضورا دید وگمان کرد تجلی‌حق‌را، وغشوه‌اش روی داد پس شیخ بجهة عدم طاقت او مطرودش فرمود

قوله قس اَلطَّاعَةُ عِبَادَةٌ وَالصَّبْرُ عَلَيْهَا ارادة طاعت عبادت‌است و صبر برزحمت وملاحظهٔ آداب طاعت دلیل ارادت است که مقدمه محبت است .

وَالشُّكْرُ فِيهَا اسْتِزَادَةٌ یعنی‌شکر درطاعت. برقدرت وتوانائی طاعت طلب‌زیادت‌است

وَالرَّوْحُ اِلَى الطَّاعَاتِ شِرْكٌ راحت شدن بسوی طاعات واعتماد نمودن شرك‌است زیرا که هستی خود مطیع باحق شریك شمرده شده

قوله اَلشُّغْلُ فِي اللّٰهِ شُغْلٌ عَنِ اللّٰهِ یعنی پس ازرسیدن بمقام سیر فی‌الله وقرب حق مشغول کردن خود باعمال صوریه حسنه ، وچشم امید برآن داشتن ، اعراض‌است ازحق مگرآن شغل باامرحق باشد وبرای او ، وممکن‌است مراد ازشغل‌سایر اشغال بیحاصل باشد که مانع ازمشغولی بحق گردد ازمستلذات‌مشروعه ، خاصه اشتغال معاصی وملاهی که درهمه وقت مذموم‌است که«مَا اَلْهَاكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ فَهُوَ حَرَامٌ»(۱) فرموده‌اند که این بعید ازساحت سایرین فی‌الله‌است

قوله قس اَلذِّكْرُ التَّسَلِّي وَالتَّذْكَارُ التَّجَلِّي وَالْمَعْرِفَةُ التَّحَلِّي

(۱) چیزیکه شمارا ازیاد پروردگار باز دارد آن حرام‌است

ذکر حق موجب تسلیه و آرامی است برای سالك مُحبّ، زیرا که یاد محبوب است و تذکار، که مبالغه ذکر و یاد آوری ظاهر و باطن است، تجلی است یا تَجلّی حق، تذکار و یاد آوریست از طرف حق مرعَبْد را، ومعرفت، خالی شدنست ازاخلاق بَشَری ونَفْسانی، بلکه مُتَحَلّی گشتن است بااوصاف حق، وعلیهذا محتمل است که عبارت صحیح (اَلتَّحلّی) باشد باحاء بی نقطه

قوله ق : اَعْمالِی کُلُّها زَنانیرُ همه أعمال خودم را که مینگرم، زُنّار است که ترسائی وشرك است، زیرا که تاپندار وهستی سالك درمیان است، وطاعت بافنا وبقانیست، خالی ازین شرك خفی نیست که **وُجُودُكَ ذَنْبٌ لایقاسُ بِهِ ذَنْبٌ**(۱)

وَلا اَقْدِرُ عَقْدَها بِتَوْحیدِهِ وقادر نیستم بر بستن آنها یعنی زنارها برای توحیداو زیرا که اعمال بارؤیت خود آنهامنافی توحید هستند **وَلا اَقْطَعُها لِتَوْحیدِهِ** وقطع هم نمی توان آنهارا برای اینکه صاحب توحیدرا اعمال وطاعات قلبی وقالبی لازم است ومراعات واجبات ومستحبات شرع برای موحد الزم ومحتم است.

اگر طاعت کنم زنّار باشد ... وگرنه خود چه ناهنجار باشد
چه زنّاراست این در بزم توحید ... که صد حیرت ازین درکار باشد

قوله اَلتَّقَرُّبُ اِلَی اللّهِ بِبَذْلِ الدُّنْیا فِعْلُ الصّالِحینَ مقرب شدن به درگاه حق بسبب بذل دنیا درراه حق یعنی صرف نقد وجنس وترك علایق که مانع است فعل صالحان است

وَالتَّقَرُّبُ اِلَی اللّهِ بِبَذْلِ النَّفْسِ فِعْلُ الْمُریدینَ وتقرب بحق بسبب بذل نفس، فعل صاحبان ارادت است پس قسم اوّل برای زاهدانست وبذل نفس آنست که باموت ارادی از جمیع خواهش آن دست بکشد اگرچه تمنای بهشت وثواب باشد

وَالتَّقَرُّبُ اِلَی اللّهِ بِاللّهِ فِعْلُ الْعارِفینَ چون دردومرتبهٔ اول سیر الی الله منظور بود که درآن غیر ازحق تعالی دنیا ونفس هم ملحوظ است ولو با بذل کردن ولی تقرب بخدا برای عارفان که ازمقام سیر الی الله گذشته وباحقند دایما بسبب حقتعالی است که هرچه اوامر کند؛ مالك دل است وحکم آن اوست وعارف اختیاری ندارد و بغیر ازحق بچیز دیگر التفات ندارد.

قوله : اَلْوَرَعُ رَفْعُ الطَّمَعِ عَنْ کُلِّ الشُّبُهاتِ رفع طمع از تمامی شبهات خواه مال مشتبه بحرام یافعل مکروه که مرجوح است و مشتبه بمعاصی است ورع است.

---

(۱) یعنی هستی تو خود گناهی است که گناهان را با او قیاس نمیتوان کرد.

قوله ق : مَنْ تَوَرَّعَ بِالْحَقِيقَةِ وَجَدَالدُّنْيٰا حَرٰاماً وَ الْآخِرَةَ شُبْهَةً وَ وَجَدَالْحَقَّ مُفْرَداً لَمْ يَمْضِ مَعَ الْحَرٰامِ وَلَمْ يَقِفْ مَعَ الشُّبُهٰاتِ کسیکه قبول ورع کند بسبب حقیقت وتجلیات الهی ومکاشفه و مشاهده حقتعالی یا بسبب وصول بنهایت توحید دنیارا حرام میداند، وآخرت را که امید ثواب وعقاب وبهشت وحور وقصوراست شبهه شمارد ، وحق را میبابد درحالت تفرید ازماسوی ، وافراد ماسوای حق ازحق ، ونمیرود باحرام که دنیا است ونمی‌ایستد باشبهات که مطالب اخروی‌است که فرموده‌اند **اَلدُّنْيٰا حَرٰامٌ عَلٰى اَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرٰامٌ عَلٰى اَهْلِ الدُّنْيٰا وَكِلاٰهُمٰا حَرٰامٰانِ عَلٰى اَهْلِ اللّٰهِ** (۱)

قوله قس اَلْفَقْرُ بَحْرُ الْبَلاٰءِ وَالْعِلْمُ سَفِينَتُهُ وَالْوَجْدُ مَوْجُهُ فَاِذٰا جٰاءَ الْمَوْجُ غَرِقَ السَّفِينَةُ فقردریای بلاست ، وعلم ، کشتی‌است ووجد موج اوست وقتی که موج وجد آمد کشتی علم ظاهری عقلی یانقلی بلکه علم سلوك هم که باطنی‌است غرق خواهد شد

قوله ق اَلْفَقِيرُ الْخٰالِصُ الَّذِى لاٰيَبْقٰى عَلَيْهِ مِنْ مُوٰافَقَةِ الْحَقِّ فِى حَقِيقَةِ فَقْرِهِ اِلاّٰ مُبٰايَنَةُ اِسْمِهِ مِنْ اِسْمِهِ یعنی فقیرخالص کسی‌است که نماند براو ازموافقت حق درحقیقت فقرخود بجز مغایرت نام او ازنام حق یعنی همه چیزیکه دارد انداخته حتی هستی ووجود خودرا که مخالف حق است ، وبجز حق در وجود باقی نمانده که **كُلُّ شَيْءٍ هٰالِكٌ اِلاّٰ وَجْهَهُ** بغیراز آنکه اسم او عبداست‌واسم حق معبود ورب

قوله مَحَبَّةُ الْغَنِيِّ لِرَبِّهِ مَمْزُوجَةٌ بِالْعَطِيَّةِ یعنی دوستی سالك غنی مر پروردگار خودرا آمیخته‌است باعطیه یعنی برای عطاء دنیا وبهشت یاعطاء حالات باطنیه ، واین‌محبت بمعنی میل‌است که‌بدرجه عشق نرسیده و الا **اَلْعِشْقُ نٰارٌ لاٰ تُبْقِى وَلاٰ تَذَرُ** که آن‌خالص برای دوست‌است‌ومزج وآمیختگی امکان ندارد

وَمَحَبَّةُ الْفَقِيرِ لِرَبِّهِ خٰالِصَةٌ لِلْمُعْطِى یعنی محبت فقیرمر پروردگار خود راخالص است برای خود حق که معطی است

فَحَقِيقَةُ الْغِنٰى وُجُودُ الْعَطِيَّةِ وَحَقِيقَةُ الْفَقِيرِ عَدَمُهٰا پس حقیقت غنا وجود عطیه است وحقیقت فقرعدم آن‌است اگردرغنا وفقر نظر بمعنی بی‌نیازی ازمردم واحتیاج باشد، اولی‌معنی عدمی‌است ودومی وجودی ، و نظر بردارائیت غنی ونـاداری فقیر، بعکس است خواه این دارائیت وعدم

---

(۱) حدیث نبوی‌است که درجامع الصغیرسیوطی ص۱۲ ج ۲ نقل شده ومعنی آن اینست : دنیا برای اهل آخرت حرام‌است وآخرت برای اهل دنیا که نظر بلذائذ دنیا منحصر کرده‌اند حرام‌است ودنیا وآخرت هردو برای مردان خدا حرام‌است که جزحق برچیزی نظر ندارند : قومی غم دین دارد وقومی غم دنیا

نسبت بدنیا وظاهر باشد ، وخواه نسبت بحق ، که غنی باحق‌را عطیه‌خود حق‌است که دربقاست ، وفقیر باحق را عطیه نیست که درفناست

قوله ق : مَنْ لَمْ يَصْحَبْهُ فِي اَصْلِهِ دِيَانَةٌ وَفِي فَقْرِهِ صِيَانَةٌ وَفِي السِّرِّ اَمَانَةٌ لَمْ يَتَحَقَّقْ بِالْفَقْرِ یعنی کسی که همراه او نگردد دراصل خود دیانت، وملاحظهٔ دین ، ودرفقر او نباشد نگاهداری خود ازشکایت ، یاطلب وسؤال‌حاجت ، ودر سرخود امانتی که سررا ازغیر اهل آن‌محفوظ دارد ، یاسر او قابل امانت ودیعهٔ ولایت نباشد ، ثابت ومتحقق نمیگردد بافقر یعنی معنی فقراصطلاحی که افتقار بحق‌است، واسم فقیرودرویش‌صدق نمیکند براو

قوله ق : مَنْ صَانَ الْفَقْرَ صَارَ اَمِينَ اللّٰهِ فِي اَرْضِهِ کسی که فقررا صیانت‌ونگاهداری کند وقدرش بداند ویانگهداری ازشکوی کند ، امین حقتعالی گردد درزمین او

قوله مَنْ اَسَرَ الْفَقْرَ لَايُجَاوِزُ حَدَّ الْفَقْرِ کسی‌که فقر اسیرش کند ومالك او شود که **اسره** خوانده شود باتخفیف رآء وحذف‌هاء ضمیر ، تجاوز نمیکند ازمرتبهٔ فقر وفنا ، وممکن‌است که **اسره** خوانده شودیعنی کسیکه فقررا پنهـان‌کند ازمردم خواه فقـراصطلاحی باشد که گفته شد وخواه فقروبی‌چیزی باشد

وَمَنْ اَسَرَ الْفَقْرَ جَازَ حَدَّ الْفَقْرِ کسیکه اوفقررا اسیرکند ومالك او گردد بااختیار، یااینکه **اَسَرَّهُ** خوانده شود باین‌معنی که فقراورا ازانظار پنهان کند که‌کسی حق‌قدر اورا نشناسد ازحد فقرتجاوزمیکند وبمقام غنا باللّه وبقاءاللّه میرسد

قوله قس لَيْسَ لِلْفَقِيرِ اَنْ يَكُونَ اَسِيراً لِلْوَقْتِ برای فقیرجواز ندارد که اسیر وقت باشد ، زیرا حالتی‌است ازشهود که قبلا نظیرآن نداشته زیرا آنکه حال‌اورا اسیر کرده وازخود واختیارخود خارج کرده. وبهمان قانع شده اهل مقام نیست وفقیربراو اطلاق نمی‌شود

وَلٰكِنَّ الْفَقِيرَ مَنْ اَسَرَ الْوَقْتَ ولیکن فقیر کسی‌است‌که او اسیرکند وقت وحال‌را واو مالك حال شود واختیار حال دردست او باشدکه از آن حال گذشته وصاحب مقام شده‌باشد بلکه بتواند حال‌را بمرید بدهد وباز گیرد ..

قوله قس اَلْفَقْرُ عَنْ ثَلَاثَةِ اَوْجُهٍ فَقْرٌ بِفَقْرٍ وَفَقْرٌ لِفَقْرٍ وَفَقْرٌ مِنْ فَقْرٍ

یعنی فقرسه قسماست یکی فقرواحتیاج است برفقـر یابسبب فقر ، که فقر صوری باشد ، وفقریست بجهة فقر ، یعنی بجهة تحصیل فقر باطنی که فقر الی‌الله‌است ، وفقریست ظاهری که ازفقرمعنوی ناشی گشته بعد از وجود آن.

فَالْفَقْرُ بِالْفَقْرِ مُثِیبٌ وَالْفَقْرُ لِلْفَقْرِ مُنِیبٌ وَالْفَقْرُ مِنَ الْفَقْرِ مُخِیبٌ

پس احتیاج بسبب‌فقرصوری ثواب دهنده‌است یااحتیاج برفقرمعنوی‌وطالب آن شدن برای سالك مبتدی ثواب دهنده‌است وفقریکه برای تحصیل فقر است که باز اشاره بدرجه طلب سالك باشد ، یافقریکه برای وجودوحصول فقرباشد که آثارفقروفنا درحق او بروز کند رجوع دهنده‌است عبدرا بسوی حق ، زیرا که همه چیز خودرا ترك‌وبذل کرد برای فقر،یعنی‌جهت تحصیل یاحصول بعضی آثار آن که برای متوسطان وصاحبان حال‌است ، وفقریکه ازفقراست‌یعنی‌فقرظاهری که‌ازرسیدن‌بمقام فقرمعنوی حاصل‌میشود محروم‌کننده‌است ازماسوای حق ، یافقیرشدن ازفقـر آن‌است که خودش ملتفت بفقرخودنیست‌وخودرا درمیان نمی‌بیند ازغلبهٔ فنا ولی فقر برای‌فقر آن بود که بقیه هستی مانده وملتفت‌است‌برفقر وفناکه محروم‌کننده‌است ازغیروشاید فقیرشدن ازفقرعبارت باشد ازشخصیکه فقرظاهری اورا فقیر کـرده و ابداً بعالم فقـر بحق مـایل نیست که او محـروم است ازحق وحقیقت .

وَالْفَقْرُ الْقَطْعُ فقربمعنی بریدن وبریده شدنست که درفقرمعنوی‌فنا وبریدن ازعوایق‌است وقطع ازکونین

قوله یَأْتِی عَلَیَّ اَوْقَاتٌ اَسْتَغْنِی فِیهَا عَنْ طَلَبِ الْحَاجَاتِ وَاِنْ کُنْتُ فِی غَایَةِ الْفَاقَاتِ یعنی‌میآیدبرمن اوقاتی که‌بی‌نیازمیشوم ازخواستن‌حاجتها اگرچه بوده‌باشم درنهایت ناداری ونابودی

وَذٰلِكَ مِمَّا اَرَی مِنْ فَقْرِ نَفْسِی وَاِحْتِیَاجِهَا اِلَی جَمِیعِ شَهَوَاتِهَا فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ واین استغنایا ناداری برای این‌است ، که می‌بینم‌از فقرنفس خودم ، وازاحتیاج او بتمام خواهشهای آن که دردنیـا وآخرت است ومن نمیدانم کدام‌را بخواهم ، یاناداری واحتیاج من باین علت‌است ولیکن حالتی مرا روی میدهد که غنا بحق‌است‌که نمیخواهم چیزی ،

ثُمَّ حَقِیقَةُ الْاِسْتِغْنَاءِ فِی الْوَقْتِ تَنْطَفِی بِالدُّعَاءِ وَطَلَبٍ مِنْهُ پس ازآن حقیقت استغنا دراین وقت وحـال که بمن عطا شده خـاموش میشود

بسبب دعاء وطلبی که ازحق‌است ومرا درآن اختیاری نیست یادعاء وطلب چون باامر اوست پس حقیقت طلب غنا محتاج‌است بردعاء وطلب ولی این دعا با فقر حقیقی نمیسازد مگر دعائیکه ازخود حق‌است

قوله فاذاً اِنّی فَقیرٌ مِنْ حَیْثُ اَفْقُرُ فِی الْحَقّ لامِنْ حَیْثُ اَفْقُرُ فِی نَفْسی پس چون این دعا وطلب ازحقتعالی‌است پس من فقیرم ازجهة اینکه افتقار واحتیاج من درنفس خودم باشد که نفس من طالب چیزی باشد

قوله اَلْاَسْبابُ وَعِلَلُ النّفوُسِ وَمَواضِعُ حَظِّها یعنی اسباب حصول هرچیز علتهای نفوس‌است ، زیرا که نفس اسباب‌را درمیان دیده ازمسبب غافل‌است ولذا باسباب چسبیدگی دارد وجاهای حظ نفس واهل نفس همان اسباب‌است وتعلق بآنها

وَالْمُتَعَلّقُ بِاللهِ هُوَ الّذی اَفْنی حَظّ نَفْسِه ومتعلق بمسبّب‌الاسباب وحق کسی‌است که فانی کرده وفانی دانسته حظ نفس خود واسباب حظ اورا .

قوله قس اَلْفَقیرُ الْخالِصُ الّذی لایَمْلِكُ مَعَ اللهِ مُلْکاً وَلا یَفْقِدُ مِنْ سِرِّه حَقیقَةَ الْمُلْكِ یعنی فقیر خالص ازما سوای حق کسی‌است که مالك نمیشود باحق تعالی برملکی یعنی همه چیز او ومالك همگی‌او حقست که مستولی‌است بر باطن عبد ونابود وگم نمیشود ازسر او حقیقت ملك ، باینمعنی که حقیقت او وسر او ، ملك حق است، یاحقیقت مالکیت وسلطنت گم نمیشود ازباطن او که بااینکه باوجود حق بچیزی مالك ومتعلق نیست، بهمه چیز سلطنت ومالکیت دارد بسبب حق

قوله ق اَلْمُلْكُ لِاَهْلِ الظّاهِرِ وَالْمِلْكُ لِاَهْلِ السِّرّ یعنی مالك دانستن خود برای اهل‌ظاهراست ومالك شدن حق براو یاسلطنت‌وملکیت واقعی برای‌اهل‌سراست‌وگویا لفظ اول باضم‌میم‌است بمعنی پادشاهی‌وسلطنت، ودوم باکسر یافتحهٔ میم‌است بمعنی مالکیت، ومالکیت‌اهل سر برای‌مالکیت اوست مراطوار قلب خود ومقامات را وممکن است بعکس خوانده شود دراعراب آن درلفظ ومراد ازتملك اهل ظاهر تملك ظاهری باشد برای غلامان واموال، وسلطنت اهل سر سلطنت باطنی باشد بنابه‌سلطنت حق درباطن ایشان‌که ندای **لِمَنِ الْمُلْكُ الْیَوْمَ** داده میشود که فرموده اند : شهان بی کمروخسروان بی کلهیم .

قوله اَلزُّهْدُ تَرْكُ نِعْمَةِ الدُّنْیا وَالْاخِرَةِ یعنی زهد ترك نعمت

دنیا وآخرت است که نه مایل به دنیا باشد ونه عقبی غیراز مولا که زهد حقیقی اینست .

ولی زاهد درمیان مردم آنرا گویند که ازدنیا بیرغبت بشود برای تمنای درجات آخرت .

قوله قس: «اَلزُّهْدُ حقیقة تَبِعَهَا تَرْكٌ زهد درراه حق خودحقیقتی است ازحقایق که آن زوال رغبت است که ترك، تابع آنست .

« **وَالتَّزَهُّدُ تَرْكٌ تَبِعَهُ حَقِیقَةٌ** وخودرا زاهد کردن بی آنکه حقیقت‌او درباطن باشد ترك دنیا است که تابع اوست حقیقت ، یعنی شاید منجر و منتهی گردد این ترك ظاهری بحقیقت آن ، که اگر تابع گردد آنـوقت تزهد نامیده گردد .

قوله قس: «وَحَقِیقَةُ الزُّهْدِ نِسْیَانُ جَمِیعِ مَأْلُوفَاتِ الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ» حقیقت زهدفراموش کردن تمامی چیزها ئیست که شخص مألوف ومأنوس بود وعلاقه داشت باو ازامور واسباب دنیا وآخرت حتی طاعات‌و عبادات ، که بودن آنها برای درجات آخرت منظور بود که آنمنظور را ازیاد برده است .

قوله ق : جَمْعُ الْمَالِ تَفْرِقَةُ الْهِمَّةِ وَتَفْرِقَةُ الْمَالِ جَمْعُ الْهِمَّةِ یعنی همت عالیست اصل هرچه هست وبا همت طی راه سلوك میتوان کرد وجمع کردن مال باعث تفرقه وپراکندگی همت است ازراه حق وطلب او ولی پراکـندگی مال و بـذل آن در راه حق سبب جمع همت است بـر قرب حق .

« **اَلْمُتَوَکِّلُ الَّذِی لَایَمْلِكُ شَیْئاً وَلَایَمْلِکُهُ شَیْءٌ**» یعنی صاحب‌توکل کسی‌است که مالك بچیزی نمیشود که همه چیزرا ملك خدامیداند واعتماد اوبرمسبب است ودردل اوعلاقه چیزی نیست که آنچیز مالك اوشود یعنی علاقه ونظربا اسباب ندارد .

قوله ق اَلتَّوَکُّلُ نَفْیُ التَّوَکُّلِ در اول درجهٔ توکل که اعتماد میکند برحق بسبب اینکه خود واعتماد خودرا درمیان‌می بیند، بحقیقت آن نرسیده ولی درجهٔ کاملهٔ توکل آنست که توکل واعتماد خودراهم در نظر نداشته و سبب فضل حق نشمرد بلکه از خود و اعتماد خود بحق غافل گردد .

قوله ق اَلتَّوَکُّلُ نَفْیُ الرُّؤْیَةِ بِالرُّؤْیَةِ یعنی توکـل نفی رؤیت

اسباب بلکه نفي رؤيت خود توکل است بسبب رؤيت تجليات و ظهورات حق که مسبب الاسبابست .

قوله ق اَلصَّبْرُ حَبْسُ النَّفْسِ بِالْحَبْسِ صبر حبس نفس يعني منع آنست بسبب حبس از شکايت وجزع وناله ياحبس نفس است ازجزع و ناله بسبب حبس باامرحق ازخواهش نفس .

قوله ق وَالْمُتَصَبِّرُ حَبْسُ النَّفْسِ بِوُجُودِ النَّفْسِ بايد عبارت و التصبر باشد تاحمل حبس صحيح گردد که ميم اسم فاعل درلفظ غلط ناسخ باشد يعني با تکلف اختيارصبر کردن براى نيل ثواب آن حبس نفس است ازجزع و ناله با وجود نفس يعني چون نفس خودرا اسير نکرده پس در نفس جزعي دارد باطناً وآنرا پنهان ميکند ، ودرحقيقت مثل کظم غيظ ميشود وفرو بردن جزع واخفاء آن .

قوله مَنْ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى الطَّاعَةِ بِوُجُودِ الْمُرَادَاتِ لَمْ يَذُقْ لِلطَّاعَةِ حَقَايِقَ الْحَلَاوَاتِ «يعني کسى که صبر نکند برزحمت طاعت و شرايط حضور ودائم آنها را بجا بياورد و بسبب وجود مرادات دنيوى (يعني چون مرادات دنياوى براى اوحاصل است نفس او سرکش شده طاقت صبر بزحمت طاعت ندارد) نميبخشدچنان شخصي براى طاعت شيرينيها راکه درحقايق آنهاست يعني حلاوت مناجات وطاعت رانمى فهمد بجهت اينکه دلش از نفس مريض است وشخص مريض لذايذ اغذيه رانمي‌فهمد ، ومحتمل است بقرينه لفظ حلاوات عبارت مصنف قس **(بِوُجُودِ الْمَرَارَاتِ)** باشد باراء مکرره نه بادال معني چنان ميشود کسيکه صبر نکند برطاعت امرحق دروقت وجود تلخيها وزحمات بليات وامتحانات، از شيريني حقايق طاعات محروم است .

« **مَنْ کَانَ مَحَبَّةُ نَفْسِهِ لِنَفْسِهِ لَمْ يَکُنْ مِنَ الصَّبْرِ فِى شَيْءٍ** » يعني کسيکه واقع شود محبت نفس اوبراى نفس او يعني محب نفس خود و مشتهيات او باشد ازصبر نمي باشد دربهره حظي يعني نه صبردربلا وشدايد و نه صبر برطاعت ازوصادر نميشود .

وَمَنْ کَانَ مَحَبَّةُ نَفْسِهِ لِغَيْرِهِ کَانَ بَاقِيًا لِصَبْرِهِ و کسيکه محبت نفس خود او براى غيرخود واقع باشد که براى ثواب يا حق است باقى باشد براى ثواب آن صبرو آن غير، وکذا صبرحق که ازحق صابر بلا باشديا ثواب ودر اين دوعبارت هم ظاهراً لفظ **مَحَبَّةُ** غلط ناسخ باشد بلکه عبارت

مُحْبِسَهْ یا مَحْبَسَهْ بفتحه میم است یعنی کسیکه حبس نفس کرده برای خیر نفس خود مثل دفع ضررمالی، یا بدنی، یاثواب آن، صبر نخواهد شد، و اگر حبس نفس او برای منفعت غیراو باشد، مثل اینکه درمال وطعام فقیر را بر نفس خود مُقدّم بدارد، وخود گرسنه بماندوصبر کند، آن صابراست یابرای غیرخود، یعنی برای طاعت حق باشد، بازصابر است، پس اگرصبر اوبرزحمت عبادت برای ریا باشد، صبرآن شخص راکه باوخودنمائی میکند، باقی داشته، که بیفایده است، واگرشخصی حَبْس کند نفس خود را ازمعاصی، و حال آنکه ابداً میل معاصی ندارد، واسباب گناه هم موجود نیست آنراصبر نمیگویند چراکه حَبْس نفس اینجا لِنَفْسِه است ولی درهرچیزی که مخالف نفس است از بلایا ومصایب یاعبادات شاقّه، یاغَیْبت مردم وفحش آنها که کظم غیظ کند، صبرنماید محض بجهت حق، آن صبر کامل است وصبر بر چند قسم است:

اوّل- صبروحَبْس نفس ازمعاصی، وثبات بر طاعات، اگر چه بمعاصی مُکْرِه وبرعبادات مایل باشد.

دوّم حَبس آن ازمیل بشهوات، وعادت دادن بمشقّت عبادات، و ترک جَزَع بربلیّات.

سوّم منع نفس ازمیل ببطالت وبرانگیختن آن بر مشایعت و تبعیّت قلب درفواید دینیّه.

چهارم حبس نفس ازمخالفت حیاء، وتحمّل بلا، بجهت حرمت ورعایت محبوب.

پنجم- صبر کردن برصراط المستقیم، وقصد سلوك بسوی حق جَلّ وعلا وبلند داشتن همّت درطلب او.

ششم صبر باحقتعالی ازبرای او ورضای او.

هفتم صبردرحق جل وعلا یعنی تجلیات صفات او واتصاف با انوار صفات وتخلق باخلاق او.

هشتم ثبات است بردوام مشاهدهٔ تجلیات الٓهیّه ومعاینهٔ آنوجه کریم وصبرازملاحظهٔ غیرآنوجه.

نهم صبر بحق درمقام بقاء باالله بعد از فنا وببعضی ازاین مراتب اشاره فرموده. مصنف ق

قوله ق اَلرِّضا سُکُونُ النَّفْسِ عِنْدَالْوارِدِ وَ طُمَأْنینَةُ الْقَلْبِ بِاَحْکامِ الْوارِدِ رضا آرامش نفس است در وقت رسیدن واردی ازقدر

وبلا ، وطمأنینه دل است باحکام وارد.

وَخُمُودُالْبَشَرِيَّةِ عِنْدَ مَرِّ الْقَضَاءِ وخاموشی بشریّت دروقت مِنّت قضاء وحکم آلهی است،باینمعنی که هرچه باورسیده و میرسد،بداندکه با حکم وارادهٔ محبوب است،وهمهٔ احکام او ازروی حکمت است،پس بشریت را خُمُود با احکام وارد حاصل گردد،ودراینجا ممکن است مراد ازوارد در سکون نفس ، خرسندبودن بآنوضعی باشدکه از طرف حق داده شده ، از امکان طاعت وعبادت وریاضت ، اگرچه درمقابل آن عبادت و ریاضت ، نظر به ثوابی هم نداشته باشد بغیرازرضابعبودیت خود وربوبیّت پروردگار، پس درمقام نفس ، رضا بالوُهیّت وطاعت حق است، و وارد بودن در آن ، عبارت ازورود شداید وزحمات آن طاعت وریاضت است ، و این بجهت مبتدیان سلوك وعوام است ، ومراد از طَمأنینهٔ قلوب نزد اَحکام یا بأحْکام وارد ، حال ومقامی باشد ، یا وجد وجذبهٔ داردکه خواه از آنمرتبه ترقی کند یانه ؟ راضی وخرسند است ، یعنی نه از حق تَرَقّی را طالب است ونه تَقدّم ونه تأخّر ، ونه مزیدحالت را ، واینمدرجه مخصوص مُتَوَسّطان و اهل حال استومرادحضرت مؤلف ازاینکه فرمودخُمُودِ بشریّتدروقت منّتقضاء ، درجه اعلای رضاست،یعنی محوارادهٔ عبداست، درارادهٔ حق،در وقت نزول قضاء ،که غمگین نگردد بوقوع مکروهی، و بوقوع نعمتی هم شاد نگردد بلکه محوشود رضای بَشَریّت او دررضای حق دروقت مِنّت قضا ، و مِنّت ،نعمت مخصوص را میگویندیعنی قضاء الهی راکه مختصّ باوست، نعمتی ولطفی ازحق بداند .

قوله مَنْ رَضِيَ بِحَالِهِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ حُرِمَ الزِّيَادَةَ کسیکه راضی شود به هرحالی که باو داده شده ازحق ، بدل ازحق که من برای بدلیت است باینمعنی که بحال خود قانع شده مایل قرب حق نگردد از زیادت آنحال محروم میشود زیراکه این شخص در واقع حق را برای حال خود میخواهد وخطاب میرسد براوکه :

عاشق حالی نه عاشق برمنی برامید حال بر من می‌تنی

ودرمقام رضا سعی میکند برسیدن بمرتبهٔ قرب ، ولی برعطای حق ومنع آن هردو رضا دارد .

وَمَنْ رَضِيَ مِنَ اللّٰهِ بِحَالِهِ زَادَهُ مَالَا نِهَايَةَ لَهُ وکسیکه راضی شود ازحق برای حالی که باو عطا فرموده که دلیل رضای حق است از

او که ورضی‌الله عنهم ورضوا عنه افزون‌میکند حق آن را تاحدیکه نهایت ندارد پس رضای مذموم درقسم اول رضا ازحال‌است ودردوم رضای‌مبروح راضی بودن ازحقتعالی است .

قوله ق مَنْ رَضِيَ بِالْعَطَاءِ فَقَلْبُهُ فِي الْخَطَاءِ شرح است برسابق یعنی هرکسیکه قانع وخرسند بعطا باشد ازمعطی پس قلب اودر خطا است .

قوله ق حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ الْخُرُوجُ مِنَ الْاِخْتِيَارِ حقیقت عبودیت که نهایت مقام رضا باشد خروج از اختیار است که اختیار خودرا سلب کرده وبحق واگذارد و بتمام اختیارات حق و مقدرات راضی باشد و بگوید :

ما اختیارخودراتسلیم دوست کردیم همچون زمام اشتر دردست ساربانان

قوله ق اَلْعُبُودِيَّةُ مُفَارَقَةٌ بِمُوَافَقَةٍ عبودیت مفارقت است از نفس واوصاف خود بلکه از ماسوی الله بسبب موافقت باحقتعالی وامر او .

اَلْبَابُ الثَّالِثَ عَشَرَ فِي الْاِخْلَاصِ وَالْاِعْتِكَافِ

« اَلْاِخْلَاصُ نِسْيَانُ الْمُلَاحِظَاتِ »

اخلاص که خالص کردن عمل است فراموش کردن ملاحظات است از ثواب وعقاب وحال وشهود ، که عمل او برای اینها نباشد واین عبارت شامل تمام درجات اخلاص‌میتواندباشد.زیرا که درجهٔ اولای‌آن برای عوام ومبتدیان اهل سلوك ، خالص نمودن عمل‌است ازملاحظهٔ عمل خود ، و عدم ملاحظهٔ اجر وعوض‌است .

درجهٔ دوم عمل را ازکسب خود ندیدن وشهود را بسته بعمل ندیدن که برای اهل‌حال ومتوسطان است .

درجهٔ سوم عدم ملاحظه نسبت عمل بعبد که‌از نسبت واضافه‌عمل بوجهی ازوجوه خودراخالص ببیند وتمام اینها ازملاحظات است .

قوله ق مَنْ اَحَبَّهُ لِلنَّوَالِ حَجَبَهُ عَنْ حَقِيقَةِ الْوِصَالِ هر کسیکه

اورا دوست دارد بجهة عطاء ازهر گونه ولوعطای حال باشدحاجب ومانع اومیشود ازحقیقت وصال

وَ مَنْ اَحَبَّهُ لِلْوِصَالِ لَمْ یُرِدْ بَعْدَهُ نَوَالاً کسیکه او را برای وصال دوست دارد رد نمیگردد بجهت شمردن وصال ازجنس عطا پس عبارت خوانده میشود **لَمْ یُرَدَّ** بافعل مجهول وتشدید دال **بَعْدَه** بافتحهٔعین وکسرهٔ با ودال مشدد، بمعنی تعداد وشمردن وممکن‌است که **بَعْدَهُ** خوانده گردد **وَلَمْ یُرِدَّ** فعل معلوم که آنوقت معنی چنان است که رد نمیکند پس از وصال عطائی را،یعنی وصال که اعظم نعمتها بوده میدهد و پس از او سایر عطیّات‌جزئی را رد نمیکند بعد ازعطاء کلّی، وممکن‌است **لَمْ یُرِدْ بَعْدَهُ** خوانده شود از اَرَادَیُرِیدُ (۱) وضمیر عاید بلفظ مَنْ باشد یعنی عبد مُحِبّ اراده نمیکند پس از وصال، عطائی را

قوله ق اَلنَّوَالُ حَظُّ الْعَبْدِ مِنَ الْحَقِّ اَلْوِصَالُ مُرَادُ الْحَقِّ مِنَ الْعَبْدِ اینفقرات شرح است وتوضیح برای فقرات‌سابقه عطاء حظ‌عبداست از حق ووصال مراد حق است‌از عبد

« **فَمَنْ اَحَبَّهُ لِحَظِّهِ زَالَتِ الْمَحَبَّةُ** کسیکه دوست دارد او را برای حظ خود محبت‌زایل میشود

« **مَعَ عَدَمِ الْحَظِّ**» آنوقتی که‌حظ او نرسید

« **وَمَنْ اَحَبَّهُ لِوِصَالِهِ زَادَتِ الْمَحَبَّةُ عِنْدَ وِصَالِهِ**» کسیکه او را دوست دارد برای وصال مانند مجاذیب افزوده گردد.محبت او در موقع وصال زیراکه شدت محبت وعشق بسته برؤیت ومعرفت است

قوله قس« مَنْ کَانَ لِنَفْسِهِ فَهُوَ بِنَفْسِهِ قَائِمٌ یعنی آنکه مختص کند خودرا بهملکیت نفس خود که‌زمام خودبدست خواهش نفس بدهد از عطاء حق وثواب پس اوقایم بانفس خوداست نه باحق

« **وَمَنْ کَانَ نَفْسُهُ لَهُ فَهُوَ بِغَیْرِهِ قَائِمٌ**» یعنی کسیکه‌نفس او برای او مختص وملك اوباشد که بتواند تصرف کند در نفس سبب اخلاص وترك ملاحظات نفس پس او باغیر خود که‌حقتعالی باشد قایم است ، یعنی اعمال

---

(۱)دردو معنی اول ردّ رابمعنی منع گرفته وعدم آنرا بمعنی عطاء وحقیقتِ ردّ، بازدادنِ عطاء مُعْطِی است بخودش، پس مناسبت معنی مجازی آن‌است که بجهت‌حُبِّ وصال، نوالهای محبوب‌عین نوال مُحِبِّ‌شمرده میشود واَصْوَب معنی اخیراست منه

اوحقانی است ، واو اهل قلب وروح است ومالك نفس
اول برای اهل ملاحظه واهل نفس است دوم برای اهل سلوك و محبت
قوله ق مَنْ كَانَ لِلْحَقِّ فَهُوَ فِي الْجُمْلَةِ مَعْمُومٌ کسیکه او برای حق باشد یعنی اعمال خود را خالص کند برای حق پس اودر میان جمله و عموم است یعنی داخل عموم مخلصان است
وَمَنْ كَانَ لَهُ الْحَقُّ فَهُوَ فِي الْجُمْلَةِ مَخْصُوصٌ و کسیکه حقتعالی برای او باشد ، یعنی حقتعالی کافل ومالك ومتصرف باشد در او بامحبت وتصرف مخصوص ، پس اواز مخصوصان خدا ومخلصان اوست بافتحهٔ لام و اشاره است بحدیث مشهور **مَنْ كَانَ لِلّٰهِ كَانَ اللّٰهُ لَهُ** که قسم اول در ابتدای سلوك واواسط آن برای اهل علم وعمل است وقسم دوم برای مجذوبان و منتهیان اهل عرفانست که میفرمایند :

کان لله بوده در ماضا تا که کان الله له آمد جزا

قوله قس اَلْاِعْتِكَافُ اَلْوُقُوفُ بِتَجْرِيدٍ بِلَا رُؤْيَةِ وَعْدٍ وَوَعِيدٍ وَلَا مُلَاحَظَةِ ثَوَابٍ وَلَا عِقَابٍ بِمُشَاهَدَةِ الْحَقِّ بِهِ وَلَهُ ظاهراً این اعتکاف همان است که دیگران آنرا وقوف ، یااستقامت ، نامیده اند ولی استقامتی که در سیر الی الله است یعنی اعتکاف ، وقوف است درسلوك راه باتجرید نیت از غیر حق از وعد ووعید ونه ملاحظهٔ ثواب ونه عقاب بسبب مشاهدهٔ حق بااین استقامت باخود ومشاهدهٔ نورحق برای خود ، یابسبب مشاهدهٔ حق مراو راودر اول : برای اهل شهوداست ودرثانی بمعنی ثانی برای مبتدیان است وشاید که مراد ازاعتکاف مراقبه باشد بمعنی دوام ملاحظهٔ مقصود وحق با قلب باتعظیم غافل کننده ازغیر حق وباسروری که حرکت دهنده است ویا قربی که حامل اوست بطرف حق چنانکه میفرماید
اَلْاِعْتِكَافُ اَلْقِيَامُ بِالسِّرِّ عَلٰى حَقِيقَةِ الْمُرَاقَبَةِ یعنی چنانچه ظاهراً قیام کرده است درتجرید عبادت برای حق ، سرّ خودرا هم مجرّد وقایم بدارد بامراقبهٔ حق ، یعنی دوام ملاحظه وحضور حق ، باپاسداری خود ازغیر حق که تمام توجّهات ومقصود برحق ، وسرّ وباطن خود باشد ، چنانکه اینعمل را با سر بزانو گذاشتن ومتوجّه بودن دربعضی اوقات وساعات ، مراقبه مینامند ، ودراوایل سلوك حضور وتوجّه باصورت وجه الله کرّم الوجوه است که با صورتی از صُوَرِ معیّنه ، او را زیارت کرده باشد ، که درسلسلهٔ جلیلهٔ عرفاء حقّه مقرّر است ، ودر اعتکاف بازیادتی توجّه برسرّ است آنهم بر حقیقت مراقبه

که اگر سرّ هم قایم گردد آنست حقیقت مراقبه ،

«چون دبیرستان صوفی زآنسو یست　　حل مشکل رادوزانو جادو یست»

واین را شاید اعتکاف هم نام گذارند، چون هر عمل صوری را باطنی است درطریقت چنانچه باطن صلوة، ولایت است، وباطن صیام، امساك است ازغیر حق، وباطن حج سلوك راه دل هکذا اعتکاف، که درشرع وقوف است درمسجد حرام، یامساجد مشرّفه سه روزه باعبادت، درطریقت هم عبارتست ازمعانی مسطوره درمتن ازوقوف وپاسبانی خانهٔ دل ازاغیار وخالی کردن ازخیالات نفسانیه وعقلانیه که یکی ازمعانی است

قوله ق اَلْاِعْتِكَافُ فِي بَيْتِهِ بِتَخْلِيَتِه اعتکاف که توجه دایمی بمقصود یاوجه الله باشد درخانهٔ اعتکاف یاخانه خود، که مراد دل است یاخالی نمودن آنست ازغیر حق، که چون اعتکاف ظاهری درمساجداست ومسجد واقعی که بیت الله است دل عارف است که **بَلْ يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِن**(۱) فرموده

گفت پیغمبر که حق فرموده است　　من نگنجم هیچ در بالا و پست

در زمین وآسمان وعرش نیز　　من نگنجم این یقین دان ایعزیز

در دل مؤمن بگنجم ایعجب　　گرمراجوئی درآندلها طلب

پس اعتکاف بسبب خالی کردن دل است ازغیرحق که فرموده اند

خانه چو پرداختم ازغیر حق　　خانه خداشاه خراسان رسید

وحضرت مولوی قس فرموده است :

ایمن آباد است دل ایمردمان　　حصن محکم خانه امن و امان

ابلهان تعظیم مسجد میکنند　　درجفای اهل دل جد میکنند

آنمجاز است اینحقیقت ایخران　　نیست مسجدجز درون سروران

مسجدی کودردرون اولیاست　　سجده گاه جمله است آنجاخداست

قوله ق مَنْ لَمْ يُطَهِّرِ الْبَيْتَ لِلْاِعْتِكَافِ فِي الْبَيْتِ لَمْ يَعْتَكِفْ کسی که خانه دل را پاك نکند از اغیار، وخیالات وخطرات، برای اعتکاف در آنخانه، اعتکاف کننده نیست، واز زمرهٔ معتکفان معدود نمیشود، چنانچه تأویل آیهٔ مبارکه **وَطَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِين**(۲) اینست

قوله حَقِيقَةُ الْاِعْتِكَافِ وُقُوفٌ یعنی چنانچه ظاهر اعتکاف وقوف درمساجد وصوم واثبات عمل واهلاك موانع است وهکذا حقیقت اعتکاف ایستادن است یعنی دوام توجه وحضور بدون چیزدیگر وبااینمعنی بامراقبه متحدند چنانکه دربعضی کتب عرفا، وقوف راکه معنی اعتکاف است منقسم

(۱) اشاره بحدیث قدسی است که درکتب خاصه وعامه نقل شده که خدا فرموده زمین وآسمان من گنجایش مرا ندارد ولی تنها درقلب بندهٔ مؤمن مرا گنجایش هست . ودرکتاب احیاء العلوم وصدکلمه نص نقل شده

(۲) جزء آیه ۱۲۰ ازسورهٔ ۲ قرآن کریم که خداوند بابرهیم واسماعیل فرموده : خانه مرا پاك کنید برای طواف کنندگان ...

فرموده بر زمانی‌وعددی و قلبی وسیم را عین مراقبه‌دانسته‌اند

و اِمساك خودداری از خیالات وغیر حق ووُجه اکرم او

و اِثبات مراداثبات مقصودوحق‌است بااعمال قلبی‌وقالبی فقط پس‌از تخلیه وتطهیردل ازاغیار وارجاس

و اِهلاك وهلاك کردن‌ماسوای حق بلکه نفس‌وعقل‌است دراستقامت بلکه اهلاك تمامت رسوم‌وجود دربقاء بحق واینمراقبه اخیره یااعتکاف که‌در آن‌اهلاك‌شرط شدآنهم‌بهمان‌معنی بجهت‌درجه کمال وبرای بزرگان وکاملانست

اَلْبابُ الرّابِعُ عَشَرَفِي اَلْحَيْرَةِ وَالسُّكْرِ وَالْمَحَبَّةِ

حیرت حالتی است مندرج درهیمان که سالك خود داری نتواند از ورود حیرت‌یاتعجب بواسطهٔ ورود امرعظیمی ودر دهشت که‌آنهم‌حیرتیست که‌هجوم میآورد در وقتی که ناگاه وارد شود براو چیزیکه غالب شود برعقل وصبروعلم او مثل آنچه برزنان‌مصر ازدیدن‌حضرت‌یوسف روی‌داد که‌دستها بریدندو بهت وحیرت‌ازلوازم دهشت‌است‌وهیمان مانندغشوهٔ‌حضرت موسی در وقت تجلی

قوله قس الدَّهْشَةُ غَرَقٌ فِي بَحْرِ ماءِ الْحَيٰوةِ یعنی دهشت غرق شدن‌است در بحر آب حیات واین معنی شامل تمام درجات‌اوست : که‌درجهٔ اولی : حیرتست در وقت دیدن اوایل بارقه لطف که حاصل است از دیدن سالك خِسّت وسَفالت خودو پستی قدرخود رااز دیدن‌بارقهٔ لطف حق

ودرجهٔ‌دوّم هَیَمان است از تلاطم امواج دریای تحقیق علم باطنی در وقتیکه براهین‌علم ظاهری کشف گردد

ودرجهٔ سوم هَیَمان هنگام غرق در بحر قدم ،وسلطان اَزَل است‌پس آبحیات درجهٔ اولی ، بارقهٔ لطف‌آلهی است که‌بروجودسالك تابش‌میکند وآبحیات درجهٔ دوم؛ آب حیات علوم باطنی است که منکشف است برای متوسطین سلاك ودرجهٔ‌سوم آبحیات شهود ومشاهدهٔ حضرت سلطان ازل است که‌در آن مستغرق بوده سراپا از خودی خود ،محو وبیخود ومدهوش میگردد

وَالْحَيْرَةُ لِلدَّهْشَةِ و حیرت برای دهشت حال آن وارد ،حیرتست که موجب اوست بلکه حیرت لازمه اوست

وَالْبَهْتَةُ قَطْعُ الْحَيْرَةِ وَسُقُوطُ الدَّهْشَةِ وَ نَفْيُ الْحُجَّةِ یعنی دهشت اول که ازوارد حاصل میشود حیرتست ،ولی مبهوت شدن که از آن به هیمان تعبیرمیکنند آخرین درجهٔ آنست که بیخود شده ودر آن بیخودی قطع حیرت ،وسقوط دهشت ،ونفی حجت میشود زیرا حجت باعلم وعقل است وقتیکه مدهوش و بیخودشد عقل وعلم ازکار افتاد دیگر چه جای حجت است

حیرتی باید که روبد فکررا ، خورده حیرت فکر راوذکررا

قوله قس اَلنَّاسُ بِمَا خُلِقُوا لَهُ مَرْهُونُونَ وَعَنْ عِلْمِ ذٰلِكَ مُغْفَوْلُونَ . یعنی مردم بسبب آنچه آفریده شده اند برای آن رهن شده اند وازعلم آن غافل شدگانند یعنی آنچه از برای او آفریده شده اند که خداشناسی است ،بواسطهٔ عمل وریاضت وسلوك درصراط المستقیم ،واز علم آن که علم حقیقت خود' یاراه حق، یاحق باشد غافلندو نمیدانند که چرا آمده اند و بکجا باید بروند

از کجا آمده ام وآمدنم بهر چه بود ، بکجا میروم آخر ننمائی وطنم

وَفِي حَيْرَةِ الْعُبُودِيَّةِ مَوْجُودُونَ ودر حیرت عبودیت موجودند زیرا که متحیرند که این عبودیت برای کیست ومعبود کیست نمیدانندو نمی شناسند

فَمَنْ تَعَرَّضَ لِطَلَبِ تَعْرِيفِ رِهَانِهِ هر کس مشغول گردد برای طلب شناساندن رهان خوددرنزد حق که حق جوئی است زیرا که میبایست نفس رادرعمل بذل میکردتا رهان خود رامیگرفت ودرعبودیت میماند

اَحْرَقَهُ نُورُ الرُّبُوبِيَّةِ وَبَقِيَ فِي حَيْرَةٍ درعهد الست میثاق و پیمان گرفته بودندوخودشانرا برنفس خودشاهد گرفته حالامیبایست آنعهدومیثاق رادرست کنند پس چون خواهنداز حیرت اولی درآیند بواسطهٔ تعریف ربانی وقصدشان این باشد که بشناسند معبودخودرا نورربوبیت ایشانرا میسوزاند مثل قوم حضرت موسی علی نبینا و آله وعلیه السلام که باوجود بقاء نفسانیت ووجود رؤیت حق راخواسته ومتعرض شدندو باقی میمانند درحیرت خود

وَمَنْ تَعَرَّضَ لِطَلَبِ عِلْمِهِ اَحْرَقَهُ غَلَبَةُ الْعِلْمِ الْعَزِيزِ وَبَقِيَ فِي حَيْرَةٍ و کسیکه متعرض گردد برای طلب علم آن رهان ،که انسان مرهون اوست یعنی بخواهد که باعلم بداند حقیقت وذات حق رانه بامعرفت وشهودخواه علم ظاهری باشد یاسکاشفه، غلبهٔ علم عزیز علیم، اورا میسوزاند ،یعنی تلاطم امواج دریای

علم باطنی اورا فانی میکند ومیماند درحیرت
فَالْحَيْرَةُ الْأُولَى فِي حَقِيقَةِ الْعُبُودِيَّةِ زَنْدَقَة پس حیرت اولا که در شناختن خود ذات حق قبل از بذل نفس وجان بود درحقیقت ربوبیت زندقه و کفر است، زیرا که با بقاء نفس درحقیقت ربوبیت غوص نمودن که چیست کفر است و پوشیدن روی حق است
وَالْحَيْرَةُ الثَّانِيَةُ فِي عِلْمِ مَا غُيِّبَ عَنِ الْخَلْقِ قَذَرٌ وَكُفْرٌ وحیرت دوم در خصوص علم آنچه از خلق غایب است نجس و کفر است زیرا که ذات واوصاف بطور علم تفصیلی مستور است از عقلاء که با عقل بآن علم نمی توان رسید و بجهة عدم امکان علم اگر چیزی در ذهن خود یا در خارج تصور کند و بتراشد کفر است که آن تصورت ذهنی است نه حق
وَالْحَيْرَةُ الثَّالِثَةُ فِي الْعُبُودِيَّةِ وَسْوَسَةٌ تُؤَدِّي عِلْمُهُ إِلَى الضَّلَالَةِ وَالنَّبَاهَةِ وحیرت سومی درعبودیت، وسوسه است که میرساند علم او بحیرت وجهل خود اگر تمدی امتداد بدهد و اینحیرت باستقلال وخود رائی باشد میرساند بگمراهی، و نَباهت یا از تنبیه است یا از نَبَهَ بمعنی بزرگی واین رساندن بر تنبیه، یا بزرگی، درصورتیست که از عالِمی مُحقّق وشیخی کامل جویا شده، درزیر بال همّت وسایهٔ دولت او، دامنش را گرفته سلوك کند این سوّمی را در تربیت در مرتبهٔ اولی گفته بود که **فِي حَيْرَةِ الْعُبُودِيَّةِ مَوْجُودُونَ** یعنی تحیر اینکه عبادت برای چیست واز بهر کیست که اگر این تحیر وتصور را با عبودیت بکند که علت عبوریت برای مولائی حق چه طور است و بخواهد که در این تحیر بماند وسواس است ودفع این وسواس با وجود سایهٔ شیخ کامل است
قوله قس «وَ الْوَاجِبُ أَنْ يَكُونَ فِي رَهْنِهِ رَاضِياً بِلَا تَعَرُّضٍ وَلَا تَعْرِيفٍ» و واجب آنست که درمرهونیت خود در رهان عبودیت راضی باشد بدون تعریض برطلب تعریف یعنی این خیال ورؤیت نکند که باید ذات حق را بشناسم که معبود من چه نحواست و بی تعریف یعنی اگر از حقتعالی تعریفی برای خود درنظر عبد جلوه ننماید از واردات و تجلیات، راضی و خرسند باشد.

وَفِي ظُلَمِ عِلْمِ رِهَانِهِ جَاهِلًا در تاریکیهای اینکه میداند که او برای عبادت حق ومعرفت او آفریده شده ولی بعلم او که کیست وچه طور است مشغول نشود چرا که خارج ازحیطهٔ علم محدود است پس مراد از جهل در اینجا جهل حیرت وظلمت آن است که هنوز مفاد **يُخْرِجُهُمْ مِنَ**

الظُّلُماتِ اِلَی النّورِ(۱) دراو تحقق پیدا نکرده واین مسئله پس از علم اجمالیست که دلیل علم فطری توحید است ومراد ازجهل جهل باعلم تفصیلی است.

وَ بِجَهلِهِ عالِماً وفقط بجهل، خودعالِم باشد یاراضی شود باین جهل خود درحالت علم بجهل' پس درطاعت وتسلیم امرشیخ درطاعت حق جهد نموده قدم ازحد وزیّ بشریّت خود بیرون ننهد، و درپی معرفت ذات یا علم بذات معبود نباشد.

وَفِی حَیرَةِ العُبُودِیَّةِ مُفَوِّضاً اِلی تَعریفِ سَبَبِ تَحَیُّرِهِ ودرحیرت عبودیت خود تفویض کند نفس خودرا بکامل و امر کاملی، بجهت اینکه بشناسانند باو سبب تحیر اوراکه سبب آن تحیر درذات خویش وماندن در آب و گل طبیعت ، وبیرون نیامدن از ظلمت بند ازنفس بنورعلم بسیط سابقی ازلی است که ما باالقوهٔ اوخروج نکرده بسوی فعل ، که تفکر در اصطلاح عرفاء عبارت ازین است یعنی خروج بتدریج ازقوه بسوی فعلیت. وازظلمت نفس بسوی نور، که یخرجهم من الظلمات الی النور پس خروج از تحیر موکول است برتفکر وتفکر همانست که عبارتست ازمشی راه سلوك.

وَاِستِسلامُهُ وَتَفوِیضُهُ فِی حَیرَةِ العُبُودِیَّةِ یُؤَدِّیهِ مُفَوَّضاً مُستَسلِماً

لفظ اول مبتداست و خبرش **یُؤَدِّیهِ** است ولفظ **مُفَوَّضاً مُستَسلَماً** ، ظاهراً باصیغهٔ اسم مفعول است،یعنی تسلیم خواستن وتفویض او درحیرت عبودیّت، میرساند اورا برشیخ کاملی تفویض وتسلیم شده،واگر باصیغهٔ اسم فاعل خوانده شود،معنی این است که تفویض وطلب تسلیم اورا میرساند بتعریف بسبب حیرت ازوجود سایهٔ دوران درحالتیکه تفویض وتسلیم کننده باشد که دراینحال برخود او بواسطهٔ سلوك تعریف میشود سبب تحیّر اوزیراکه اینحال اومقدمهٔ تفکّر اصطلاحی است،ومقدّمه، مُوصِل نتیجه است چنانچه در مقدّمات دلیل علمی مُبرهَن است

ثُمَّ اَنَّ رِضاهُ بِجَهلِهِ عَلی ما خُلِقَ لَهُ وَ رُهِنَ بِهِ وَیُؤَدِّیهِ اِلی تَعرِیفِ العُبُودِیَّةِ این ابتداء مطلب است وبنا براین درعبارت لفظ«اِنَّ» بیخبر واقع شده پس باید واو **وَ یُؤَدِّیه** غلط وزاید باشد، تا خبراِنَّ واقع بشود یعنی بعد ازاین رضاء اوبجهل خود بررهان خود وبرآنچه برای آن آفریده شده،میرساند اورا بتعریف عبودیّت که قبلاً تعریف سبب تحیّر بود و بعد ازسلوك وتفکّر میرسد برشناختن عبودیّت که نهایت مرتبهٔ عجز ومعرفت است بسبب تعریف آن کامل .

---

(۱) آیهٔ ۱۵۹ ازسورهٔ ۲ قرآن کریم که فرموده: اللّهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخرِجُهُم مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ یعنی خدایاور ونگهدارندهٔ مؤمنانست وآنانرا ازتاریکی عالم مادّه بروشنائی عالم ملکوت بیرون میآورد .

اَلسُّکْرُ غَفْلَةُ اَهْلِ الْوَصْلِ سُکرحالتی است با طَرَب که از شهود دست میدهد که صبررا ازاو میگیرد، و نمیتواند مالك خود بشود و این قبل از مقامات فنا است وخالی نیست سُکر ازتحیّر وجهل ازحقیقت شهود ومعرفت، لهذااهل فنارا سُکرواقع نمیشود که سُکربی اختیار ، ازغلبهٔ سلطان حال بر وجود عارض میشود واهل فنارا وجودی نمانده و گاهی صاحب سُکر با کلمات خارجه ازحوصلهٔ افهام واهلِ ظاهرحرف میزنند لهذا میفرماید : که سُکر برای اهل وصل، غفلت است ازحق .

«**اَلسُّکْرُ بَعْدَرَفْعِ الْعَقْلِ**» سُکر پس ازرفع عقل‌جزئی است از غلبهٔ حال وشهود

«**وَانْتِهاءُ الْعَقْلِ اِلَی التَّحَیُّرِ**» انتهاء عقل بسوی تحیر است زیرا که عقل وعلم، درعوالم شهودومعرفت گنجائی ووسعت ندارد

«**وَانْتِهاءُ التَّحَیُّرِاِلَی السُّکْرِ**» وانتهاء تحیریکه ابتداء آن میرساند بسوی‌سلوك علمی‌در ابتدآء سلوك، ودراواسطازغلبهٔ حب، میرساندبسوی سکر

قوله اَلسُّکْرُرَفْعُ الرُّسُومِ وَنَفْیُ الْمَرْسُومِ سُکررفع رسوم‌و آثاروجود است ازعلم‌وادب‌دروقت صولت‌حال مرید برعلم او‌پس مقتضای علم راباطل میکند، وخود علم وعقل رازایل میکند از غلبهٔ سلطان وجد وحال‌مثل اینکه حضرت‌موسیٰ باهمهٔ‌علم نبوّت طلب رؤیت کرد ، که منافی علم‌واقتضای‌آن بود، ونفی‌مرسوم‌است که‌وجودوالتفات بوجود باشد

«**وَاِخْفاءُ الْمَعْلُومِ**» پنهان کردن معلوم ، یعنی آنمطالب علمیه یامعارف الٓهیّه را که داشت، مثل ستاره، در تحت نور خورشید، محوو مخفی میدارد .

قوله قس«**غَلَطُ السُّکْرِمِنْ بَقِیَّةِ کَدَرِكَ بِالصَّحْوِ**» غلط واشتباه سُکراز باقیماندهٔ کدورت تست بسبب صحو،و صحو مخبراست از صفای شهود، وانتفاء آثارهستی درشهود ،ولی‌سُکر عبارتست ازغیب وجود با بقاء بقیهٔ وجود ،پس در اواخر سُکر، که هنوز بقیّه ای از وجود میباشد ودر اوایل صحو در گمان‌سُکر، غلط واشتباه‌واقع میشود برای مجذوبان

و در این کتاب هر کجا که در راه سلوك بیان غلط نموده برای آن‌مجاذیب‌است که‌از شدّت جذبه‌رجوع بشیخ نکرده‌اند والّا درتحت سایهٔ پیرکامل‌غَلَط واقع نمیشود وممکن است که اضافهٔ غلط بر سُکر،

بیانیّه باشد ومرادازغلط واقع درسکر، همان کلمات عالیه ازافهام باشد که مستوجب تکفیر عوام‌است ودراینوقت صَحْو مقدّم است از سُکْر

قوله ق «اَلْوَجْدُ عِلْمُ اَهْلِ السُّكْرِ» وجد که در یافتن حال مُحَرِّك است علم صاحبان سکر است، که ازجذبه محبت ناشی است

قوله ق «اَلسُّكْرُ اَمَانٌ مِنَ الْمَكْرِ» یعنی سکر امان ونگهدارنده‌است از مَکْرِ نفس ، زیرا که ازشهودو غلبهٔ حال ناشی است ودر آنحال نفس شکسته شده ومَکْر ندارد وازمَکْر الهی هم زیرا که در وقت غلبهٔ حبّ و تجلّای‌شهود حقیقی موقع لطف است نه‌مکر ،

قوله قس اَلْمَحَبَّةُ حَقِيقَةٌ مَطْوِيَّةٌ وَكِّلَ بِاِظْهَارِهَا رَقِيقَةُ النِّعْمَةِ یعنی محبت حقیقی است پیچیده شده در باطن بنی آدم که ازاثر **فَاَحْبَبْتُ** . و **فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّهُ**[1] است ،واعتماد براظهار آن شده بواسطهٔ رقیقهٔ نعمت، که عبارت از زردی رخسار ولاغری ،واشك چشم ،وآه عاشقان غمّاز است که :

هرچه‌خواهم که نهان‌عشق نمایم زرقیب اشك خونین ورخ زرد شودغمّازم

یعنی ظاهر کننده ووکیل وسبب‌این اظهار خوشی ورقّت ولطافت ،جذبه‌و مَحَبّتی است که نعمت موهوبی حقّ است‌ازلاً واَبداً

« **وَوُكِّلَ بِاِخْفَائِهَا حَقِيقَةُ الْغَيْرَةِ** » ووکیل بخفاء وپنهان داشتن محبت ، حقیقت غیرت است، یعنی حقیقت غیرت محبوب ، با المرّه ، ادّعاء هستی عاشق را ، فراموشش میکند که « **اَلْعِشْقُ نَارٌ لَا تُبْقِى وَلَا تَذَرْ** » پس‌اظهار لسانی یا اشارهٔ ، برای محبّان باقی نمیماند، زیرا که‌فعل وآثار تابع فاعل ووجوداوست، ومحبّت وغیرت او اثری‌از التفات بوجود نگذاشته. و ممکن است مراد از اِخفاء محبّت ازطرف‌محبوب باشد، که بجهت غیرت حق، تا فناء کلّی نشده، ببلای فراق عاشق راگرفتار میکند

قوله ق «اَلْمَحَبَّةُ فِي الْبِدَايَةِ مَمْزُوجَةٌ بِالطِّيبَةِ» یعنی محبت در اول جذبه وسلوك آمیخته است باخوشی ،زیرا که حالات که دلاله وصال است ،روی میدهد ومشغول میکند، وهنوز سوزش وشدت ندارد

« **وَفِي النِّهَايَةِ مَمْزُوجَةٌ بِالْمَرَارَةِ** » ودرنهایت سلوك بجهت خوف استتار تجلّی، وچشیدن تلخی فراق ،ممزوج است با تلخی خوف فراق ، ویاشدت سوزش انوارجلال ، برای آنهائیکه دروحشت وقلق واضطرابند یا با تلخی زحمات وشداید در راه‌سلوك بسوی محبوب، ولی ازین تلخی

---

(۱) آیه ۲۹ ازس۳ قرآن‌کریم : که فرموده : قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّهُ یعنی بآنان بگو اگرشما خدا را دوست دارید ازمن پیروی کنید تاخدا نیزشما را دوست بدارد .

زحمات وطاعات وریاضات ملتذ میباشند ، اینست که خواجه حافظ قدس سره العزیز فرموده : که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

قوله ق اَهْلُ الْمَحَبَّةِ فَرِحُونَ وَمُنْتَظِرُونَ اللِّقآء یعنی اهل محبت شادمان ومنتظران لقآء محبوبند پس فرحشان بامید وانتظار لقآء است وهردمی صدنامه وصد پیك ازخدا بواسطهٔ تعریفات الهیه باو میرسد پس ایندرجه قبل از رسیدن انوارمشاهده است

قوله ق وَاَهْلُ الْحَقِيقَةِ مُحْتَرِقُونَ وَجِلُونَ فَآرُّونَ مِنَ اللِّقآءِ اهل حقیقت که اهل شهودند درسوزشند ازنایرهٔ عشق وترسانند از روی آوردن هجران، یافنآء عشق ، وفرار کننده‌اند از ملاقات در حالیکه گرفتار سوزش عشقند، فرار برای هستی وانانیّت نفس است که از آن میگریزند تا ازنارعشق فانی ونابود گردند، وازصولت حملهٔ عشق است بر وجود وانانیت چنانچه فرموده‌اند :

مرغ خانه اشتری رابیخرد رسم مهمانی بخانه میبرد
چون بخانهٔ مرغ اشتر پا نهاد خانه ویران گشت وسقفش او فتاد
کی کنار اندر کشیدی شیررا گر بدانستی ودیدی شیررا
همچو زورپشّه پیش تندباد فهم کن والله اعلم بالسَّداد
همچوشیری خورد باآهودچار گشت آهو بیخبر افتاد زار

قوله اَوَّلُ الْمَحَبَّةِ لَهْوٌ اوّل محبّت بازی است ، شاید در عشق مجازی است ، یااینکه چون بی‌اختیار طالب ومایل شد هنوزاثری در وجود ندارد مثل بازی بچه درنظر سهل مینماید

بلی لهو بودن در عشق مجازیست در ابتداء ، ودر حقیقی هم چون اختیاریست وهنوز عقبات صعبات ، نازو استغنآء محبوب را ندیده، وباد جلال نوزیده، آسان ومثل بازی بنظر نمودارشده .
«که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها»

قوله قس وَاَوْسَطُهَا سَهْوٌ وسط آن وفراموشی ازغیرمحبوب، حتی درنفس عاشق است که ازآنجائیکه شمه‌ازآن برعقل وارد شده‌ دوسه اقلیم ازو تصرف کرده صاحب سهوشده

وآخِرُهَا زَهْوٌ آخرآن شکفتگی وافتخار واهتزاز است وآن در وقت وصال واتحاد عاشق است با معشوق پس از مرتبهٔ احراق وفرار که گذشت آنوقت خوشحالی واطمینان حاصل آید که فرموده‌اند :

لیك عشق عاشقان تن زه کند   عشق معشوقان خوش وفربه کند

قوله ق «اَلْمَحَبَّةُ اَوَّلُها اِخْتِبارٌ» اوّل محبّت، آزمونی است که آیا مُحبّ صادق است یا نه، وترك ما سوا مینماید یا نه، چنانکه فرموده‌اند :

عشق ازاوّل سرکش وخونی بود   تاگریزدهر که بیرونی بود

ومراد از بیرونی بودن خیالات وآثار وجودواغیاراست

«وَاَوسَطُها اِفْتِقارٌ» واوسط آن احتیاج عاشق است بسبب عجز از شدت غلبهٔ حب ومیل لقآء محبوب که باید از همه عوایق فقیر گردد

«وَآخِرُها اِخْتِيارٌ» وآخر آن بر گزیدن محبوب است محب خود را، یااختیارمحب است محبوب را از تمامت کوینن ،ولی معنی اول بهتر است ،چون دراواخر اراده واختیاری درعاشق نمانده ،وهر چه هست ملك مولاشده که فرموده‌اند : **اَلْعَبْدُ وَمافِي يَدِهِ لِمَوْلاهُ**

قوله قس اَلْمَحَبَّةُ فِي الْحَقِيقَةِ اِضْطِرارٌ ،محبت در حقیقت یعنی درواقع ونفس الامر یابرای حقیقت واهل حقیقت اضطراراست زیرکه جذبه وکشش معشوق با المره عنان اختیار از دست میگیرد همچو گوئی درچوگان

قوله قس مَنِ ادَّعَى الْمَحَبَّةَ فَقَدْ اَخْطَأَ اِذْ كانَتِ الْمَحَبَّةُ غَيُوراً کسیکه ادعاء محبت کند ، خطا کرده زیرا که عشق هستی سوز وخانمان برانداز است وادعأ دلیل بقآء هستی است ، پس خطا کرده در ادعآء ،زیرا که محبت غیور است وغیرت عشق اقتضاء آن دارد که بجز او ومعشوق احدی وعلاقه باقی نماند ،وبکلی در آتش عشق بسوزد چه جای ادعا دارد که دلیل هستی است مگر زردی رخسار ولاغری واشك چشم که از آثار سوزش عشق است وکذاحال وجدو دهشت وسکر که فرموده‌اند :

غیرت عشق زبان همه خاصان ببُرید   از کجاسرّ غمش دردهن عام افتاد

وغیوری اقتضاء استغناء ووحدت ذاتی حق است که بجز خود اغیاری نمیگذارد وندای **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ**[1] رادر عالم وجود انسان منادی است

---

(۱) جزء آیه ۱۶ سوره ۴۰ قرآن : یعنی روز رستاخیز فرمانروائی برای کیست ؟ جز خداوند یکتای غالب توانا .

اَلْبَابُ الْخَامِسُ عَشَرَ فِي الْمَحَبَّةِ وَالدَّعْوَى وَالْغَيْرَةِ

قوله قس «الدَّعْوَى بِاللِّسَانِ كِذْبٌ وَ زُورٌ»

ادعاء زبانی یعنی بدون آثاردرهمه چیز خصوصاً درمحبت دروغ است مگر اینکه آثار دلالت نماید که : اشك خونین ورخ زرد بشد غمازم

« وَفِي الطَّلَبِ بَعْدَ وُقُوفِهِ بِالْإِشَارَةِ جَسَارَةٌ »وادعاء اودرطلب پس از اطلاع او بر اشارهٔ الهی ، که محبّت ازحق است وجذبهٔ اوست ، یا با اشارهٔ شهود تجلّیات ، که دراینمقام ، ادّعاء محبّت یا طلب ، جسارت است ، یا مراد اینستکه پس از ایستادن او از طلب بسبب اشارهٔ محبوب ومطلوب ، که اشارهٔ او شهود آثار اوست ، واینمعانی دراواسط وانتهاء سلوك است زیر که جذبهٔ محبّت ازحق است ، وطالب اوست ، وممکن است اشاره برای مبتدی ، که هنوز درطلب است باشد ، ووقوف واطّلاع او ، بواسطهٔ اشارهٔ علمی سلوك است ازشیخ خود ، که هنوز درطلب است ، که او اگر ادّعاء محبّت نماید ، یا ادّعاء طلب کند ، جسارت است زیرا که اشارهٔ علمی میگوید : که دعوی را بکنار باید گذاشت . « کار کن کار بگذر از گفتار »

قوله ق الدَّعْوَى مِنْ وَجْهَيْنِ فَالْأَوَّلُ دَعَاوِي الرَّسْمِيَّاتِ

یعنی ادّعاء از دوجهت وراه حاصل است : اول آن دعویهای رسمیّات است مثل ادّعاء علم باحرکت زبان واظهار بیان ، وادّعاء ادب ، وصبر ، وحیا باحرکات دالّه بر آنها .

« بِأَحْكَامِ الْحَرَكَاتِ » که ادّعاهائیکه بروجود مترتّب است از صنایع ظاهری یا صبر ورضا وتسلیم ، بواسطه حرکات ظاهری بر وجود آنها حکم کند ، یعنی بوسیله حرکات افعالی دیگر غیراز حرکت قولی که آن صرف ادّعاست .

« وَالثَّانِي دَعَاوِي الْغَيْبِيَّاتِ »

دوم ادعاء امور غیبی از قبیل وجد وحیرت ، ومکاشفات

بِأَحْكَامِ الْغَلَبَاتِ که غلبات آنحال حکم میکند بر صدق ادّعاء

ومراد ازادّعاء اینجا، همان بروز وظهور آثاراست.بی اختیار، پس ایندو قسم‌راجع بخود ادعا بود

وقوله ق الدَّعْوٰی مِنْ وَجْهَیْنِ دعوی از دو جهت است یعنی باعتبار مدّعی چون دعوی امر عرضی است وباید با جوهر ومحلی قایم باشد

فَالأَوَّلُ مُدَّعٍ بِلاٰبَیِّنَةٍ وَلاٰحَقِیقَةٍ وَهُوَ نَفْسُهُ یَعْبُدُ نَفْسَهُ بِاِظْهٰارِ نَفْسِهِ وَالدَّعْوٰی وَصْفٌ بَعِیدٌ پس اوّل کسی است که‌ادعا کند بدون وبی حقیقت ،یعنی ادّعاءحقّانیّت میکند، وادّعاء او باطل است‌یا ادّعاء نفس پرستی میکند، بسبب اعمال وافعال، وحال آنکه حقیقت نفس را نمیدانند ونمی‌شناسد که چیست ؟واحتمال دارد که اینوجه اشاره بهمان وجه سابق اوّلی باشد، یعنی کسیکه ادّعاء رسمیّات وآثار وصنایع وجود میکند، بَیِّنَة و گواه وحقیقت ندارد، زیرا که ممکن فانی محض است ، وفانی حقیقتاً مصدر ومنشاء فعلی نمی‌تواند بود ،ووجود مجازی ظلّی او که نابود ونمودار است، باوجود حق قایم است، اشاره بحال سالك مبتدی هم تواند شد، وآن مدّعی‌درواقع عبادت نفس خود میکند، وپرستش‌او بسبب اظهار نفس خوداست زیرا که‌درمقام نفسانیّت نه‌خود شناس است، ونه خداشناس، وآثار حرکات هم تکلّفی است، زیرا که حرکات سلوکی هم ممزوج با اختیار است چنانچه‌در تواجُد گذشت ،وادّعاء ،صفتی است بعید، یعنی صفت کسی است که بعید و دور باشد ازمُدّعا ، زیرا که قریب و کسی که نزدیك بمقصد است محتاج بادّعا نیست که :

«رنك‌رخساره‌خبر میدهدازسرّ ضمیر »

وَالثّانِی مُدَّعٍ یَدَّعِی بِالِلسٰانِ نٰاطِقٍ وَلَهُ بَیِّنَةٌ وَحَقٰایِقُ تَنْطِقُ عَنْ تَجْلِیلِ سِرِّهِ یعنی دوم آنمدعی است که ادعا میکند بی زبان ناطق و مراو راست شاهد وحقایقی که‌نطق میکنندازحل کردن سراو ازطرف حق، یاتجلیل خوانده شود، یعنی از تعظیم وبزرگی سراو واین قسم دوم اگرشاره بقسم دوم سابقی باشد معنی چنان است ،که آن مدعی غیبیات ازسایرعوام بسبب‌احکام‌غلبات براو، یعنی بروزات غلبات غیبیاتِ عبارتست ازادعاءاو

وَوُجُودِ قَلْبِهِ وکاشف‌است آن حقایق از وجود وبودن قلب او که این صاحب سرو قلب است که‌از قواو مدارك‌باطنی است

وَبِعِزِّ فُؤادِهِ وبعزت فواد او که یکی از اطوار دل است

وَهُوَ مُتَبَرِّ مِنْ وَصْفِهِ درحالتی که تبرا کننده است ازوصف خود

ناطِقٌ بِغَیْرِ لِسانٍ وَلا آلَةٍ ناطق است باغیر لسان وآلت خود که حق است ،یعنی یاوصف حق ناطق است یاعبارت از حالات ظاهره ونوو وجود وجذبهٔ اوست که برای خواص میباشد

دَعْواهُ وَصْفٌ مِنَ اللّٰهِ وَتَفَضُّلِهِ وَلَدَیْهِ ادعاءاو توصیفی است ازحق زیرا که غلبهٔ احکام حالات او از حق است اگر ادعاء زبانی بکند آنهم ازحق است مثل مَنْ رَآنی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ، وَاَنا خالِقُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرَضِینَ واز حالات تفضّلی حق ودر نزد حق وقرب اوست

قوله قس مَنْ غارَ عَلَی الْحَقِّ فِی جَمِیعِ الْخَلْقِ أَوْرَدَهُ غَیْرَتُهُ اِلٰی نِسْیانِ نَفْسِهِ دراین عبارت یك غلط از ناسخ ظاهر است که آن عبارتست از وَرَدَهُ[1] که باید أَوْرَدَهُ باشد زیرا که ورد لازم است نسبت بمفعول دوم والا بمفعول اول بلا واسطه میرسد مثل وَرَدَ ماءَ مَدْیَنَ لیکن بودن الی در مفعول دوم دلیل برمعنی رد است والا مادهٔ ورود را الی لازم نبود یا باید لفظ رَدَّهُ باشد باتشدیددال بدون واو، یعنی هر کس غیرت کند برای حق در تمام مخلوقات وارد میکند اورا غیرت اگر (أَوْرَدَهُ)خوانده شود یا رَدَّ میکند حق اورا باغیرت بسوی فراموشی نفس خود، پس غیرت او برای این است که خلق باید حایل وفاصل وحجاب نباشند میان اووحق، ودراینحال نفس خود هم که از اغیار حق است،وازجملهٔ خلق، باید مَنْسِیّ او گردد .

وَماغارَ عَلَیْهِ الْحَقُّ لَمْ یَتْرُكْ لَهُ وَصْفاً یُوصَفُ بِهِ وَلا نَعْتاً یُنْعَتُ بِهِ یعنی آن قسم اوّل، مال عاشق، واوایل واواسط مجذوبان بودو امّا آنکه حق غیرت کند براو ،که محبوب حق باشد، درنهایت درجهٔ جذبه ووصول، نمیگذاردمر اورا صفتی که درمیان خلق موصوف باشد، مثل اینکه گویند: فلانی عارف است یا اهل حال است زیرا که ازانظارمردم مخفی میدارد اورادر تحت قباب عزّت خود، یاصفتی را که خودملتفت آنصفت باشد، ازاو برمیدارد ونمیگذارد نعتی که باآن مَنْعُوت گردد . نَعْت وصفَت هردو بیك معنی است ولی فرق ظاهری اینکه صفت که باقی است در موصوف خودباونامی

(۱) درنسخهٔ دستگردی (وَرَدَهُ) نوشته شده

صدق میکند مثل: عالِم، فقیر، غَنِی، ولی نَعْت مثل حال است که نام باقی ندارد مثل عَطَسَه وسرفه در حینی از اوقات مثلاً اهل مقامات را میتوان گفت که اهل صفت اند، واهل حالات رانه، زیرا اهل نَعْت اند ولی هردواز عوارض این اشخاص درنظر مردم مخفی است درحق آنشخص ولیّی که حقتعالی غیرت کرده برای او

بَلْ اَغْنَاهُ حَقِيقَةُ الْغَيْرَةِ عَنِ الْعِلْمِ بِهِ بلکه بی نیاز کرده است اورا حقیقت غیرت از علم خلق باو، یا ازعلم خودبرخود، که هر دو معنی صحیح است ودراینجا بالفظ (مَا غَارَ) ثبت کرده، که غالبًا برای غیر اهل عقل است نه لفظ «مَنْ» تااشاره شود براینکه علم وعقل چنان شخصی مغلوب گشته ومحو وفانی شده است .

غَيْرَةُ الْعَارِفِ عَلَى رَبِّهِ اَنْ يَكُونَ لِغَيْرِهِ غیرت عارف برای پروردگار خود ازاین است که حق برای غیراوباشد یعنی غیری هم بنظر عارف بیاید باحقّ ویا حجاب گردد میان او وحَقّ، که رقیب گردد حتی براضافهٔ یاء خصوصی در «لَعْنَتِی» که برای شیطان است غیور است نه برای خود لفظ، بلکه برای اختصاص مقالی اضافی .

وَعَلَى نَفْسِهِ اَنْ يَكُونَ عَبْدَ رَبِّهِ وغیرت او برای نفس خود از اینست که نفس او عبدرَبّ اوباشد ، یعنی بانسبت عبودیّت که من عبدحقّم بنظرش بیاید ، بلکه این نفس مُدَّعی رااز ریشه میکَنَد ، که عبدواقعی روح وقلب است، یعنی نَفْس منقلب ومبدّل بروح وقلب شده، زیرا که نفس هم از اغیار است در نظر این شخص ، بلکه اعدا عَدوّ وحجاب بزرك است اَللّٰهُمَّ لَا تَحْرِمْنَا

غَيْرَةُ الْعَارِفِ عَلَى رَبِّهِ ضَرُورَةٌ تَنْفِي الْقُدْرَةَ غیرت عارف برای پروردگار خود، ضرورتست، یعنی عجز وناچاری وناگزیری است که «باید قدرت وهستی، وملاحظهٔ غیر اینهمه را نفی کند که سلب آثاروجود راناگزیراست والّا حجابند برای او

وَغَيْرَةُ الْحَقِّ عَلَى الْعَارِفِ اِمْضَاءُ الْمُرَادِ بِالْقُدْرَةِ غیرت حق برای عارف اجرای مراد خوداست بسبب قدرت ، که اورا ازهمه خلق محجوب ومستور میدارد، زیرا که رسوم وعادت آنها را بعارف میدهد ومراد خودرا که نگاهداری عارف است از شناختن خلق مرلو را جاری میکند بسبب قدرت خود، واین دربارهٔ جمعی ازاولیا است که درقباب عزت

؛ بشریّت مستور ندا زخلق با اینکه درمیان مردم هستند

قوله اَلضَّنَّةُ عَلَی الحَقِّ تَجْرِیدُ الْاِرٰادَةِ بخل برای حق، یعنی عزیزداشتن وخاصّهٔ خود کردن ازعبد، آن‌است که مُجرّد کند ارادت را از کونین وفقط حقّ‌مراد او باشد

واَلضَّنَّةُ مِنَ الْحَقِّ اِظْهٰارُ الْاِرٰادَةِ یعنی بخل وامساکی که‌ازحق باشد یعنی حقتعالی کسی راخاصّهٔ خودقرار دهد، اظهار ارادت است وآن این‌است که‌ازسایر مردم او را محجوب دارد که آنها را **ضَنٰایِنُ اللّٰهِ**(۱) گفته‌اند. واین بخل از حقتعالی، نسبت بحقتعالی نیست، بلکه بعدم لیاقت مخلوق است از اینکه دوستان اورا بشناسند، ووقتش را مُشوّش کنند و اظهار ارادت‌او درخصوص‌عَبد باین‌طریق است که اورا ازنظراغیار پوشانده است که‌برگزیده وخاصّهٔ حق است، با اعطای لباس وکسب وصورت و رسم مردم براو، که نقاب عزّت وحجاب جلال است

قوله لاٰیُرْفَعُ غَیْرَةُ الْحَقِّ فِی الدُّنْیا وَلاٰ فِی الْآخِرَةِ لِاَنَّهٰامِنْ صِفاتِ الذّاتِ یعنی بمضمون **اللّٰهُ غَیُورٌ** غیرت که صفت ذاتی جلالی‌حق است که‌غنی علی الاطلاق‌است برداشته نمیشود نه‌دردنیاونه‌در آخرت زیرا که‌وحدت مطلقه حق باعتبار احدیت همیشه نفی وسلب ماسوارامیکند که اگرچه‌ماسوای اودرباطن ومعنی، وجود حقیقی ندارند وازاین‌غیرت است صفات قهر وجلال که **قَهَرَعِبٰادَهُ بِالْمَوْتِ وَالْفَنٰاءِ** که مُمیت وقاهرومفنی است مُنفكّ نمیشود ازحق واز آنست که درهر لحظه فنائی برای تعیُّنات مجازیّه قایل شده‌اند که درهر لحظه تغییر وتبدیل وزوالی برای غیر حق میباشد

همیشه‌خلق درخلق جدیداست وگرچه مدّت‌عمرش‌مدیداست
بقاحق‌را وباقی‌جمله‌فانی‌است بیانش‌جمله‌درسبع‌المثانی‌است
ازآنجانب بودایجاد وتکمیل وزاینجانب‌بوده‌ر لحظه تبدیل

---

(۱)مقصود از**ضَنٰایِن**، خصایص اهل‌الله اند که خداوند آنان را از نظر مردم مخفی داشته وآنها را انتخاب برای خودش فرموده است که پیغمبر صَلّی‌الله‌علیه وَآله فرموده : **اِنَّ لِلّٰهِ ضَنٰایِنُ مِنْ خَلْقِهِ اَلْبَسَهُمُ النُّورَ السّٰاطِعَ یُحْیِیهِمْ فِی عٰافِیَةٍ وَیُمِیتُهُمْ فِی عٰافِیَةٍ** یعنی خدای رابرگزیدگانی ازخلق است که‌آنهارا با انوار جلال وعزّت خود مستور داشته، و زندگی آنها را باسلامتی قرارداده ومرگ آنهارا باسلامتی توام ساخته‌است .

باطن عارف وولی که هر لحظه فنای وجودی مررسوم بشریت را میدهد تادرملك دل اوصدای لِمَنِ المُلْك راجواب بگوید

قوله «زِیادَةُ الغیْرَةِ الذَّهابُ» زیادی غیرت زوال اغیار ونفی رقیبان شدنست

قوله «لِلعِلْمِ غَیْرَةٌ وَلِلحَقیقَةِ غَیْرَةٌ وَللحَقِّ غَیْرَةٌ» برای هر کدام ازاین مراتب سلوك غیرتی است

« فَغَیْرَةُ الْعِلْمِ عِلْمٌ » علم که درابتدای سلوك لازم است غیرت اوعلم است یعنی غیرتی که از علم ناشی است وآن این است که عبادات اوممزوج بااغیار ازامید ثواب وخوف عذاب یاریاء نباشد وتدارك کند فایت را، واعمالی را که بی شرایط بعمل آمده، واین خودعلم است زیرا که باعلم عقلی وشرعی دانسته میشود

« وَغَیْرَةُ الحَقیقَةِ حُکْمٌ » یعنی غیرت حالات شهود وتجلّی، وحالات محبّت حکم است براینکه نگذارد که وقت اوفوت شود، پس حاکم است براینکه وقت خود را فوت نکند، وحکم است برنفی اغیار محبوب، ودر مقام حکم علم ساقط شده بلکه حکم حال این است که ازدست ندهد آنرا

« وَغَیْرَةُ الحَقِّ حَتْمٌ » وغیرت حق حَتم است یعنی واجبست که نگذارد حجاب رادرروی تجلّی، یاالتفاتی رابسوی غیر حق، ووجوب برای این است که ازصفتهای حقّ است، که بجز او مالِكُ الملك نباشد درخارج، یا در قلب عبد خود .

« قوله اَلغَیْرَةُ بِالعِلْمِ فِعْلُ الصّالِحینَ » غیرت بسبب علم فعل صالحان است که اعمال راخالص میکنند وفایت راتدارك مینمایند

« وَالغَیْرَةُ بِالحَقیقَةِ فِعْلُ السّابِقینَ وَالغَیْرَةُ بِالحَقِّ فِعْلُ العارِفینَ »

وغیرت بسبب حقیقت، یعنی بسبب شهود وتجلّیات وحالات، فعل سابقان است، که نمی گذارند وقتی ازآنها فوت گردد ازغیرت، که درجهٔ اهل جذبه ومتوسطان است، وغیرت بسبَبَ حق که نفی حجابات ازحق کنند، فعل عارفان است، که پس ازغلبهٔ شهود وفنااز آثار وجود، عارف بحق گشته اند

قوله قس « مَنْ اَخْمَدَهُ الغَیْرَةُ لَمْ یَخْمُدْ نارُهُ اَبَداً » یعنی کسیکه اوراخاموش کرد غیرت یعنی انوار هستی صفات وآثار رایاآتش نفس او راخامش نمیشود هرگز نار اوکه در دل است، مراد از نار نار محبت بلکه نورعشق است ، وممکن است اینفقره اشاره بر اهل طبیعت ونفس واشقیا

باشد که مطرود درگاهند که خامش شده آتش طلب آنها لاکن آتش نفس وسرکشی وعصیان آنها هرگز خاموش نمی گردد بلکه آتش بعد وفراق که دایما بروی ایشان افروخته شده

غیرت ما همچنین کرد اقتضا کزدر ما دور باشد هر گدا

قوله قس وَمَنْ اَحْرَقَهُ الْمَحَبَّةُ اَخْمِدَ نَارُهُ بِلِقَاءِ الْمَحْبُوبِ کسیکه محبت تمام علایق هستی اورا بسوزاند خامش گردد آتش او با نور لقاء محبوب که چون نور غلبه کرد نار و آتش هستی ووجود را میمیراند بلکه آتش محبت را تسکین و سردی میدهد مولوی قدس سره فرموده:

«عشق آن شعله است کو چون برفروخت هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت»
«تیغ لا در قتل غیر حق براند درنگر آخر که بعد لا چه ماند؟»
«ماند الّا الله و باقی جمله رفت مرحبا ایعشق شرکت سوز زفت!»

حَقِيقَةُ الْغَيْرَةِ فِي الْوُصُولِ اَنْ تغارَعَلَى الْحَقِّ اَنْ يَكُونَ مِثْلَكَ عَبْدَهُ حقیقت غیرت درمقام وصول این است که غیرت نمائی برای حق، که همچون تو بشر عاجز وضعیف، عبداو بوده ودرمقام عبدیت خود را بشناسد زیرا که پشه درپیش باد صرصر وجودی ندارد پس بایداز وجود گذشت

حَقِيقَةُ الْغَيْرَةِ اَنْ تُغَارَ عَلَيْهِ اَنْ تَكُونَ لَكَ حقیقت غیرت اینست که غیرت کنی برای حق ازاینکه حقیقت غیرت برای تو ودر تو باشدیعنی باید غیرت وجود هم مثل سایر اغیار نفی شود، و پندار غیرت ودیدن آنهم برود، واینمعنی درصورتیست که لفظ تکون مؤنث غایبه بوده ضمیرش راجع بغیرت یاحقیقت گردد.

ولی ظاهر اینست که لفظ تَكُونَ مخاطب است ومعنی چنان است که حقیقت غیرت این است که غیرت کنی برای حق ازاینکه تو خودت باشی که فرموده اند «تو خود حجاب خودی حافظ ازمیان برخیز» پس اینمعنی در اینفقرة بالاتر ازفقرهٔ اولی است که درفقرهٔ سابقهٔ غیرت برای ملاحظهٔ وصف عبودیّت بود، ازمثل تو که میبایست وصفها را از وجود سلب کردن، ودراینجا غیرت، برای ملاحظهٔ ذات پندار وانانیّت خودت است، که باید ذات وجودت را نفی وسلب نمائی

قول مصنف ق«حَقِيقَةُ الْمَحَبَّةِ تَقْتَضِى الرُّوحَ وَتَطْلُبُ الْحَيٰوةَ بَعْدَ الْمَوْتِ» یعنی حقیقت محبت، اقتضاء طلب روح میکند زیرا که روح است منشاء ومبداء محبت در عالم الست، ودربدو فطرت، که روح کل

است باقتضای «فَأَحْبَبْتُ»(۱) ظاهر شده ، وحُبّ از اوصافی است که راجع است بنور وجود ، باعتبار واحدیّت ،وعلاوه روح کلّ مستجمع جمیع اوصاف جمیله‌است ،که‌از آنهاست حُبیّت‌واجزاء تابع کللند دراینجا که مراد سایر ارواح است، وازاینست که عشق صادق مجازی جسمانی‌درآخر سلوك تبدیل بحقیقی وروحانی میشود، ومحبّت هم داعی است که مُحبّ دایمًا با محبوب باشد وهمیشه بودن مستلزم حیات وروح است ، مادامیکه با محبوب است بلکه تاابد الاباد، وطلب حیات میکند پس ازمرگ یعنی بعد ازموت طبیعی نسبت به‌لقاء محبوب‌حقیقی، یا بعد از مَمات ومرگ ارادی اختیاری ، از خود ومشتهیات خود که‌موت نفس است .

حَقِیقَةُ الْغَیْرَةِ تَقْتَضِی الرُّوحَ وَتَطْلُبُ الْمَوْتَ بَعْدَ الْمَوْتِ

حقیقت غیرت براینکه حجابی حاجب نشود طلب روح وحیات محبوب میکند لیك پس از حیات خود،چون حیات راحجاب میداندباز طلب مرگ میکند برای‌خود محب که‌بعد ازمردن بیحجاب گردد پس طلب‌مرك میکند پس‌از مرك‌هم ومیگوید: هزارجان گرامی فدای‌یك نگهت .

ایکاش که‌صدهزارجان داشتمی درخاك‌رهش فشانده‌آن‌داشتمی

وشاید عبارت صحیح **لَا تَقْتَضِی** باشد بجهت بودن غیرت از صفت غِنا واستِغنا ،که راجع است بصفت احدیّت ذات ،که‌سلب اغیار میکند ، واحتمال دارد که مراد ازمرك پس‌از مرك ،فنا بعد از فناباشد ،که عبارت ازفناء ذات وبقیهٔ پنداروهستی است بعداز فناءاوّل ،ازاوصاف عاشق یافانی شدن عاشق از غیرت معشوق بعداز فناء غیرت عاشق واین‌فنا هم‌راجع به فناء بعدفناء بنحو مذکوراست

راه‌عشق‌او که‌اکسیر بلاست محودرمحووفناا ندر فناست

قوله قس أَكْثَرُ مَرَاتِبِ حَقَایِقِ الْغَیْرَةِ مِنْ حَقِیقَةِ الْحَیَاءِ وَمَوَارِیثِهَا یعنی بیشتر مراتب حقایق غیرت، ازحقایق حیاء ومیراثهای آن است زیراکه دردرجهٔ اولای غیرت، حیا میکند از اینکه عبادتهای او لایق بحق نباشد، پس درك فایت‌ازعبادات فاقد شرایط میکند، باقتضای آن، ودر اوّل درجهٔ حیاء ،که‌نظر حق را ملاحظه‌نمود، حیامیکند ازمخالفت احکام ، پس مشغول‌مجاهده‌میگردد وگناهان‌خودراقبیح میشمارد ،ومرتبهٔ حیاء نظر درعِلم قرب است، که‌حیا میکند از قرب حق تا اینکه نهایت درجهٔ محبت

(۱) اشاره بحدیث کُنتُ کَنزاً مخفیاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ است

را تحصیل کند ، ودر درجهٔ دوم غیرت غیرتست برای وقت فایت که مبادا وقت شهودش فوت گردد، یا حیامیکند از فوت وقت، پس درحیا هم یکمرتبه ازغیرت موجوداست که باسایرمراتب دراسم غیرت واحد است ازاین جهت میفرماید :

« وَاحِدَةٌ فِی الْأِسْمِ وَ تَفْتَرِقُ فِی الْوُجُودِ »در اسم آنمراتب مُتَّحِده یکی هستند ودروجود ازهم جدا میشوند

لِأَنَّ مِیرَاثَ الْحَیَاءِ الْفِرَارُ مِنَ اللِّقَاءِ زیرامیراث حیا فرار است ازلقاء حق بجهت اینکه حیا دراوایل است، که خود راقابل ولایق قرب ولقاء نمیداند واز علم باین مسئله است

وَمِیرَاثُ الْغَیْرَةِ الْفِرَارُ مِنَ الْحَیَاءِ میراث غیرت گریز از حیاء است زیرا که درغیرت ، وجودی و علمی باقی نمیگذارد که ملاحظهٔ حیا کند بجهت اینکه نفس ملاحظه وعلم از آثار ورسوم هستی وبشری است وغیرت عشق درعاشق عارف ، وجودی باقی نگذاشته ، ونه اوصافی که علم باشد پس حیا مرده ومیراث گذاشته غیرت را غیرت عشق وجودهمه اغیار بسوخت که اَلْعِشْقُ نَارٌ لَا تُبْقِی وَلَا تَذَرُ .

اَلْبَابُ السَّادِسُ عَشَرَ فِی الْوَقْتِ وَالْجَمْعِ وَالْفَرْقِ

« فَوَایِدُ الْأَوْقَاتِ تَتَعَلَّقُ بِثَلَاثٍ: حِفْظُ الْوَقْتِ »
« وَشَرْطُ الْوَقْتِ ، وَکِتْمَانُ الْوَقْتِ »

بدانکه وقت (۱) برای خاصان در اصطلاح ،حضور وشهودیست که سبقت نکرده باشددرغیروقت حاضر، وآن عبارت از حال ظهور حالی از حالات معینه، یا تَجَلّیی از تجلّیات خاصّه است و برای عوام،«وقت»طاعت وطلب

(۱) عزّالدین محمود کاشانی درمصباح الهدایه گوید گاهی مرادعرفا از وقت هرحالی بُوَد که برسبیل هجوم ومُفاجات ازغیب روی نمایدو بغلبهٔ تصرّف سالك را از حال خود بستاند، ومنقاد ومُستَسْلِم حکم خود گرداند، واین وقت خاصهٔ سالکان است وبهمین معنی اشارت کرده مولوی معنوی که میگوید،

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

حق است پس میفرمایدفوایدومنافع اوقات بسته برسه چیز است : یکی حفظ وقت است ازموانع .

دوّم شرط وقت است ، که هروقتی در شرع وسلوك مشروط باعبادت شروطی دارد در آنوقت ،تا ملاحظه نشود فایده ندارد

سوّم پنهان کردن وقت است نسبت بصاحبان حال وتجلّی که کتمان ازاغیار،فوایددارد . «رازخواهی حافظ اسرار باش »

« مَنْ اَرادَمِنَ الْحَقِّ حَظَّهُ فِی وَقْتِهِ فَهُوَ لِوَقْتِهِ وَوَقْتُهُ حِجابٌ »

یعنی کسیکه اراده کند از حق حظ خود را در وقت خود که در اوایل حال جذبه میخواهد که حقتعالی حظی بدهد باو ازحال پس اوملك ومختص بوقت خود است ووقت وحال مالك ومتصرف دراوست ووقت اوحجابست میان اووحق

« وَمَنْ اَرادَ الْحَقَّ فِی وَقْتِهِ فَوَقْتُهُ لَهُ وَهُوَ حِجابُ الْوَقْتِ »

وکسی که دروقت خود ارادهٔ حق کند ومنظور ومطلوب اوحق باشد پس وقت ملك ومختص اوست ،و او مالك وقت است، یعنی صاحبمقام است که هر گاه خواهد وقت وحالی برای خود ویامرید ممکن اوست واو حجاب وقت است نه اینکه وقت حجاب باشدبلکه خود آنمرید و پنداراوحجابست درآنوقت برای حق نه برای وقت وشاید ضمیر غایب راجع بحق باشد یعنی درچنان صورت حق حجاب ومانع است برای وقت یعنی حقتعالی چنان مستولی و قاهر دل او شده که بجز او مجال ووقت التفات ندارد

قوله قس« مَنْ لَمْ یَحْمِلْ حَقَّ حَشْوِالْأَوْقاتِ لَمْ یَعْرِفْ حَقایِقَ الْأَوْقاتِ یعنی کسیکه تحمّل نکند حق پر کردن اوقات را، یعنی زحمت پر کردن اوقات را، بلکه اوقاتش مصروف باشد بلهو، نمی‌شناسد حقایق اوقات را ، یعنی قدرش را نمی‌شناسد، یا بدرجهٔ نمیرسد که اوقات حقیقی رابشناسد، وصاحب حال ووقت گردد،وبنابا ینمعنی راجع باهل نفس وهوا میباشد ،وممکن است معنی چنان باشدکه کسی که‌اهل جذبه باشدو بواسطهٔ جذبه اوقات خود رانمی‌تواند پر کند ،ومصروف اعمال کندزیرا که‌عنان علم واختیارعقل ازو گرفته‌شده،وبجز از فرایض اشتغالی ندارد،ومجذوب مطلق شده‌پس‌اوحقایق اوقات اصطلاحی‌وحالات رانمی‌شناسد،لذا نمی‌تواند ارشاد کندو قابل‌ارشاد نیست .

قوله قدّه« الاعتزارظ » (الاعتذار) يصفّي الأوقات من بقايا كدر الآفات يعنی برای مبتدی اگر دروقت وحال او كدری از آفات روی دهد صاف كردن آن بااعتذار است واعتذار در حقيقت مثل انابه است كه پس از عذر آوردن وتدارك مافات،اوقات مابعدش رااز كدورت آفات پاك ميكند واگر«اغترار»خوانده‌شود بمعنی غفلت كردن باشد آنوقت معناچنان است :كه‌دروقت حال ياشهود غفلت كردن» سالك از التفات بحال وبخود،كه آن غفلت ازغلبهٔ حال است همان‌وقت را پاك ميكند ازبقايای آفات وموانع ،كه‌آنوقت رافوت نميدهدزيرا كه‌آفات غالباً ازملاحظهٔ خود ووقت خود حاصل ميشود وجايز است كه‌**الاعتزاز** خوانده شود باعين بی نقطه وزاءزلف كه‌در لغت عرب بمعنی تعظيم وملاحظهٔ‌ادب‌است،يعنی تعظيم وادب باحقتعالی صاف ميكنداوقات را،ازپارهٔ كدورتهای آفات كه غالب آفات ازبی‌ادبی و ندانستن‌قدر اوقات روی‌ميدهد.

قوله ق« من لم يعرف وقته في وقته فاته وقته وهومع وقته» كسی كه نشناسد وقت خودرا كه‌اين‌حالی‌است ازحالات‌ياتجلی خاصی‌است‌در وقت شهودخود، باتعريف باطنی‌ياتعريف پيرخود تامشغول‌اعمال‌قلبی‌وقالبی آنوقت گردد«مثل‌مجذوبان بی‌پير » فوت‌شود وقت اووحال آنكه باوقت همراه‌است ،يعنی صاحب همانوقت است برای جذبه‌وعطاءحق ،ويامراد از وقت چارم وقت لغوی است يعنی كه‌او باوقت وزمان همان حال‌وشهوداست وممكن‌استمراد ازعدم شناخت عدم معرفت قدرآن‌است كه‌شرايط واعمال آنرا بجا نياورد

قوله قس« اهل الحقايق ينقلبون في اوقات ثلث» مراد ازاهل حقايق‌اينجامطلق سالكانند كه دارای سه‌درجه اندروقتيكه منقلب ومبدل ميشوند درسه‌وقت

وقت نفس العلم وقت خود علم سلوك است ،كه‌عالم شده‌باسلوك كه‌چه‌بايدبكند ويانكند دراوقات خود، يا درحال علم، حالی‌روی دهد كه ازعلم غافل شود ،كه‌اسم‌اينحال وقتست دراصطلاح .

ووقت علم الحقيقه ووقت‌علم بشهودو آثارحال تجلی كه‌درجهٔ‌متوسطان است بايدآنوقت‌رامراعات كند«**ووقت حقيقة الحق**»ووقت‌حقيقت‌حق‌است برای منتهيان وعارفان ،كه‌حقيقت نورحق‌مشهودبصيرت گردد بعدازفناءرسوم‌وآثار، واين همان وقت است كه‌درحديث **لي مع الله وقت** وقول‌عرفا قدس‌اسرارهم : «**الوقت سيف قاطع**»وقول ايشان كه **الصوفي ابن الوقت** ميباشد

قوله قس اَلْوَقْتُ حِجابُ الْوَقْتِ وقت حجاب وقت است وقت متوسطان که شهود تجلی یا حال است حجابست بر حقیقت وقت منتهیان یا ادراك وقت بودن وقت حجابست بر وقت تا غفلت واقع گردد

وَالْوَقْتُ عَيْنُ الْوَقْتِ ووقت عین وقت است درحالتیکه تمام اوقات او با حال وشهود مستغرق باشد، که امید ترقی نباشد، مثل مجذوبان مطلق

وَلِلْوَقْتِ زِيادَةُ الْوَقْتِ یعنی برای وقت راست زیادت وقت درصورتیکه در اوایل حال وبارقه روی دهد وزایل گردد، که در اینجا وقت لغوی راز یادت هست بر وقت اصطلاحی، وممکن است این سه قسم اشاره برسه مراتب سابقه باشد، یعنی وقت نفس علم، حجاب است بر وقت که در درجهٔ دوّمی است، ووقت علم حقیقت، عین همان حقیقت است که تجلّی خاص است، ووقت حقیقت حق زیادتی وقت است مروقت راچراکه بوقتهای دیگر در نزد اینوقت زیادتی و فضیلتی است که مافوق آن متصوّر نمیشود چنانکه فرموده: **لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ لا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ** (۱) حجاب بودن وقت بر وقت برای سالکان واهل تلوین است، که دایما در تلوّن هستند وعین بودن وقت بر وقت، برای آنها است که دارای یکوقت مخصوص شده‌اند که از آن ترقّی وتنزّل ندارند مانند مجذوبان قانع بوقت ووقتیکه زاید است بر وقت دیگر، مثل منتهیان و عارفانست

قوله ق «مَنْ غَفَلَ عَنْ وَقْتِهِ فِي وَقْتِهِ فاتَهُ وَقْتُهُ» کسیکه غافل گردد از وقت خود در وقت خود، که مشغول گردد بر آفات وقت مثلاً در وقت طاعت سالك بلهو وغفلت مشغول گردد ودر وقت شهود التفات بوجود بکند، فواید آن وقت ازدست او برود وفوت گردد.

فَإِنْ وَجَدَ وَقْتَهُ فِي غَيْرِ وَقْتِهِ كانَ ذٰلِكَ وَجْدَ الْغَيْرِ پس اگر آنحال ووقت فوت شده را در وقت دیگر بیابد آن یافت یافت غیر آنوقت میشود ولهذا گفته‌اند «**اَلْوَقْتُ سَيْفٌ قاطِعٌ**»

«**وَإِنْ كانَ ذٰلِكَ الْغَيْرُ وَقْتاً**» اگرچه آن غیرهم وقت شهود وتجلی باشد

فَوَقْتُ الْغَيْرِ بَعْدَ فَوْتِ الْوَقْتِ مَكْرٌ پس وقت غیر پس از فوت اول

(۱) یعنی مرا باخدایتعالی وقتی است که نمی گنجد در آنحال ووقت فرشتهٔ مقرب ونه پیغمبر مرسل. واین حدیثی است معروف که در بیشتر کتب عرفا بآن استناد شده واشاره بمقام استغراق وفناء آنحضرت در لقاء ربوبیّت است «در عماد»

مَکَراست مَکر آنست که پس از فوت، حالتی، باز هما نحال دفعهٔ دوم وسوم روی بدهد با آنکه مشغول منافیات ومخالفات است، وبا اینکه مشغول معاصی است مثلاً، حالی وتجلّئی روی دهد، تا او اصرار کند بر مخالفت واین مَکر الهی است

وَالغَیرُ وَقتٌ رُدَّ فِیهِ وآن غیر شهود اول وقتی است که مردود گشته درآن

وَقتٌ یُجَرِّدُ الوَقتَ مِنَ الوَقتِ آنوقتی که مجرّد کند وقت را از وقت، یعنی آنشهود حقّی که منزّه است از تمام اوقات حالات یاغیره که وقت را ازوقت مُجَرّد میکند، یعنی از وقتیّت آنوقت غفلت میشود ویا از تمام وقتها ممتاز است

وَصَارَ الوَقتُ حُجَّةَ الوَقتِ وبگردد آنوقت شهود خاص حجت برای صحت وقتها

فَمَا اَعَزَّ الوَقتُ چه بسیار عزیز است آنوقت

وَمَنْ نَظَرَفِی وَقتِهِ اِلیٰ وَقتِهِ فَهُوَ وَقتُهُ کسیکه نظر کند در وقت خود بسوی وقت خود، پس خودش وقت خودش است) که نظر برهستی خوددارد) یعنی وقت همچنان کس بوقت نامیده نگردد، زیرا که دروقت باید التفات بحق منظور گردد

قوله ق اَلفِطنَةُ حِفظُ الوَقتِ کیاسَت که زیرکی وچابکی ظاهری وباطنی است، شناسائی آنوقت وحال، وتجلّی شهودیست، که از کدام اسم ظاهر گشته است ؟

«**مَنْ غَابَ نَفسَهُ فِی وَقتِهِ فَوَقتُهُ لَهُ**» کسیکه غایب گردد در وقت خود از نفس خود پس وقت او سود او ونفع وملك اوست

«**وَمَنْ نَظَرَفِی وَقتِهِ مِن وَقتِهِ اِلیٰ نَفسِهِ**» کسیکه نگاه کند در وقت خود ازوقت خود بسوی نفس خود

«**فَوَقتُهُ عَلَیهِ**» پس وقت او برضرر اوست

قوله قس «اَلجَمعُ سِرُّ الجَامِعِ» جمع آنست که تمام آثار خلق وکثرت، از نظر مشاهدهٔ سالك مستور گشته، بجز حقتعالی چیزی را درك نکند وتفرقه علم است باینکه وجودحق غیر ازوجود خلق است پس جمع سر صاحب جمع است وتفرقه، علم اوست بوجود خلق وکثرت

قوله قده «اَلجَمعُ جَمعُ المُرادِ قَبلَ اِظهَارِ المُرِیدِ» جمع ،

جمع کردن‌مراداست باطن‌مرید را بحق، پیش از اظهار مرید ، یاجمع حَقّ است که‌خود اُو مُراداست درعلم‌خود، که‌جمیع مخلوق‌را درعلم خودجمع کرده بود، پیش ازاظهار وایجاد خلق ، که مُرید است ، ومُمکن است معنی این باشد که‌جمع ،جمع مُراداست یعنی‌جَمْع باطن‌ولی است قبل‌از اینکه مریدی اورا بحق‌ظاهر بخلق کند ، یعنی‌قبل‌ازرجوع او بخلق‌ودعوت‌خلق ، ودر اینصورت فاعل جمع واظهار، هردوحقتعالی است

« وَالتَّفرِقَهِ اِظْهارُ الْمُرِیدِ بِحَقِیقَةِ الْمُرادِ »تفرقه اظهار مریداست چیزی را بر حقیقت مراد ، که‌دلیل تفرقهٔ باطن‌است که‌حقیقت مراد جمع است وعلی طبق معنی فقرهٔ اولی تفرقه اظهار مریدی حق است که حقتعالی صفت مریدی را بمراد ظاهر کندو بحقیقت آنمراد معلوم کند یعنی‌خلق را به‌ولی خود که‌مراداست‌ظاهر کند که‌امتیاز داده ومشغول ارشاد وهدایت ایشان گردد

قوله قس« اَلْجَمْعُ وَالتَّفرِقَةُ حالَتانِ وَاللّهُ تَعالی هُوَالْجامِعُ الْمُفَرِّقُ»جمع وتفرقه‌دوحالت‌اند، جَمْع آنست که‌فانی کند رسوم خلق را وزایل کندمُسَمّای‌ماسوارا او نیابدصاحب‌اوحقّ رامگر باخلق،که‌غیراورا نه بیند، وتفرقه، اعتبار فَرْق‌است میان‌وجود وموجود ، وساقط کردن‌ملاحظهٔ وجود حقّ است، بی‌ملاحظهٔ وجـودخلـق، والله تـعالی است جمع کننده وتفرقه دهنده !.

« فَمَنْ جَمَعَهُ الْحَقُّ بِالْحَقِیقَةِ فَرَّقَهُ بِالْعِلْمِ »کسی راکه حق‌جمعش کند باحقیقت شهود حق، تفرقه‌دهدمر او را باعلم، یعنی بعد از رجوع بخلق علم اورا باو بدهد، تافرق کند میان خالق ومخلوق ، باینمعنی؛که خلق را بسبب علم‌قایم بحق می بیند، ودرمیان خلق باشد بحق ،ولی‌درسابق بجزحق درنظرش مشهودنبود .

« فَکانَ الْجَمْعُ حَقِیقَةَ مُرادِهِ »پس جمع بوده ومیباشد مراد حق یا مراد آنشخص مجموع .

« وَالتَّفْرِقَةُ شَرایطُ عِلْمِهِ »وتفرقه‌شرایط واحکام علم‌بحق است، که‌علم مرید باشد. بعد ازرجوع ازحق‌بسوی خلق .

قوله‌قس«مَنْ جَمَعَهُ الْحَقُّ مِنَ الْاَغْیارِ وَتَفرِقَةِ الْاِعْتِبارِ»کسیکه او را حق جمع کنداز اغیار، واز تفرقهٔ اعتبار خلق در وجود، نزد وجود حق تَفَرَّقَتْ اَحْکامُهُ عَلی حُکْمِ الْاَخْتِبارِ پرا کنده‌میشود احکام اوبر

حکم اختبار وامتحان ، یعنی احکام او که عمل وطاعت است درحالت سابقه است که متفرق است برحکم اختبار ، یعنی تا برخلق ثابت شود که دراحکام وطاعت حق صادق است ، یاامتحانات الهی عبارت میشود از احکامات او وهنوز حکم علم واختیار که برای منتهیان صاحب ارشاد است باو نشده واحکام شهود ات وحالاتی برای او نمانده که مستغرق بشهود حق است ، فقط حکم اختبار وامتحان برای اوست پس این شخص درمقام مجذوبیست ، مراتبی را طی نموده لیکن هنوز علم تفرقه باو ندادهاند

« قوله ق: مَنْ جَمَعَ مُرادَ الْحَقِّ وَلَمْ یُفَرِّقْهُ بِوَصْفِهِ فَهُوَ مَجْمُوعٌ بِشَرْطٍ » کسیکه جمع کند مراد حق را یعنی باطن خود راجمع کند از خلق وجدانکند باطن را باوصف خود که بشریت وخلق است یاباوصف علم، پس همچنان کسی صاحب جمع است بشرط اینکه وصف خود یاوصف علم رادرمیان نیارد تاتفرقه روی دهد، چون اختیار دراو باقی است واین برای متوسطان واهل حضور باحق است

«وَمَنْ جَمَعَهُ الْحَقُّ بِمُرادِهِ كانَ وَصْفُهُ وَنَعْتُهُ ماجَمَعَ بِهِ» وکسی را که حق جمع کند تمام اوصاف ونعت او آنچیزیست که باآن جمع شده یعنی فقط حق است واین شخص درجمع کامل مطلق است بدون شرط واین حال مجذوبان است

« قوله اَلْجَمْعُ غَلَبَةُ مُرادِ اللّهِ » جمع ، غالب شدن مراد حق است بر عبد ، که بجز حق ومراداو مرادات خود عدم محو گردد

« وَالتَّفْرِقَةُ حَقِیقَةُ مُرادِاللّهِ » وتفرقه حقیقت مرادحق است سابقا تفرقه رااز احکام علم شمرد و در اینجا مثل جمع حقیقت مراداللّه نامید برای اینکه تفرقه درواقع ، دیدن خلق وتعینات ایشان است که قایمست بحق وباوجود حق وقیومیت او، ودرمرتبه ولایت هم جمع مراداللّه است، وهم تفرقه ، جمع برای حق درباطن ، وتفرقه بجهت تربیت وارشادخلق درظاهر ، که آنهم موکول بررؤیت خلق است ومراداز حق بودن تفرقه باین اعتبار است که برای منفعت خلق مراد است ، چنانچه بودن حضرت آدم دربهشت جمع بود وآمدن او بعالم تفرقه بسبب خوردن گندم ، حقیقت مراد ومشیت حق بود که ارادهٔ حتمی علاقه گرفته بود

قوله اَلْجَمْعُ مَااسْتَأْثَرَ بِهِ مِنْ عِلْمِهِ بِمَعْلُومٍ جمع آنچیزیست که طلب اثر یااختیار کرده از علم خود در معلوم خود ، یعنی علم خود رادر معلوم

ومحلوق بظهور آورده وعلم معلوم رااز او گرفته یعنی بالمره اوراز آثار وصفات او معزول کرده وصفات خودرا بجای آن نشانده پس معنی

قول او «عن معلوم» این است که طلب کرده یا برگزیده از معلوم خود یعنی از آن علمی که بمعلوم خود داده ودرمعلوم بود اختیار جمع کرده ازمعلوم خود، یعنی علمی که داده بود .دوقسم ودوشعبه داشت درمخلوق یکی راجع بحق ودیگری بخلق وحقتعالی ، آنرا از او طلب واختیار کرد که راجع بخودش بود، یعنی بحق تعالی این جمع که شرح شد بحسب تشریع وترتیب سلوکی است ،وممکن است مراداز جمع جمع تکوینی ومبدئی باشد که جمع عبارة ازمرتبهٔ علم، عقل کلی اجمالی و لوح محفوظ قضائی بوده وتفرقه عبارت ازعلم تفصیلی تقدیری نازل از سموات باشد

« وَالتَّفْرِقَةُ مَا أَبَانَهُ مِنْ مَعْلُومٍ بِعِلْمٍ» تفرقه آنچیزیست که جدا نموده آنرا ازمعلوم خود، باعلم آنمعلوم که غیر از حق وجدااز حق است که علم بخلق باشد واین بقرینهٔ مقابلت باجمع مذکور روشن میگردد

قوله قس «اَلْجَمْعُ مَا جَمَعَ الْحَقُّ مِنْ مُرَادِهِ فِي خَلْقِهِ» جمع آنچیزیست که حق جمع کرده ازمرادیا در بدوخلق یا بعداز تربیت درخلق خود ازاوصاف وافعال وذات

« وَالتَّفْرِقَةُ مَا اَظْهَرَهُ بِعِلْمِهِ مِنْ خَلْقِهِ لِمُرَادِهِ» تفرقه آنچه که ظاهرش کرده باعلم خود ازخلق خود، برای مرادخود یعنی بسبب علم مخلوق آنچه ظاهر میشود ازصنایع ومطالب عقلیّه که برای منفعت ومراداو است آن تفرقه است، که اینهم راجع بعالم آفاق است بحسب خلق وتکوین، ودراینجا لفظ مراد عبارت ازاولیاء حقّ است که همهٔ خلق عوالم برای ایشان است

قوله قس «اَلْجَمْعُ مُوَافَقَةُ الْمُرَادِ» جمع، موافقت بامراد حق یا باحق است که خود مراد است

« وَالتَّفْرِقَةُ مُوَافَقَةُ الْعِلْمِ» وتفرقه ،موافقت است باعلم حق که افاضه میشود درمقام فرق بعدالجمع که برای منتهیان است ،یا در ابتداء سلوک واواسط آن که باعلم وعقل نظر بکثرات میکند

« اَلْجَمْعُ عِلْمُ اللّٰهِ تَعَالٰى فِي مَعْلُومِهِ قَبْلَ وُجُودِ الْمَعْلُومِ» یعنی جمع عبارت ازعلم خدا است که درمعلوم او بود. قبل از پیدایش معلومات، یعنی نفی آثار وتوحید صرف وجز حق ندانستن درعلم حق مکنون بود برای

مخلوق را انسان کامل پیش از وجود ایشان و کذا در مرتبهٔ علم الهی یعنی مرتبهٔ ظهور علم، همه جمع بودند اجمالا با بیرنگی تعین و تشخص عینی وغیر از حق چیزی نبود زیرا که علم وصف الهی است ودر مرتبهٔ علم وجود خارجی عینی برای احدی وشیئی نمی بود

«وَالتَّفْرِقَةُ مَا طُلِبَ الْمَعْلُومُ بِهِ مِنْ حَقَایِقِ جَمْعِهِ» تفرقه آن است که معلوم طلب میکند با آنکه علم است از حقایق جمع او در خارج ودر اعیان خارجیه ، یا تفرقه چیزیست که از معلوم با علم خود طلب کرده شده از حقیقتهای جمع خود زیرا که جمع برای آثار واوصاف متفرّقه است که در تفرقه وتفصیل طلب کرده شده‌اند .

قوله ق «اَلْجَمْعُ حَالٌ وَاللهُ تَعَالٰی هُوَ الْجَامِعُ» جمع حالی ونعتی است که قایم بافاعل وجامع است وآن جامع حق است مراد از حال در اینجا مقام است

«وَاسْمُ الْجَمْعِ یَقَعُ عَلٰی تَفْرِقَةٍ قَدْ جُمِعَ فَصَارَ جَمْعاً بَعْدَ تَفْرِقَتِهِ» واسم که جمع است از اعراض اضافیّه ونسبی است، که نسبت با تفرقه دارد و واقع است بر تفرقه، که رسوم وآثار واوصاف خلق ان چیزهای مُتَفرّق بوده و بواسطهٔ حال جمع، ومقام غلبهٔ شهود ومحو شدن آثار مُبدّل ونامی بجمع گردیده، خواه در همان جَمْعیّت مانده، یا باز بتفرقه رجوع کند، واین جمع پس از تفرقه، در عالم تشریع وتربیت، در نهایت توحید است قبل از رجوع بخلق بجهت هدایت .

«وَسُمِّیَ بِهِ بَعْدَ مَا کَانَ مَوْسُوماً بِغَیْرِهِ» یعنی نامیده شده باجمع پس ازانکه نامیده بود باغیر جمع که اضافات وتعینات فعلا محو شده هر کدام نامی وخواصی واحکامی داشتند

قوله «اَلتَّفْرِقَةُ الْعُبُودِیَّةُ وَالْجَمْعُ لَا یُوْصَفُ اِلَّا بِتَطْوِیقٍ» تفرقه عبودیّت است که ملاحظهٔ وجود در عبد و نسبت عبدیّت بارَبّ در آن ملحوظ است ولی جمع بوصف نمیآید، مگر که باراه رفتن معلوم گردد، که فرموده‌اند

چندان برو این ره که دوئی برخیزد ورهست دوئی زرهروی برخیزد

«وَجَمْعُ الْجَمْعِ لَا یُهْتَدٰی اِلَیْهِ بِالْعِبَارَةِ» جمع الجمع که مقام حضرت رسول صلی الله علیه واله وعبارت ازدیدن حق است درصور تجلیات اسمائیه وذاتیه ودیدن تعینات خلق است قایم بحق ومظهر اودر عین فناو عدمیت ایشان که بعبارة اخری فرق بعدالجمع گویند هدایت یافته نمشود براینحال

بسبب عبارت یعنی عبارتها قاصر ومبعداست از رسیدن بآن . مقام دلگشایش جمع جمع است

«وَيَنتَهِی اِلَی الْحَيْرَةِ وَالْخَرَسِ» وانتها یابد بسوی حیرت و گنگی زبان، زیرا که امور وحالات ذوقیه راظروف حرف وسعت ندارد .

معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید

، وبزرگی فرموده

من گنگ خوابدیده وعالم تمام کر من عاجزم زگفتن وخلق از شنیدنش

قوله اَلْجَمْعُ مَاشَهِدَ الْکِتَابُ وَالسُّنَّةُ جمع آن است که کتاب وسنت شاهداوست که توحید است که «فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ» «وَمَا رَأَيْتُ شَيْئاً اِلَّا رَأَيْتُ اللّٰهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ»

وَتَفْرِقَةٌ جُمِعَ بِمَعْرِفَانِهِ وپراکند گیست که جمع گشته بسبب معرفت حق

وَالتَّفْرِقَةُ مَا بَيَّنَهُ الْحَقُّ بِبُرْهَانِهِ تفرقه آنست که حقتعالی بیانش کرده با برهان خود، مراد از برهان، اینجاعوالم و آنارحق است، از مخلوقات، که بیان آنها با بیان تکوینی وایجاد شده، که همهٔ آنها، برهان ودلیل وعلایم وآثاروجود حقتعالی است، که معصوم فرموده: **اَلظَّاهِرُ لَهُمْ بِحُجَّتِهِ** (۱) **اَيْضاً هُوَ الَّذِی يَشْهَدُ لَهُ اَعْلَامُ الْوُجُودِ عَلٰی اِقْرَارِ قَلْبِ ذَوِی الْجُحُودِ** » (۲) وشایدمراد از برهان، قرآن باشد که قرآن تفصیل عوالم وجود را بیان کرده ولی برجمع که توحید است، آنهارا شاهد قرار داده که «**شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ**»

قوله اَلْجَمْعُ الْکِتَابُ ، وَالتَّفْرِقَةُ السُّنَّةُ ، فَمَا جَمَعَهُ الْکِتَابُ وَاَجْمَلَهُ فَيُفَسِّرُهُ السُّنَّةُ یعنی جمع عبارت ازقرآن است، وتفرقه از احادیث است، این جمع وتفرقه دخل بحال ومقام ندارد، یعنی مربوط بحال انسان نیست، اگر چه منظور تقریب مقصود است، با تمثیل وبا تطبیق کتاب تکوینی، با تدوینی، که «**وَأَنتَ الْکِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِی**» (۳) بلکه حال کتاب صامت الهی است که مطالب در آن جمع ومجمل است مثل **اَقِيمُوا الصَّلٰوةَ ، کُتِبَ عَلَيْکُمُ الصِّيَامُ** واحادیث ، تفصیل وتفریق شرایط واحکام آن مجمل است و بمنزلهٔ مثال است

(۱) یعنی خدا برمردم خود را آشکار فرموده بسبب آیات ودلایل خود

(۲) اوست خدائی که نشانهای وجود، گواه هستی اویند، با اقرار دلهای انکار کنندگان . (۳) جزء ابیاتی است منسوب به علی علیه السّلام ومفاد آن این است که تو آن نسخهٔ آشکاری هستی که باحرفهای آن اسرار پنهانی پدیدار گردد . که فرموده :

وَاَنْتَ الْکِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِی بِاَحْرُفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ .

برحال کتاب تکوینی، که عالم وانسان باشد، که جَمْعَش انسان کامل است وتفرقه عوالم، واخبار حکم الهی است، که بشرایط تفرقه شامل است، پس هرحُکمی که قرآن جمعش نموده، ومُجْمَل بیان کرده احادیث توضیح وشرح کرده تفاصیل آنهارا، شاید مُراد از کتاب، دل انسان باشد، که مَحَلّ توحید وجَمْع است، وسُنّت طریقت واحکام آن، که مربوط بقالب واعضا وجوارح است

اَلْبابُ السّابِعُ عَشَرَ فِی اَلْمَوْتِ وَاَلْفَناءِ وَاَلْوَصْلِ وَاَلْفَصْلِ

« اَلْمَوْتُ قَبْلَ اَلْحَیٰوةِ غَفْلَةٌ »

یعنی مرك قلب درسِجْن بیضهٔ نفس، که پیش اززندگی اوست غفلت است برای افساد تخم محبت یا خود غفلت مرگی است پیش ازحیات دل

« وَبَعْدَ اَلْحَیٰوةِ حَسْرَةٌ » یعنی مرك پس ازحیات که مرادحیات باعلم باشداز جهل وغفلت، حسرت است زیرا که مرك طبیعی پس از آگاهی وبیداری بدون عمل ورسیدن بلقاء الله موعود، وتوحید حقیقی ومعرفت وولایت، حسرتی است مافوق ندارد، پس بنا براین مرگ طبیعی مراداست. وممکن است مراداز حیات هم حیات ظاهری روح حیوانی باشد، که اینمرك برای عاصیان وغافلان، حسرت است وندامت چنانچه اوضاع آخرت را که می بینند آرزوی رجوع میکنند که یٰالَیْتَنٰا نُرَدُّ وَنَعْمَلُ صٰالِحاً غَیْرَ اَلَّذی کُنّٰا نَعْمَلُ (۱)

« قوله اَلْمَوْتُ بَعْدَ اَلْحَیٰوةِ حَسْرَةٌ » یعنی مرك پس از حیات با علم حسرت است قبل ازوصول بمقصد چنانکه گذشت

« وَاَلْحَیٰوةُ بَعْدَ اَلْمَوْتِ حَیْرَةٌ » زندگی دل پس از مرك نفس حیرت است درنظارهٔ آثار روح ودل وتجلیات، یعنی حیرت وشگفت آوراست، چنانچه ممکن است اشاره بمقام بقاء بعد الفنا باشد در صورتیکه هنوز فانی مطلق نگشته که مقام حیرت عشق است

« قوله قس مَنْ اَمٰاتَهُ اَلْغَفْلَةُ لاٰیَحْییٰ اَبَداً » هرکه راکه غفلت میرانده باشد بامرك دل که ازعالم جمود ترقّی ننموده باشد، او ابداً زنده نمی شود، یعنی باحیات طَیّبهٔ ایمانی، امّا درقبر وبرزخ، حیات مذبوحی رادارااست، واما

(۱) آیه ۵۱ ازسورهٔ ۷ که خداوند حکایت ازقول کافران میکند که گویند فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا اونرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل یعنی آیا کسی هست که واسطهٔ شفاعت ما باشد نزد خدا یا بدنیا برگردانده شویم وکار وعمل کنیم غیر ازآنچه اوّل میکردیم ازانکار انبیا «عماد»

درقیامت ودرنار لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى است

وَمَنْ اَمَاتَهُ الذِّكْرُ لَا يَمُوتُ اَبَداً کسی را که ذکر خدا بمیراند یعنی با یادخدا و فنا درذکر از نفس بمیرد، باشرایط تزکیه و تصفیه درسلوك، دل او زنده گردد باحیات طیّبه وروح انسانی ایمانی، از اینجهت هرگز مرگ ندارد ومرگ صوری طبیعی برای او، کندن لباس، وانتقال است از خانهٔ بخانهٔ دیگر، که اَلْمُؤْمِنُونَ لَا يَمُوتُونَ بَلْ يَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ اِلَى دَارٍ[1] وَبَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ[2] رَزَقَنَا اللهُ تَعَالَى بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ عَلَيْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ

قوله قس مَنْ لَمْ يَذُقْ مَرَارَةَ الْمَوْتِ بَعْدَ الْحَيٰوةِ لَمْ يَشُمَّ رَايِحَةَ الْحَيَاتِ هر کس نچشیده تلخی مرگ فنا از نفس را، که پس از حیات دل باذکر است، نمی یابد بوی راحت حیات اَبَدی را باىقاء، که مراد از مرگ، فنای رسوم بود و از حیات، حیات معنوی دل چنانچه ممکن است مراد موت نفسانی باشد که ارادی است و از حیات، حیات طبیعی حیوانی.

مَنْ اَحْيَاهُ الْمَوْتُ دَامَتْ حَيٰوتُهُ وَهُوَ مَيِّتٌ کسی را که موت نفسانی ارادی زنده کرده باشد باحیات قلبی ایمانی، حیات او دایمی است درحال میّت بودن او بااختیار یااضطرار طبیعی، که دایماً زنده دل است وهر نفَسَی مرده ازهوای نفس.

وَمَنْ اَمَاتَهُ الْحَيٰوةُ دَامَ مَوْتُهُ وَهُوَ حَيٌّ کسی را که حیات صوری اورا بمیراند، یا بمرگ طبیعی بدون عمل، یابامرگ غفلت همیشه درمرگ است اگرچه صورتاً زنده هم باشد باحیات حیوانی، وممکن است مراد از میراندن، حیات فنا از بشریت باشد، که پس از حیات دل است با ذکر حق وهمیشه بودن موت اوهم، همان فنا از خودی است باحیات دل، یابقا باحق چنانچه فقرهٔ سابقه اشاره بحیات بقا باشد بامرگ فنا، که عالیتر ازمقام فناء مطلق است

حَقِيقَةُ الْفَنَاءِ فِي حَقَايِقِ الْبَقَاءِ عَنْ وَصْفٍ یعنی حقیقت آن فنائیکه درحقایق بقاء است ولفظ (عَنْ وَصْفٍ) متعلّق است بفَنَاء، یعنی فنائیست ازوصف ثابت خود که رسوم و آثار وجوداست

وَرُؤْيَةٍ قَائِمَةٍ وفناست ازرؤیت قایمه یعنی رؤیت خود وماسوای حق که تصوّر است

وَحَالَةٍ مَوْجُودَةٍ وفناست ازحالت موجوده، که حال موجوده راهم ملتفت نیست که درواقع مُتصرّف درملك وجوداوحقّ است، رفناء او فناء مطلق است وممکن است لفظ عَنْ وَصْفٍ مُتعلّق بلفظ بقاء باشد یعنی بقاء او از وصف

---

(۱) یعنی مؤمنان نمی میرند بلکه ازخانه‌ای بخانهٔ دیگر میروند حدیث نبوی است که درتا لیفات مولانا محسن فیض از پیامبر اسلام ص نقل شده

(۲) آیهٔ ۱۶۳ ازسورهٔ ۳ کرا و لنز اینست وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ اَمْوَاتاً بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ یعنی گمان مکن که شهیدان راه خدا مرده اند بلکه زنده اند نزد خدا و روزی داده میشوند

ثابت است که اوصاف حق‌است ،ومراد از رؤیت قایمه هم رؤیت تجلّیات حق باشد ،وحالت موجوده وجودحال بقاست که‌خود حالی بالکه مقامی است متحقّق ،واین فنا بادو معنی عبارت بجهت مُرشِدان ومنتهیان کامل است بعد از رجوع بخلق

« مَنْ شَهِدَ الْفَنَاءَ يُشَاهِدُ لِلْبَقَاءِ لا الْفَنَاء »هر که مشاهده کند فنارا درفنا، ازخودمشاهدهٔ بقادارد نه فنا ،یعنی بقا عبارت‌از فنا درفنااست فنادر فنا فنای ماسوای حقّ استدرحق وفناء آثار آنها، وشهود فناء آنها ازلاً وابداً،و بعبارة آخری فنا ،فنای اوصاف وجود است وآثارش وفناء در فنا، فناء خودوجود ،وفنا دیدن فنااست درحقتعالی .

راه‌عشق او که‌اکسیر بلاست محودرمحو وفنا اندر فنااست

« قوله قس مَنْ فَنِيَ فِي الْحَقِّ أَقَامَ مَقَامَ فَنَائِهِ حَقِيقَةَ الْحَقِّ » کسیکه فانی شود درحق قایم میدارد حق‌را درمقام فناء او حقیقت حقّ یا قایم‌میکند خود او را در مقام فناء او حقیقت حق‌یعنی در اینوقت قیام تمام وجود واوصاف او با حقّ است که در مقام‌فناء او ثابت وموجوداست

« فَحَرَّكَهُ بِمُرَادِ الْحَقِّ »پس‌حرکت میدهد آن‌فانی را بامراد حقّ، نه بامراد خوداو ،که فانیست‌واین راجع برعارفی است‌که باسیروسلوك وعمل بمقام‌جذبه وفنا برسد)که‌سالك مجذوب است

« قوله قس وَمَنْ أَفْنَاهُ الْحَقُّ حَرَّكَهُ مُرَادُ الْحَقِّ بِمُوَافَقَتِهِ» وکسیکه فانی کرد حق او را حرکت میدهد او را مراد حق از تمامی وجود مرد فانی وفناء او، که مرادحق بود با موافقت خود حق ،واین اشره بدرجهٔ مجذوبان سالك است که جذبهٔ حق مقدّم برسلوك باشد

« قوله ق أَوَّلُ الْفَنَاءِ الْفَنَاءُ عَنِ النَّسَبِ »اول درجهٔ فنا فناء ماسوای حق‌و نسبتهاست ازبنده ازروی علم فنااز نسبتها ،مثل نسبت علم‌من وحال من ومال‌من که بسبب‌علم این فنا راتحصیل کندو بداند که آن نسبتها همه برای‌حق‌است ،وجوداو وماسوا درنزد وجود حق بلکه در و نس مضمحل وفانیست ظاهرعبارت نسب است که‌نسبت پدری واجدادی باشد که آنهم یکی از نسبتهاست وبر اینمعنی .اعتبارنشده‌چون عرفاء کامل فناء نسب را اول درجه اعتبار ننموده‌اند بلکه فناء نسبتها راازروی‌علم

قوله وَنِهَايَةُ الْفَنَاءِ الْفَنَاءُ عَنِ النِّسْبَةِ ونهایت فنافنا است از علم به نسبت هم

قوله قس اَلنّاسُ مَرهُونُونَ بِنِسَبِهِمْ وَمُطالِبُونَ بِاِقامَةِ نِسبَةِ الحَقِّ یعنی مردم مرهون هستند با نسبتهای خودشان باینمعنی که وجود ایشان بسته بانسبتهاست و خودشان در رهن آنهایند وطلب داشته شده‌اند برای اینکه نسبت حق را قایم کنند بجای نسبتهای خود که اَلتَّوحِیدُ اِسقاطُ الاَضافاتِ «چنین گفتند رندان خرابات که اَلتَّوحِیدُ اِسقاطُ الاِضافات»

قوله اَلوُصُولُ اِلَی الحَقِّ بِالفَترَةِ وَالغَفلَةِ یعنی وصول بسوی حق بسبب سستی است از اثر اعمال و بسبب غفلت است ازماسوای حق که راجع برغفلت وفترت فنااست که اثرجذبهٔ الهی است

قوله ق اَلقَلبُ واقِفٌ بَینَ اَمرَینِ: اَمرٌ فَصلٌ وَاَمرٌ وَصلٌ یعنی دل ایستاده میان دوامر که یکی امرفصل وجدائیست دوم امروصل و پیوستگی « وَیَتَحَرَّکُ القَلبُ مِنَ الاَمرَینِ »وحرکت قلب بسوی این‌دوامر باز ازاین دوامر است یعنی ازمیل وطلب این دوامر یامراد ازدوامرعلم وجهل است که‌از این دوحرکت میکند بسوی فصل‌ووصل ،اما فصل ووصل ،در اصطلاح جداشدن ازخلق وماسوافصل است و پیوستن بنورحق وصل است

« فَالعِلمُ دَلِیلُ الوَصلِ »پس علم دلال وصل است دربدوامر که‌راهنما اوست خواه‌علم انتسابی باشدیاعلم بسیط توحید فطری یاعلمی که‌ازسلوک وتجلیات حاصل‌است

« وَالجَهلُ دَلِیلُ الفَصلِ »یعنی جهالت وعدم‌آگاهی و غفلت ازعلم فطری دلیل فصل ازحق است پس باینمعنی مراد از فصل اصطلاحی نیست بلکه‌فصل عوالم واهل ظاهر است ،واحتمال که‌معنی این‌نحو باشد که‌جهل بماسوای حق که‌از غلبهٔ جذبه‌است دلیل فصل انسان ازماسوا ورسیدن بحق است وبقرینهٔ مقابلت مرادازعلم درفقرهٔ گذشته علم شهود حق‌میباشد پس دراینصورت فصل هم‌درمعنی اصطلاحی‌است

« قوله قس وَالفَصلُ مُوَکَّلٌ بِالوَصلِ »فصل موکل ومأمور است بروصل وبدیهی است که فصلی که مامور وموکل اوست بمعنی اصطلاحی است که‌جدا شدن‌ازخودوآثار خودو خلق است ومراد ازوصل هم پیوستن بحقتعالی است که‌فرموده‌اند

تواونشوی ولیکن ارجهدکنی جائی برسی کزتوتوئی برخیزد

قوله قس« فَالعَبدُ ناظِرٌ شاهِدٌ راعٍ »پس بنده که‌واقف است‌میان دو امر ناظر است‌ومشاهده کننده وپاسدارنده

فَاِنْ نَظَرَ اِلَى الْعِلْمِ بِنَفْسِهِ عادَ عِلْمُهُ جَهْلاً پس اگر نگاه کند بسوی علم بحق بانفس خود، یعنی بانفسانیّت بدون رجوع بکامل، بر میگردد علم او یعنی علم توحید فطری ازلی او، بجهل، بسبب زنگ وغشاوات طبیعت و نفس، یا اگر نگاه کند بسوی علم بر نفس خود، که بعلم نفس خود مشغول گردد بسلوك وعلم وعمل ،علم ظاهری او جهل میشود، یا اینعلم سلوکی او چون منجرّ شد بجذبه، پس آن جهل میگردد، آنجهلی که ازعلمها گوی میبرد، که خود وماسوا رانمیداند .

قوله قس وَاِنْ نَظَرَ اِلَى الْجَهْلِ اِزْدادَ عَلَى الْجَهْلِ غَفْلَةً وَجَهْلاً واگر نگاه کند بسوی جهل خود بحق و نظر باالتفات است یعنی ملتفت شود وخواهد که رفع جهل کند، ولی باجهل که علوم صوری ظاهریست بدون سلوك وخدمت به استاد کامل افزون میکند برسر جهل خود ازحق جهل وغفلت رازیرا که تمسّك بعلوم تنهابی سلوك ،حجاب بالای حجاب وزنگ بر سر زنگ است، یااگر مراد ازنظر بجهل، جهل جهل باشد ، که جهل مرکّب است بدیهی است که

آنکس که نداند ونداند که نداند درجهل مرکّب ابدالدّهر بماند

وممکن است که مراداز نظر بجهل وجود ،حصول جذبه باشد ،که جهل ازماسوای حق است، یعنی اگر نگاه کند بسوی جهل وغفلت بشریت، باجهل ازماسوای حق وغلبهٔ جذبه، که ابداً ازاینجهل وجذبه عقل وشعور بجهل خود راباو ندهند ،که مجذوب مطلق مُسْتَهْلَكُ العقل بشود، معلوم است که خواهد افزود بر جهل ماسوا، غفلت و جهل از ماسوا را یاغفلت وجهالت منازل وبیابانها وحالات ومقامات راه سلوك را افزوده میکند که اگر چه عالم بحق است ولی جاهل باینمراتب است، باآثار وعلامات، وارشاد رانمی شاید

ثُمَّ اِنْ نَظَرَ اِلَى الْفَصْلِ خافَ وَرَهَبَ پس بعدازآنکه بمرتبهٔ دلالت علم سلوك رسید ،باعقل وشعور، نه باجهل جذبه، هرگاه نگاه کند بسوی جدا گشتن ازحق، یاجدا گشتن ازخلق وآثار، پس بسبب ضعف بشریّت وعدم غلبهٔ جذبه، که دارد ،میترسد وخوف حقّانی میرسد باو، بنابر این باید عبارت رَهَبَ نباشد بلکه رَغُبَ زیرا که اینخوف دراینجا ازحق نیست

وَاِنْ نَظَرَ اِلَى الْوَصْلِ رَغِبَ وَرَهَبَ واگر نگاه کند وملتفت وعامل وصل شود، راغب میگردد، وخوف بُعد وحرمان ازحق براو میرسد

فَمَنْ شَهِدَ الْوَصْلَ بِالْعِلْمِ هَلَكَ کسیکه مشاهده کند چگونگی

وصال بحق راباعلم وشعور بخود ودیگران هلاك میشود بـاهلاکت عـدم وصول براصل ووطن خود

وَمَنْ شَهِدَ اَلْفَصْلَ بِالْعِلْمِ نَجیٰ کسیکه مشاهده جدائـی ازحـق یاازهستی خودباعلم کند پس اگر فصل ازهستی خود باشد ناجی است که باعلم سلوك پیدایش کرده واگرجدائی ازحق مراد باشد معنی چنان است که مشاهدهٔ آن کند یعنی ضرر وخسارت آنـرا ملتفت گردد نجات یابـد بسـبب عمـل واینهردو درصـورت سلـوك است بـاعـلم وعمـل تاجذبه اودا نرسیده

« قوله قس وَمَنْ شَهِدَ اَلْفَصْلَ بِالْحَقِّ قیظ وَخَافَ » کسیکه جدائی ازحق یاازهـستی خودرا باحق ویا بسبب حق مشاهده کند یعنی باجذبه وآگاهی ازحق نه بـاعلـم سلوك، آگاه کـرده میشود و ازبـعد وحـرمان میترسد پس از هشیاری

« وَمَنْ شَهِدَ اَلْوَصْلَ بِالْحَقِّ وَجَدَ وَرَجَا » وکسیکه وصل را باحق مشاهده کند، می یابد و امید وارمیگردد بر بقاء باحق، واینهر دو مشاهده که گفته شده برای اکابردین وبزرگان اصفیاست چنانچه رمزلفظ شَهِدَ اشاره است که در سابق با لفظ نَظَرَ بود، زیرا که آنجا پای علم در میان بود نه جذبه، ودر مشاهده کنندهٔ فصل، که خوف اعتبار کرد، باعتبار شخصی است، که باوجود فناء بقیهٔ از آثار وجود دارد، که حجاب است هروقتی که بآن حجاب نظر میکند، ازجدائی وحرمان میترسد .

اَلْبَابُ الثَّامِنُ عَشَرَ فِي التَّجَرُّدِ وَالْعِزْلَةِ وَالتَّوْحِيدِ

« قَوْلُهُ قس مَنْ تَجَرَّدَ لِلْحَقِيقَةِ اَبْقَتْ عَلَيْهِ الرُّؤْيَةَ »

یعنی هر کس با اختیار وسلوك علمی مجرد شود از علایق، برای حقیقت باقی گذارد دراو خودحقیقت رؤیت رایعنی دیدن مشاهدات یادیدن تجرد که اثر وجوداست دراو باقی است که سالك است وهنوز سلب اختیار نشده وبجذبه نرسیده

وَمَنْ جُرِّدَ لِلْحَقِيقَةِ فَنِيَ اَيْضاً مِنَ الرُّؤْيَةِ کسیکه مجرد کرده‌اند

او را از آثار و موانع بسبب حقیقت، فانی میشود از دیدن تجرّد خود، یا از مشاهدات خود، برای صاحب جذبه است که جذب حق او رامجرد کرده بی اختیار

قوله مَنْ تَجَرَّدَ بِظَاهِرِهِ جَرَّدَهُ بَاطِنَهُ کسی که ظاهر خودرا مجرد کند از غیر حق بسبب عمل سلوك، باطن قلب اوراحقتعالی مُجَرَّد میکند برای خودحق یا برای نفع آن عامل

قوله مَنْ اَفْرَدَهُ الْحَقُّ لِلْمُبَايَنَةِ هَلَكَ، کسی را که حق تفریدش بدهد از اینکه خلق او را بخوبی وبنیکی بشناسند برای مباینت، وبعد از رحمت، مثل ابلیس وبلعم با عور، یا اشخاصیکه ظاهراً قطع علاقه کرده و گرفتار حبّ جاه یادنیا شده‌اند، که‌در واقع اسباب راحقتعالی فراهم آورده پس درهلاکت است.

وَمَنْ اَفْرَدَهُ لِلْمُوَافَقَةِ نَجِيَ وکسیکه حق تعالی ظاهر وباطن او راتفرید کرده برای موافقت باحق مثل اهل جذبه وسلوك، وتفریدازشناسائی مردم کرده تا تشویش خاطر واذیت ندهند اونجات یافته وبعبارة اخری تفریدحق قهریست یالطفی واول که‌قهریست برای اهل قهروهلاکت است ودوم که‌مهری است برای اهل عبادت وسلوك است

اَلْغُرْبَةُ سِرُّ التَّفْرِيدِ مِنْ عَيْنِ التَّوْحِيدِ یعنی غربت سر تفرید است از عین، وچشمه توحید حق باینمعنی که کسی را که حقتعالی در باطن از همه جدا کرده وتنها نموده که بجز حق چیزی ندارد از آثار هستی خود او غریب است وحقتعالی اورا از شناسائی مردم هم حفظ فرموده لذا غریب است وهمه‌چیزاو غریب است که بی نظراست ومراد از غربت غربت عارف است با معنی اصطلاحی که **اَلْمُؤْمِنُ فِي الدُّنْيَا غَرِيبٌ**(۱) که حال اووعلم‌او وذات او غریب است کسی نمی‌داند ونمی شناسد او را جز خداوند محبوب اوپس غربت چنین کس سرتفرید حق است دل اورا که ناشی است این تفرید ازچشمهٔ توحید

قوله اِذَا نَطَقَ بِلِسَانِ التَّفْرِيدِ مِنْ غَيْرِ رُؤْيَةِ ثَوَابٍ وَلَامَخَافَةِ عِقَابٍ فَحَسَرَ السِّرَّ بَعْدَ قِيلِهِ یعنی چون نطق میکند با زبان تخصیص اشاره بحق، درقصدوطلب سالك، بی‌دیدن ثواب ونه ترسیدن ازعقاب، پس حیران بماند سِرِّاو اگر حَسَرَ خوانده شود باحاء حُطّی، که‌ظاهر است پس‌از گفتار اویا حیران نمودسِرِّرا پس‌از گفتاراو.

---

(۱) حدیث نبوی است که درکتب خاصه وعامه نقل شده

« وَاَخْرَسَ اللِّسانَ غُلَّةُ غَلیلَه» ولال کرد زبان راتشنگی وسوز عطش او بسوی حق

« فَذاكَ تَجْریدُ التَّوْحید» پس آن تجرید توحید است ودراین وقت تعقیب فاء «فحسّر» برای ترقّی است بمراتب تفریدحق ، وفاعل حسّرا گر متعدّی باشد حقّ است ودراینوقت صادق میاید « مَنْ عَرَفَ اللّهَ کَلَّ لِسانُه»(۱)

تَجْرید دراصطلاح بیرون شدن است ازشهود شواهد حق، که تعیّنات اند بسبب شهود حقیقت محضه

تَفْرید اسم است بر خالص کردن اشاره بسوی حق وپس از آن بامعیّت حق ، وپس از آن ازخودحق ، قسم اوّل برسه قسم است یعنی سه درجه دارد؛ تفرید قصد، از موانع بسبب عطش بحق، پس از آن تفرید محبّت از ماسوا برای تلف وفنا ، پس از آن مرتبهٔ سوّم، تفرید شهود حق ازملاحظهٔ غیر، بسبب اتّصال ودو قسم دوّم هم دارای سه درجات اند در کتب مبسوطهٔ عرفاء قدس اسرارهم

توحید تنزیه حق است ازحدوث

قوله قس « اَلتَّوْحیدُ اِثْباتُ الْاِسْمِ » چون تنزیه از حدوث، مستلزم اثبات قدم ومسبوق است بااثبات ذات، وچون برذات الهی من حیث آنکه راه ورسم وعبارتی نیست ، بایدازاسم الهی بیان کردوظاهراً بقرینهٔ سابقات مراد اسم اعظم الهی باشد، که نورمشیّت است ، یعنی ثابت کردن وواسطه دانستن اَسْماء الهی واشتقاق آنها ازاوصاف ، واوصاف راعین ذات دانستن، واسم اعظم الهی راکه ظهور مرتبهٔ واحدیّت است، باعتبار ظهور عین مسمّاوبه اعتبار حدوث ذاتی، غیر مسمّا دانستن، که ذات قدم راازین حدوث هم تنزیه کردن، درمرتبهٔ علم درجهٔ اولای توحید است نه اینکه اثبات اسمی برای خود موحّد باشد کـه این فقط درتوحید عوام است، کـه اسم موحّدرا رؤیت می کنند

« وَالْمَعْرِفَةُ نِسْیانُ الْحَقیقَةِ » ومعرفت که بالاتر ازعلم است وعبارت از مشاهدهٔ قرب وصعود از درجهٔ علم است حقیقت همه چیز را فراموش کردن است بایادحق ، که توحید مجذوبان است وشاید مراد ازحقیقت، شهود وتجلّیات است کـه درنهایت معرفت، باید از یاد آنها غافل شدن بجز حق

قوله « مِنَ الْعارِفینَ یَدُورُونَ فی مَیادینِ التَّوْحیدِ وَوِجْدانُ

---

(۱) یعنی کسیکه خدارا بشناسد زبانش کندگردد حدیث نبوی است که ازطرق عامّه ازپیامبراکرم نقل گردیده ودرکتب عرفا بآن استناد شده است ودرکتاب المنهج القوی ج ۲ ، ص ۵۸۰ نقل گردیده

بَقاءِ تَجْریدِهِ الطَّلَبَ مِنَ الطّالِبِ یعنی ازعارفانند کسانیکه میچرخند در میدانهای توحید، ویافتن بقاء، مجرّد نمودن توحید طلب از طالب، که طلب ازطالب جدا میشود بسبب توحید باینمعنی که‌درطلب خود بغیر از حق تعیّنی واحدیرا ملاحظه نمی کند، وهمان تجرید طلب باقی‌است یامراد اینکه ابداً طلبِ خود را هم نمی بیند.

وَتَجَرُّدِ الْمَطْلُوبِ مِنْ رُؤْيَةِ تَجْرِيدِ تَوْحِيدِهِ ودر میدان مجرد شدن مطلوب ازدیدن تجریدآن طالب، یاآن توحید که برای توحیداوست یعنی مطلوب خودرا که‌حق‌است مجردمیکندازدیدن تجرید خودماسوای‌حق را، دراین توحید که‌توحید حق است ازذات خودو توحیدش مُجَرَّد میکند مطلوب را که حق است، واین نهایت درجهٔ توحید است، پس در قسم اوّل که‌باقی میماند تجرید طلب، ومی بیند آنرا که از آثار هستی وبقاء وجود طالب است، ملحوظ درجهٔ اواسط توحید ومُوَحِّدین استودر قسم دوم که ازرُؤیَت تجرید هم‌مُجَرّد میشود، مطلوب او نهایت درجه را ملاحظه کرده.

قوله قسنُ اَلْفِرارُ مِنَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ تَوْحيدٌ فرار از حقتعالی توحید است باینمعنی: که معنی توحید، اثباتِ عدم تَجانُس حدوثست باقِدم، و نفیِ لوازمحدوث است‌ازحق، وکذاتوحید عبارت‌از نفی‌لوازم فرارکننده، یعنی مُوَحِّد است که لازمهٔ اوتوحید علمی است باین معنی که نفی میکند اینکه‌توحید عِلمی حادث، بحیطهٔقِدم وارد گردد، وکذا از عام وادراك و معرفت اظهار عجز وجهل کردن در درجات علم سلوکی توحید است، و شاید که‌مراد ازفرار، گریختن ازاحکام کتاب واخبار سنّت ورسوم شریعت باشد که‌با آنها ثابت نمیکند حق رابلکه ازعام بخدا بواسطهٔ این‌رسوم فرارمیکند بسوی عمل وشهود وتَعَرُّفاتِ الٓهی، که منشاء احکام کتاب‌وسنّت است، ومیداند که دیدن دلایل ودلیل آورنده مرخود را، اِثبات شِرك است باحق که‌اَفِی اللهِ شَكٌّ[1] وبعبارةٍاُخری کسیکه‌میخواهداستدلال‌علمی‌یاسلوکی وجدانی کند، ازحقتعالی می گریزد بسوی آثار او که تَوْحید علمی‌است

قوله وَالْفِرارُ مَعَهُ جَهْلٌ وفرار با حق ووجود او (پس از آنکه درجهٔ معیت وقرب وجذبه حاصل شده) بسوی اَدِلّه وبراهین، جهل است زیرا که از عین مدلول، بطرف دلیل وآثار حدوث میرود، واز سر چشمه بطرف نهرها رفته ازنهرها اثبات مَنْبَع میکند، پس در اینوقت نقرهٔ اولی

---

(۱) جزء آیهٔ ۱۱ ازسورهٔ ۱۴: قالَتْ لَهُمْ رُسُلُهُمْ اَفِی اللهِ شَكٌّ فاطِرِالسَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ یعنی پیامبران بقوم خود گفتند آیا درخدای آفریننده آسمان وزمین شکی هست؟

راجع بتوحید اهل ظاهر وسلاك بی جذبه است وفقرهٔ دوّمی راجع بمجذوبان سالك است، یا فرار بامعیّت حق از ماسوای او، که حق است جهل است بماسواء که جهل ممدوح واصل توحید است، یاجهل است نسبت بدرجهٔ مرشدان کامل، که ایشان بعالم تفرقه آمده، خلق را هم قایم باحق دیده‌اند ومشغول ارشاد شده‌اند

قوله مُصَادَفَةُ الهِمَّةِ مَصَادِرَ الأَحْكَامِ بِلَا رُؤْيَةِ حِكَمٍ مِنْ جِهَةٍ وَعْدٍ أَوْ وَعِيدٍ بِأَفْرَادِ الإِشَارَةِ یعنی پیوستگی با همّت بمحل صدور احکام الهی، که حکمتهای احکام است یاخود حق جل شأنه، یا بصدور احکام، که احکام صادر وحق است، یا بصادر کنندهٔ احکام، با صیغهٔ اسم فاعل ودردومعنی اوّل ملاحظهٔ اسم مکان، یامصدر میمی بود در مصادر اینست که حکم شرعی رااز راه وعدهٔ بهشت یاعذاب دوزخ نبینند بسبب افراداشارهٔ عبد درقصد ومحبّت حق، ازموانع وازرجاء و خوف با مساعدت همّت

تَفْرِيدُ التَّوْحِيدِ این تفرید توحید است که با همت تمام خیال ماسوا راتفرید میکند درعمل ومعرفت باحکام

قوله مُوَافَقَةُ الحَقِّ بِحَقِيقَةِ الأَمْرِ تَوْحِيدٌ موافقت با حق با حقیقت امر الهی که ارادهٔ اوست بدون ملاحظهٔ آثار آن امرو بافانی کردن ارادهٔ خوددرارادهٔ حق توحیداست

قوله مَنْ جَرَّدَ التَّوْحِيدَ مِنَ الوَاحِدِ صَارَ كَافِراً مُعَطِّلاً چون در واحدیّت حق، ملاحظهٔ صفات است که عین ذات است، پس کسیکه در توحید نفی صفات ذاتیّه وسلب آنها را قایل است، کافراست، که حق جل وعلا را از صفات معطّل و کناردانسته، ولی اگر از واحد عددی مجرّد کند، عین توحید است زیرا که اوواحدحقیقی است، وشاید مراد این باشد، کسیکه مجرّد کند توحیدرا ازواحد حقیقی، که اهل استدلال باشد، باینمعنی که درمقام استدلال هم اثبات خود کند وهم اثبات حق، بادلایلی که ازعقل خود تراشیده، توحیدواحد را معطّل کرده، یعنی اثبات شرك نموده که همان معنی شعر:

مَا وَحَّدَ الوَاحِدَ مِنْ وَاحِدٍ … إِذْ كُلُّ مَنْ وَحَّدَهُ جَاحِدٌ(۱)

میباشد زیرا که شخصیکه استدلال میکنداثبات میکندخودرا، وبااثبات دلیل واثبات مدلول، بسه چیز اشاره میکند، پس توحیدراازواحد، مجرّد میکند، و در معنی کافراست، زیرا که روی توحید حقیقی را پوشیده ومعطّل است زیرا آن حقّی که اودرذهن خود تراشیده، همان موجود ذهنی اوست

(۱) این بیت شاید ازخواجه عبدالله انصاری باشد ومعنی آن اینست که هیچکس خدای یکتا را باوصف یکتائی نشناخته زیرا هرکس که ادعای توحید اورا کرده مانند اینست که اورا انکار نموده زیرا او برتر از آنست که باوهم وگمان کسی پی بذات او ببرد

ومخلوق او واز کار خداوند حقیقی واوصاف او مُعطّل است

قوله قس مَنْ جَرَّدَ التَّوْحِيدَ مِنَ الْمُوَحِّدِ صَارَ مُوَحِّدًا مُجَرَّداً وکسیکه مجرد کند توحید را از موحد یعنی از دیدن وجود خود که اثبات نکند موجدیرا با وجود حق بلکه نفی وسلب کند، موحد مجرد میگردد که توحید اهل سلوك وعمل وعرفان در فنا و تجرید است

قوله اَلْمَدْحُ بِالنَّفْسِ شِرْكٌ وَبِالْحَقِّ تَوْحِيدٌ قبول مدح و تعریف کسی را کردن بانفس که هنوز آثار وجود و نفسانیت باقی باشد شرك است باحق زیرا که همهٔ مدایح مختص وسزاوار بحق است درمقابل آثار حق و ازجهت شایستگی ولیاقت واینکه استحقاق مدح را او عطا کرده واما قبول بسبب حق بعداز استغراق درتوحید ، توحید است زیرا که در اینمرتبه نفس اوهمراه نیست بلکه حقتعالی اوراز خودی خالی کرده و مالك وجود اوشده چنانچه درواقع هم مالك الملك او بود وفقط

قوله قس اَلْغَفْلَةُ عَنِ اللّٰهِ كُفْرٌ یعنی غفلت از طاعت و نعمت وشکر، یا از وجود ومعرفت او، کفر ظاهر یست در کافر، یا باطنی است .

وَالْغَفْلَةُ عَنْ حَقِيقَةِ ذَاتِ اللّٰهِ تَوْحِيدٌ وغفلت ازحقیقت ذات الهی یعنی جهل واظهار عجز ، توحید است زیرا که عقل وعلم حدوث را در قدیم راهی نیست پس منزه داشته ذات قدیم را از ذات علم حدوث ودیگر چون درعالم جهل وغفلت که ازعلم خود غافل است وخود را نمی بیند موحد است واین درصورتیست که جذبهٔ حق اورا جاهل وغافل کرده باشد یاغلبهٔ علوم باطنی سلوکیه ودر قسم اول غفلت عن الله مراد غفلت از معرفت اوصاف کمالات الهیه ومعرفت وجه بود درحالت عقل وشعور

قوله قس اَلْقِيَامُ مَعَ اللّٰهِ بِلَا وَاسِطَةٍ جَهْلٌ یعنی گمان کردن قیام عبد باذات حق بدون واسطهٔ نور حق و نور مَشیّت، که صفت واحدیّت الٓهی وتجلّی اوّل است ، جهل است، زیرا که «قَیّوم» از صفات حق است، وقیام خلق با صفت قیّومی است که باقیام صدوری وجاعلی است نه عُرُوضی ، یا مراد بلا واسطهٔ تَعیّنُ و گمان کردن که قیام باحق، بسبب وجود است، مُطْلَقا نه تَعیّنُ خاص، این جهل است، واحتمال دارد که مراد ازقیام، قیام بعمل وطاعت باشد، که بامعیّتِ حقّ وحول وقُوّتِ اوست، بدون واسطهٔ تَعیّنُ شخص، که تعیّن واختیار را واسطه نه بیند، بلکه قیام را مطلقا ازحق دیدن جهالت است ، یا اگر مراد ازقیام باحق ، عمل وطاعت باشد باجذبهٔ حق، بدون واسطهٔ پیرو

دلیل رهنما آنهم عین جهل است
وَبِالْوَاسِطَةِ تَوْحِيدٌ یعنی قیام تعیّن بنده باحق، که تعیّن اوهم اثر اسمی است ازاسماء، ومظهر اسمی است ازاسماء، ودانستن آن، توحید است پس توحید قیام اوصاف وذات عبداست با اوصاف حق، وقیام افعال او با قیّومیّت حق است، که حول وقوّه ازاوست، وبنابر معنی اخیرسابق، معنی چنان است که قیام طاعت بنده باحق، بواسطهٔ پیرو دلیل رهنما، توحیداست

اَلْبَابُ التَّاسِعَ عَشَرَ فِي التَّصَوُّفِ وَالطَّرِيقِ وَالْاِسْتِدْرَاجِ

« **اَلتَّصَوُّفُ حَيٰوةٌ بِلَامَوْتٍ** »

تصوّف زندگی باحق وقرب حق است بدون مرگ که حیات ایمانی ابدیست
« **وَمَوْتٌ بِلَاحَيَاتٍ** » ومرگیست که عبارت ازفنای رسوم نفس وعقل است بی‌زندگی آنها، زیراپس ازاینکه نفس مُرد، یاازرسوم فناحاصل گردید، دیگر حیاتی برای آنهانیست، «عقل من مرد آنشبی که عشق زاد»
قوله ق «اَلتَّصَوُّفُ اِهْلَاكُ الْاَمْوَالِ» تصوف فانی وهلاك کردن مالهاست در راه حق
« **اَلتَّصَوُّفُ بَرْقٌ مُحْرِقٌ** » تصوف برقی است سوزانندهٔ غیرحق
« **اَلتَّصَوُّفُ مَاظَهَرَ فَقَهَرَ وَبَطَنَ فَخَبَّرَ** » یعنی تصوف آنست که‌اگر ظاهر شود، آثار آن غالب گردد برعلم، واگر باطن ونهان گردد، آثارش خبر میدهد ازسرّ ضمیر، ازاشك چشم، وضعف وزردی رنگ، وترك مادون حقتعالی
« **اَلتَّصَوُّفُ بَدَامَجْمُوعاً وَظَاهَرَ مَفْرُوقاً** » یعنی تصوّف ابتداشده در حالت مجموعی دل باخدا، درعالم تشریع وشهادت، یادر ازل و عالم ارواح، وظاهر آن مفروقی است که‌درظاهر ازهم‌جدایند، که‌قومی اند باحق جمع وبا خلق پریشان، یا اینکه من باب « **خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ** » «گرهزاراننديك تن بيش نيست» درحالیکه جزء عقل کلّ وروح کلّ بودند، جمع بودند، ودراینعالم پراکنده اند، وکذا درطینت، که‌از فاضل طینت حضرات

ختمیون اند سلام الله علیهم

«گفت پیغمبر که اجزاء منید جزو را از کل چرا برمیکند»

« اَلتَّصَوُّفُ اِظْهارٌ بِاِخْفاءٍ تصوف اظهار عبودیت وطاعت است باخفاء محبت ومحبوبیت که دردل وجان است ، یااظهار ناسوتیت باخفاء لاهوتیت یااظهار حق است ایشانرا درمقام اکمال یااخفاء ازمردم قبلا، یاظاهر ایشانرا اظهار کرده وباطن آنها رااخفافرموده ازمعرفت مردمان ، یاتصوف اظهار صفات وکمالات حق است بااخفاء نواقص بشریت، یااخفاء نفس وافنای اوست، واظهار درجات قلب وعقل وروح .

« اَلتَّصَوُّفُ الرّيحُ العَقيمُ ما تَذَرُ مِنْ شَيْئٍ اَتَتْ عَلَيْهِ اِلّا جَعَلَتْهُ كَالرَّميمِ» یعنی تصوف بادیست نازایندهٔ ابروباران، نمیگذارد چیزیرا که برآن گذرد مگر که آنرا مانندپوسیده میکند، یعنی ترك وفناء تمام ماسوا وعلایق است با بقاء حقتعالی

« اَلتَّصَوُّفُ لا يَسَعُهُ شَيْئٌ وَهُوَ يَسَعُ الاَشْياءَ » یعنی تعلق بچیزی با تصوف دردل گنجایش ندارد، لذاچیزی محیط وظرف او نمی شود، واو وسعت دارد بهمه اشیاء ، یعنی بهیچ چیز بسته وعلاقه مند نیست ، که فقط خاصهٔ او باشد بلکه همه را بانظر واحد نگاه کرده وماسوای حق ومظهر اومی بیند ، وانگهی درمقام بقا باحق واتصاف بااوصاف حق مثل حق محیط است ومحاط نیست

قوله وَ الصُّوفِيُّ يَكُونُ لَهُ كُلُّ شَيْئٍ وَلا يَكُونُ هُوَ لِشَيْئٍ یعنی برای صوفی واسباب اواست بسوی حق ، همه اشیاء ومخلوقات الهی ازعناصر تاعرش واو برای چیزی نیست غیر ازحق ومجلائیت او یعنی بسته وعلاقه مند نیست

« اَلتَّصَوُّفُ بَحْرٌ بَعيدُ القَعْرِ» تصوف دریائیست بسیار عمیق، که کسی از باطن اوخبردار نیست ، زیرا که منتهی بربی نهایتی حق است که ازحق داراشده

« مائُهُ حَياةٌ وَغَرَقُهُ المَوْتُ آب آن حیات ایمانی قلبی است، وغرق آن، مرگ نفسانی وموت هوا وفناازدنیا

قوله ق اِسْتَمَرَّ نَقْلُ الصُّوفِيِّ مِنَ المَفْعُولِ بِهِ برقرارشده نقل لفظ صوفی ازمفعول به، یعنی از اَصْفاهُمُ اللهُ وَصَفّاهُمْ یعنی خدا آنان راصافی وپاك کرده ازارجاس دنیا وماسوای خود

« وَاسْمٌ مُضْمَرٌ فِي فِعْلِهِ »واسم صوفی در اینحال مضمر ومقدر است درفعل او که اَصْفاهُمْ وَصَفّاهُمْ است یادرفعل لغوی که تصفیهٔ باطن است یافعل

اوصافی و بر گزیده است از غیر حق، واسم اوهم از آنست

« طَرِيقُ اللّٰهِ عَفَا وَدَرَسَ لَا يُوصَفُ لَهُ » راه حق کهنه ومندرس گشته وتوصیفی نمیشود برای آن یعنی وصف امکان ندارد بجهت عدم احاطه یااینکه مردم موصوف نیستند بااوصاف آنراه و گفته نمیشود فلانی روندهٔ راه است

« بَقِيَ اِسْمُهُ لِلْحُجَّةِ وَذَهَبَ آثَارُ الْحُجَّةِ » اسم طریق وطریقت مانده تاحجت باشد برخلق ، که بفرمایداسم رابی مُسَمّا گذاشتید ، ورفته است آثار وروشنائی ووسعت راه واینهاهمه کنایه اند از کمی روندگان زیراکه طریقت راه جهاد نفس وناکامی است وراه مرگ ارادی است

« وَاِنَّمَا دَرَسَ لِقِلَّةِ النَّاسِ » وجزاین نیست که کهنه گشته تصوّف ، بجهت کمی انسان وناس واکثرمابقی نسناس اند

« وَغَفْلَةِ الْغَفْلَةِ » وبرای غفلت درغفلت ، یعنی غفلت از حق ، با غفلت از خودشان، یا بجهت غفلت غافلان که لفظ دوّم بافتحهٔ فاء جمع غافل باشد (غَفَلَة)

« وَقِلَّةِ سُلُوكِ النَّاسِ فِيهِ » وکمی سلوك مردم سالك درآن که آنها هم باچابکی راه طی نمی کنند

« بَلِ الطَّرِيقُ عَنِ الْحَقِّ وَاضِحٌ » بلکه طریق ازطرف حق روشن است

« وَاِنَّمَا اَخْفَاهُ تَخْلِيطُ النَّاسِ » وپنهان نکرده طریق حق را مگر آمیختن مردم حکمهای قیاسی، وفعلهای نفسانی، وهوای نفس را باآن ، و تخلیط گاهی غلط انداختن، واشتباه کاریرا میگویند، بلی بعضی علمای رسوم ابلیس سیرت در نزد عوام کالأ نعام عقایدی جعل نموده و احادیثی تاویل کرده اند با فتراء عارفین ، که راه انبیاء واولیا را ضلالت وبدعت، بمردم وا نموده اند

« وَتَغْيِيرُ الزَّمَانِ » وبجهت تغییر زمان چون زمان صالحان اُمّت دوز شده لذا ناصالحان امت تغییر داده اند

« اَلطَّرِيقُ اِلَى كُلِّ شَيْءٍ بِمِقْدَارِ الشَّيْءِ » راه بسوی هر چیز بامقدار آن است در قرب وبُعد، یادر شرف ولزوم، که هر قدر شرف ولزوم دارد راه آن هم شرف دارد، یاراه کعبه مقصود پرخار باشد، ودارای عَقَبات وصَعَبات ودراینطریق منظور ومقصد حق وآشنائی باا وست البتّه اَلزَمیّت وبُعد وزحمت آن معلوم است بررونده چالاك .

قوله ق « لَا يَخْلُو طَرِيقُ اللّٰهِ مِنْ حَاجِبٍ وَمَكْرٍ » خالی نمیشود راه خداوند ازمانعی راهزن ودربان ، ومکر الهی یامکر نفس و شیاطین راهزن

ازانس وجن

« وَفِی الطَّرِیقِ اَلْفُ بَحْرٍ وَلِکُلِّ بَحْرٍ اَلْفُ سَفِینَةٍ » دراینراه هزار دریامیباشد وبرای هردریا هزار کشتی

« وَفِی کُلِّ سَفِینَةٍ حَاجِبٌ مَاکِرٌ » ودرهر کشتی مانع ومکر کنندهٔ هست

« فَمَنْ رَکِبَ السَّفِینَةَ فَلَابُدَّ لَهُ مِنْ رُؤْیَةِ الْمَاکِرِ » پس کسیکه کشتی وجودنفس را سوار گرددبرای رفتن‌راه‌خدا یا کشتی ذکری‌وعملیکه موجب گذشتن از آندریاست ناگزیراست مراوراازدیدن‌ماکر

دریاها عبارتست از اوصاف وآثار وجود انسانی،که جزئیات آنها بحصر نمیآید وهزار گفتن برای تکثیر است یا دریای اوصاف وحجابات ومقامات سلوك است که باید سالك ازآنها عبور نموده ومظهریت کامله اسماء راحاصل کند وکذا اگرمراددریای طریقت باشد که‌مرجع این‌سه معنی واحد است وماکر یا وسوسه یاخیال یاصفت‌ذمیمه‌است وکذا شیطان وديو هم

« ثُمَّ اِنَّ اَهْلَ الْحَقِیقَةِ وَالسَّالِکِینَ طَرِیقَ الْمُخَاطِرَةِ الذَّاهِبِینَ اِلَی الْحَقِّ فِی خِفَاءِ صَفَاءِ الْمَاءِ الْمُغْرَقِینَ فِی بَحْرِ التَّوْحِیدِ » یعنی پس اهل حقیقت وسالکان راه خطرناکی که رونده اند بسوی‌حق در پنهانی صفای آب ، که صفای قلب وآئینه‌اومراداست که‌ازکثرت‌صفاعکوس غیبیه درآن‌نمایان است ،غرق شدگان دریای‌توحیدند

« اَلَّذِینَ عَبَرُوا الْبِحَارَ بِلَا رُؤْیَةِ بَحْرٍ وَلَا رُؤْیَةِ سَفِینَةٍ » یعنی کسانی اندکه‌ازدریای‌های اوصاف گذشته‌اند بدون دریاها وبی‌دیدن کشتی‌وجود ازدولت جذبهٔ ازلی وعنایت سلطان کامل وشایدمرادازکشتی عملهائی‌است که واسطهٔطی راههاست که‌پنج‌است جذبه وایثار وخدمت وصحبت وعلم وعمل وهزار بودن باعتبار کثرت روندگان‌است وچون راه جذبه نصیب مصنف شده‌ازین‌است که‌سایر اقسام‌را کشتی غیرلازم وحجاب‌فرموده

« اِنَّ السَّفِینَةَ بَیْنَهُ وَبَیْنَ الْبَحْرِ حِجَابٌ » زیرا که کشتی‌وجودراحجاب دیده‌اند میان روح ودریاومقصد وکذا کشتی اعمال‌را

« فَمَنْ یَرَی الْحِجَابَ بِعَجْزِهِ وَرُؤْیَةِ نَفْسِهِ وَطَلَبِ سُلُوکِهِ » پس کسیکه حجاب رابه بیندبسبب‌عجز خود وبسبب دیدن‌نفس خودو طلب‌کردن سلوك خود که‌سالکان بیجذبه وراهروان باعلم وعمل‌اند

« فَلَا بُدَّ لَهُ مِنَ السَّفِینَةِ » ناچار است مراورا از رکوب کشتی وجود

یا اعمال و التفات به اصلاح وجود ،

« وَهُوَ مَمْكُورٌ بِهَا »واو مکر کرده شده با این کشتی زیرا که هرچه هست درجوف این کشتی وجود است از تصرف شیطان نفس وهوا وحیله‌های آنانکه خودشانرا بناحق کشتیبان شمرده‌اند در این راه

« وَمَنْ يَرَى الْحِجَابَ بِحَقِيقَةِ وَجْدِهِ »وکسی که به بیند حجاب را باحقیقت وجدخود .

وَمُشَاهَدَةَ حَقِّهِ و بامشاهدهٔ حق

« غَيَّبَ مِنْهُ الْمَرْئِيُّ حَقِيقَةَ الرُّؤْيَةِ »غایب میکند از او حقیقت مشهود، که حق است حقیقت دیدن کشتی را

« وَأَمِنَ الْبَحْرَ وَالْحِجَابَ »وایمن شده ومیشود از دریا وحجاب

« فَعَبَرَ الْبَحْرَ بِلَارُؤْيَةِ بَحْرٍ وَذَلِكَ لِغَلَبَةِ اسْتِمَاعِ النِّدَاءِ وَالدَّعْوَةِ »

پس از دریا میگذرد بدون دیدن دریا، واین بجهت غالب گشتن سماع ندای دعوت حق است سالك رابسوی خود، که از غلبهٔ جذبه وحال باینحال رسیده که: « الست از ازل شان همانا بگوش »

« وَهُوَ طَرِيقُ أَهْلِ التَّجْرِيدِ »واین راه اهل تجرید است که از ماسوا وعلاقه‌ها دل پاك کرده‌اند، بلکه حقتعالی با جذبه، دوستان خود را مجرد کرده ازماسوای خود .

« الْإِرْكَانُ إِلَى اللَّهِ وَالْأَمْنُ بَعْدَ مَعْرِفَةِ مَكْرِهِ غَفْلَةٌ »ارکان باکسر همزه، بمعنی اعتماد ومیل از رکون است یعنی اعتبار وتکیه نمودن برحمت خدا، وایمن بودن ازقهر او پس از معرفت مکر حق غفلت است

« وَالْأَمْنُ مِنْ مَكْرِهِ كُفْرٌ »وایمن بودن ازمکر او کفر است فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ[1] ومقصود ازامن اینکه شخص عامل باوجود عمل، مرتکب مخالفات ومنافیات گردد، وبعمل صوری خاطر را جمع کند یا اگر اهل حال است باوجود حال، ترك عمل وریاضت بکند، برای اینکه همان حال را ابرجا به بیند، وغافل ازمکر نفس گردد، که میتواند بود آنکه حال را عطا میکند دو باره، و بعامل، توفیق عمل میدهد، برای مکر وغافل کردن باشد ،

بهوشباش که هنگام باد استغنا هزارخرمن طاعت بیکدرم نخرند

قوله قس« وَالتَّعَرُّضُ مِنْ كَيْفِيَّةِ مَكْرِهِ شِرْكٌ »وتعرض خود از کیفیت مکر اویعنی امتحان کردن که بامخالفت به بیند که مکر حق چگونه

---

(۱) آیهٔ ۹۷ ازسورهٔ ۷ یعنی : ازمکروعذاب خدا ایمن نمیشود مگر گروه زیانکاران ومقصود از مکرخداوند مجازات وکیفر اعمال بندگان است .

باومیرسدشرك است زیرا که خودرا باحق درنظر آورده امتحان مکر میکند واین نوعی ازشرك است

قوله قس اَهْلُ الْاِسْتِدْراجِ مُسْتَدْرَجُونَ بِالْعادَةِ الظّاهِرَةِ وَالْاِجْتِهادِ الْقائِمِ اهل اِسْتِدْراج آنهایند که حقتعالی ایشانرا محروم کرده ازسعادت وبهشت، ولی درظاهر بارحمت رحمانیّه قدرت وجود وتوسعه میدهد، تا بتدریج بخذلان برساند، وآنهائیکه با غفلت نفسانی، بافساد عقاید مشغول طاعاتند وحق تعالی اسباب ایشانرا فراهم میآورد، لذا میفرماید که اهل اِسْتِدْراج درجه دادهشده‌اند، باعادت ظاهره واجتهاد درعمل که قایم است

« **وَلِذٰلِكَ لا يَعْلَمُونَ**» واز اینجهت نمیدانند که منظور خذلان ایشانست که بآنعمل غره گشته‌اند

« **وَاَهْلُ الْمَكْرِ مَمْكُورُونَ بِثُباتِ وُجُودِ السَّيْرِ وَحَلاوَةِ الطّاعاتِ وَلِذٰلِكَ لا يَعْرِفُونَ**» واهل مکر ممکور شده‌اند باثبات وجود سیر وشیرین بودن طاعات درمذاق آنها واز اینجهت نمی شناسند مکررا

« **فَاَهْلُ الْاِسْتِدْراجِ يَبْقىٰ لَهُمُ الْاِجْتِهادُ الظّاهِرُ**» غرض مصنف (قس) بااشتراك اهل استدراج ومکر در ردّ الٓهی آنست که فرق بگذارد میان اینها که اهل استدراج درمیان اهل ظاهر است واهل مکر درمیان اهل باطن پس میفرماید که برای اهل استدراج باقی میماند کوشش ظاهر اعمال خیر

« **وَيَغْنىٰ عَنْهُمْ وُجُودُ الْمَوارِيثِ فِي السَّيْرِ**» وغنی شده از ایشان وجود میراثهائی که درسیر است، یعنی حالاتی که ازمیراث سیر وسلوك است درآنها نیست، پس بنابراین « وَيَفْنىٰ» خواندن بهتر است باقرینهٔ مقابله بایَبْقىٰ یعنی فانی میشوداز آنهاوجود میراثهای سیر که حالات باطنی است

« **فَيَرْضَوْنَ بِالْعادَةِ الْقائِمَةِ وَالْاِجْتِهادِ الْقائِمِ فَيَحْسَبُونَ اَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ**» پس راضی میشوند براعمال عادتی قایم وبر قرار، وسعی وکوشش پایدار وپندارند که ایشان درهدایت اند.

« **وَاَهْلُ الْمَكْرِ يَبْقىٰ لَهُمْ وُجُودُ السَّيْرِ، سَيْرِ الْقَلْبِ وَحَلاوَةِ الطّاعَةِ**» وبرای اهل مکر باقی میگذارد وجود سیر سیر قلب وحلاوت طاعت رایاباقی میماند وجودسیری که سیر قلب وحلاوت طاعت است

« **وَيَفْنىٰ لَهُمُ الْاِزْدِيادُ**» وفانی میشود برای ایشان زیاده کردن

آنحالات

«فَيَرْضَوْنَ بِالْوَجْدِ لِلْمَثُوبَاتِ» پس راضی میشوند بر وجد از جهت ثوابها «وَهُمْ بِحَقَائِقِ الْغَيْبِ مُخْدَجُونَ» درحالتی که ایشان بسبب غیب که توحید ومکاشفه است ناقصانند وتام الخلقه نیستند مثل بچه که قبل از وقت ناتمام ساقط گردد یعنی خام وناتمام واز حقایق غیب ناقصانند

«وَذٰلِكَ اَنَّ اَهْلَ الْاَسْتِدْرَاجِ وُكِلُوا اِلَى الظَّاهِرِ» وجهت آنست که اهل استدراج سپرده شده اند بر ظاهر

«وَاَهْلُ الْمَكْرِ وُكِلُوا اِلَى الْبَاطِنِ» واهل مکر موکول وسپرده شده اند بسوی باطن عملها

«فَالْأَوَّلُ بِالظَّاهِرِ مَحْجُوبٌ وَالثَّانِي بِالْبَاطِنِ مَحْجُوبٌ» پس اول که اهل استدراج است باظاهر اعمال محجوب است از معرفت حق، ودوّم که اهل مکرند، بسبب باطن، محجوب از حقّ اند ودر صدد تکمیل نمی آیند،

قوله قس «حَقِيقَةُ الْاِسْتِدْرَاجِ الْمَكْرُ» حقیقت استدراج، بشرحی که داده شده، مکر الهی است

قوله «اَلْاَرْكَانُ اِلَى الْمَعْلُومِ حَالُ الدَّارِجِينَ» اعتماد برمعلوم خود یاظاهراً برای اهل ظاهر، یادر باطن، که حالات است حال اهل درجه وترقی کنندگان است

«وَاِلَى الْمَعْدُومِ حَالُ الْبَالِغِينَ» یعنی اعتماد برمعدوم، حالت کاملان است زیراکه کاملان همه مخلوقات رامعدوم وفانی صرف میدانند، بااینهمه اعتماد دارند که مخلوق را تربیت کرده آیشانرا ازعدم بوجود، واز فنا ببقا واصل کنند ومعنی دیگر اینکه حال مستدرجان، باتفصیلی که گذشت، اعتماد است براعمال ظاهره، ووُسعت نعمت ظاهره، ولی بالغان وکاملان، عملهارا در حضرت، ناکرده میشمارند، ونعمتها رافضل حق میدانند، وخودشانرا مستحقّ معلومی نمیدانند پس اعتماد ایشان برمعدوم است، یعنی برالطاف مخفیّه غیبیّه، که بحال ایشان ازحق شامل خواهد شد، مِنْ باب تسلیم ورضا وَتَوَكُّل، بلکه اعتماد ایشان بر قُرب ومیرانهای جَذبه است، که ظاهراً معدوم است وایشان منتظر آنند

اَلْبَابُ الْعِشْرِينَ فِی الطَّرْدِ وَطَبقَاتِ السُّلُوكِ

«مَنْ طَرَدَهُ الْحَقُّ مِنْ بَابِهِ بِجَهْلِهِ لَمْ يَحْرِمْ بَعْدَ اِنَابَتِهِ»

هر که راحق براند از درگاه خود بسبب نادانی اومحروم نمیکند او را ازدرگاه ورحمت شامله پس ازرجوع بحق وتحصیل علم شرع وسلوك «وَمَنْ طَرَدَهُ مِنْ بَابِهِ بِعِلْمٍ حَرَّمَهُ الرُّجُوعَ اِلَی بَابِهِ» وهر کسی را که براند از درگاه خودبسبب علم او، که باوجود علم ظاهر عصیان کرده حرام‌میکند براورجوع‌وباز گشتن بدرگاه خودرا،مثل‌ابلیس وبلعم باعور وابن‌سقا که حکیم بود وبعدترسا شد

«وَكَانَ وُجُودُ الْعِلْمِ فِی وَقْتِهِ ثَوَابُهُ»یعنی خود وجود علم ثواب ومزد اوست

«وَمَنْ طَرَدَهُ عَنْ بَابِهِ لَهُ» وکسیکه طرد کرده ورانده ازدرگاه خود برای خوداویابرای سوداوکه اوخود اینرانفع گمان کرده که مشغول‌دنیا شده‌و از حق مانده واینها ظاهراً کافرانند نه هرگز بخدا ایمان واقرار نیاورده‌اند نه‌بعلم ونه بجهل بلکه بنفس خود مغرور شده‌اند مثل شداد ونمرود وامثال ایشان

«حَرَّمَهُ جَمِيعَ ثَوَابِهِ وَلَمْ يَعْبَاً بِاِيَابِهِ» حرام کند براوتمام ثواب‌خود راوباك نمیکند بررجوع وبازگشت او

قوله قس«مَنْ مُنِعَ مِنَ الْبَابِ فَرَجَعَ مُنِعَ مِنَ الدُّخُولِ بَعْدَ ذٰلِكَ»

کسی راکه ممنوع کردند از درگاه،گویابسبب معصیت،پس رجوع کرد باتوبه،ازدخول درقرب محروم‌میگردد پس از آن.

وَمَنْ لَحَّ وَالَحَّ يُوشَكُ اَنْ يُؤْمَرَ لَهُ بِالدُّخُولِ وکسیکه‌اصراروتاکید درسؤال ودعا نمود پس ازتوبه،نزدیك است که‌امر شود مراو را بردخول

«اَلنَّاسُ فِی هٰذَا الْاَمْرِ طَبَقَاتٌ ثَلٰثٌ اَلْاُولٰی اَهْلُ الْجِدِّ وَالرِّيَاضَةِ وَالطَّبَقَةُ الثَّانِيَةُ اَهْلُ الْحِفْظِ وَالسِّيَاسَةِ وَالطَّبَقَةُ الثَّالِثَةُ اَهْلُ الْحَقِّ وَالْعِنَايَةِ»میفرماید:مردم دربن امرسلوك یابندگی‌سه‌مرتبه دارند :اوّل‌اهل

سعی در عمل وریاضت ، که سالکانند باعمل، دوم-اهل حفظ که نگهداری خود میکنند از زحمات ریاضات ،ویا ازمناهی، وبسیاسات ظاهری شرع، عمل مینمایند ، که اهل ارادت ومریدانند ، که درحفظ وسیاست مراد ، کارمیکنند، یا مرادعلماء وزهادصوری ظاهر یست، طبقه سوم اهل حق وعنایت اند، که مجذو بان سالك اندو لذاممکن است که مراد ازطبقهٔ دوم مجذوبان مطلق باشند

« اَلنّاسُ فِیهٰذا الأَمْرِ عَلیٰ ضَرْبَیْنِ مُرِیْدٌ حافِظٌ وَمُرادٌ مَحْفُوظٌ » مردم دراین امرسلوك دوقسمندیکی مریدیست حافظ یعنی حافظ نفس خود ازاشتغال بماسوا، ومالایعنی، دوم مرادیست محفوظ که بی اختیار خود حقتعالی حفظش کرده است

فَالْمُرِیدُ طالِبٌ مُبِیْنٌ پس مرید طالب است آشکار یامُبین یعنی روشن و آشکار کننده

« وَالْمُرادُ مَطْلُوبٌ مَصُوْنٌ » ومُراد، مطلوب طالبست که نگاه داشته شده ازطرف حق .

« وَالْمُرِیدُ عَمِلَ فَوَجَدَ » مرید عمل کرده، پس از آن در یافته یعنی وجد وآثار جذبه باو رسیده

« وَالْمُرادُ وَجَدَ فَعَمِلَ » ومراد دریافته، پس عمل کرده، یعنی جذبه اش قبل ازسلوکست ولی مرید بعکس این بود

« اَلنّاسُ ثَلاثَةٌ عارِفٌ وَعالِمٌ وَمُرِیدٌ » ومردم سه صنف اند: عارف وعالم، ومرید .

« فَامّا الْعارِفُ فَهُوَ لِرَبِّهٖ دُوْنَ حَظِّهٖ » اماعارف، پس برای پروردگار خود است نه برای حظّ خود .

« وَامّا الْعالِمُ فَهُوَ لِعِلْمِهٖ مَعَ حَظِّهٖ » عالم برای علم خود است، خواه علم صوری، وخواه علم سلوك باحظ اواز علم وعمل از حقتعالی

« وَامّا اَلْمُرادُ فَهُوَ لِمُرادِهٖ بِرُؤْیَةِ حَظِّهٖ » مرید برای مراد خوداست در کلّیت وجزئیت، بادیدن حظ خود از متابعت پیر با عمل، وازاحوال واعمال، چه هنوز درمقام مریدی است، واگر حَظّ خود رانه بیند، آنوقت مراد میشود

اَلْبابُ الْحادي وَالْعِشْرينَ فِي التَّكَلُّمِ وَالْغُرْبَةِ وَالتَّفَكُّرِ

«مَنْ تَكَلَّمَ بِاللّهِ فِي الدَّقايِقِ وَلَمْ يَتبعها بِالْحَقايِقِ»

کسی که از خداوند حرف زند دردقایق یعنی باسخن معارف وعلم بخداوند واوصاف او که سخن گوید بانکات ومطالب دقیقه علمیه وتابع آن نکات نکند حقایق را یعنی از حقیقتهای عبارات که حالات و مقامات نفس وقلب وروح است بی‌اطلاع بوده عالم بسلوك نبوده باشد

وَلَمْ يَتْرُكِ الْعَلايِقَ وَالْعَوايِقَ فَهُوَ قَرينُ الشَّيْطانِ وموانع وعلایق دنیارا ترك نکند پس‌او رفیق شیطان است دراضلال وراهزنی که مولوی میفرماید :

حرف درویشان بدزددمرددون تابخواندبر سلیمی زآن فسون

«**يُلَقِّنُهُ الْحِكْمَةَ**» که‌میاموزد بر او شیطان حکمت‌را

«**قوله قس مَنْ تَكَلَّمَ مِنْ وَراءِ الْحُجُبِ اُخْتُبِرَ مِنْ باطِنِ الْعِلْمِ**» هر کس که‌حرف زند ازپشت حجابها، که‌ظاهرعلم است دراهل‌حجاب. امتحان کرده‌میشود از باطن علم، یعنی ممکن است که قول او مطابق باطن علم باشد، که اگر خودیا مُستَمع، بسبب عمل، بباطن‌علم‌راه‌یابد، به‌بیند که‌مطابق است، یامطابق نباشد، پس خود او یا مُستَمع، اگر سلوك کندواز باطن علم چیزی ادراك کند، صدق یا کذب ظاهری حرفهای آنمتکلِّم، معلوم گردد یامعنی اینطور است که‌اگر اهل حجاب مطالب حقیقت بزرگان رابفهمند وخودشان از روی عمل بحقیقت‌نرسیده باشند، از باطن آنعلوم که‌انوار است امتحانی برای آنمتکلّم روی میدهد، که مردم میدانند سارق الفاظ است و عامل نیست وکذا اگر باطن علم که‌عمل است دراومشهود نشد

وَمَنْ تَكَلَّمَ مِنَ الدّارِ اَخْبَرَ عَنْ غَرايِبِ الْاَسْرارِ کسی که‌ازجوف خانه‌حرف زند که‌اهل حجاب نباشد ازغرایب اسرار خبر میدهد

جَميعُ ماظَهَرَ مِنَ الْعُلُومِ لِلْخَليقَةِ مِنْ اَجْمَلِها ثُمَّ لَمْ يَنْطُقْ بِهِ لِسانٌ وَلا وَقَفَ عَلَيْهِ اِلّا ماشاءَ اللّهُ مِنْ اَهْلِ الْوِلايَةِ یعنی تمام آنچه

ظاهر میشود ازعلوم برای غیرعارف ولی ازمخلوقات،آن اجمالی علمهااست بلکه برای ولی هم که برعلوم اسرار تفصیلی لسانی ناطق نشده ازخود و خبر دارنشده مگر بامشیت وارادهٔ حق که ظاهر کرده اجمالی آنها را با تفصیل برای اهل ولایت که خواسته

«خَفِيٌّ لِعَزِيزِ الْغَيْرَةِ لِأَهْلِ الْوِلَايَةِ» واین خفا واجمال ازسایرین برای غیر نیست که حقتعالی مقرر فرموده برای اهل ولایت که علوم اسرار ایشان از دیگران مخفی وروی شواهدملیحهٔ نکاتشان ممسوس هر نامحرمی نیست لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ»

مدّعی خواست که آید بتماشا گه راز دست غیب آمد و برسینه نا محرم زد
× × × ×
زبان اهل دریا اندا ندمرد صحرائی الا ایمغربی کم گو زبان اهل دریارا

«حَقِيقَةُ الْغُرْبَةِ الرُّجُوعُ إِلَى الْحَقِّ بِلَا طَرِيقٍ وَلَا شَكْلٍ» حقیقت غربت در اصطلاح رجوع است بسوی حق بدون طریق مخصوص و بی شکل یعنی باطن عبدبحق راجع گردد وازخلق غریب است نه باطریقی ازطریق مردم ،ونه باشکل مخصوصی ازاشکال تا مردم بشناسند ،بلکه بطوریکه احدی از باطن آنها بواسطهٔ عدم تغییر شکل و راه معاشرت ملتفت وباخبر نشود

«اَلْغُرْبَةُ فَقْدُ كُلِّ السُّلُوِّ» غربت نایابی تمام تسلّیهاست چون حدیث نبوی است صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ که «طَلَبُ الْحَقِّ غُرْبَةٌ» ودرجهٔ متوسّط غربت برای متوسّطان، غربت حال است، یعنی حالی برای مردصالح میباشد، که نظیر آن درزمان او پیدا نمی شود، مانند اینکه درزمان فاسدواقع گرددمیان قوم فاسدیا عالِمی باشد میان قوم جاهل، پس غربت چنان شخص، غربتی است ،که ابدًا باچیزی تسلّی و آرامی ندارد ،که نه زمانه مجانس است برای کثرت هرج ومرج وفتنه ،ونه مردم قوم او، بااومجانست دارند غیراز جَمْع باطن باحق

«وَجْدُكَ فِي الْغُرْبَةِ عَنْ وَجْدِ الْفُرْقَةِ» وجدو حال پیدا کردن تو در غربت ازدریافتن فراق است یعنی دروَجْدیکه برای سالك متوسّط حاصل شده وروی میدهد ،بقیّهٔ وجودی هست اینست که وَجْد میکند، پس وَجداواز عالَم فِرقت وتَفرّقه است یاازفرقت موجود است ،ولی عارف کامل راوجود مشهود میباشد، نه وَجدزیرا که درمقام وجود آثارهستی نمانده غیر از موجودووجود، ودروجد تلوین میباشد ، ولی وجُوداز تلوین صاف است واینمعنی اشاره است ولی اگر لفظ «وَجَدَ» فعل باشد محتمل است یعنی پیدا میکند ترا در غربت

ومی شناسد که تومرد خدا وغریب خلقی و آنکسی که تلخی فراق حقتعالی یادوستان اورا چشیده نه دیگری

قوله (قس) ذُقْتُ الْمَرَارَةَ فَلَمْ اَجِدْ اَمْراً اَمَرَّ مِنْ غُرْبَةٍ مَزَجَتْ بِحَيْرَةٍ یعنی چشیدم تلخی راپس نیافتم امری تلختر ازغربت که ازمعلومات غربت گرده وگم شده ولی بمقصدی نرسیده که ممزوج باحیرتست ،یا حالی غریب مراورا روی داده از عمل وعلم ودر میان قوم فاسد در زمان فاسد افتاده وحیرت ازغریبی آن حال است

قول قس «اَلْغُرْبَةُ مُوَافَقَةُ الْاِسْمِ» غربت موافقت اسم است ،مراد ازموافقت اسم آنست که اسمی ازاسماء منازل بر او اطلاق نشود که درهر صفت وهراسم وهررسم غربت براوصادق گردد پس مراد از موافقت اسم یا اسم غربت است یا اسماء الله است که شخص بمقام اسماء رسید ولی نه خودش ونه غیر مطلع نباشد وشاعر نگردد ،زیراکه غربت عارف ازاسماء هم ملحوظ است

قوله قس «اَلْاِنْتِظَارُ فِي التَّفَكُّرِ تَكَلُّفٌ» یعنی انتظار شهود مقصود در تفکر استدلالی تکلّف است وجواز ندارد ،زیرا که اوخود حجاب است ودرعین تفکرِ عرفاء هم ،که در جمال مشهود روی داده، انتظار تکلّف است زیراکه مقصود دراینمرتبه همان مشهود است،که تکلیف وتفکرُ دراوست اگرچه نسبت بامرتبهٔ فوق،شاید نمودار باشد،نه عین،واین درصورت فکریه سالکانست

واگر تفکّر دیگر که عبارت ازخروج است ازظلمت بسوی نور،تدریجاً یاخروج ما باالقوهٔ سالك به فعل باشد ،بازدرست است زیراکه خروج تدریجی همان حرکت معنوی جوهری در سلوك است،وانتظاردلیل سکون است،و سکون درعین حرکات تکلّف است .

« وَالتَّفَكُّرُ بِالتَّفَكُّرِ تَعَرُّفٌ » وتفکر نسبت تفکر یعنی تفکر اصطلاحی در میان تفکر استدلالی وتفکر آثار صنع الهی بسبب شناسائی است از طرف حق تعالی ودرمیان تفکر که خروج از ظلمت است بسوی نور ظهور نور دیگر وازین تجلی بر تجلی دیگر وا تقال ازطوری بطور دیگر ، تعرف وشناسائی است ازطرف حق تعالی

قوله قس « وَتَرْكُ التَّفَكُّرِ فِي التَّفَكُّرِ تَطَرُّفٌ » یعنی ترك تفکّر درتفکّر که غرق تفکّر است،ودرمیان نوروشهوداست،ولی ترك تفکّر کرده یعنی غفلت دارد والتفات ندارد، بسبب جذبه بر تفکّر خود ،

چیزی نودر آوردن است که آن تازه، عبارت‌ازدعاء حق‌است که‌حق خوداورادعوت کرده بسوی‌خودوممکن‌است معنی‌چنان باشد که‌درمیان‌تفکّر استدلالی، ترك تفکّرِ احوال کردنِ بلکه بحق‌تعالی واگذاشتن،یاترك تفکّر درمشاهدات ،به‌تفکر حالات وبتعرُّف الهی واگذاشتن ،که خروج از ظلمت بنور یاازنوربنور را واگذار بشیخ کرده ،باالمرّه تسلیم گشتن، یادرتفکرّ اوصاف، ترك تفکرّ ذات‌کردن شایسته است ،ویابرای مجذوبان ترك قصد تفکّر درتفکّر ، که‌ملتفت تفکرّ خودشان هم نیستند ، که‌ترك تفکرّ بمعنی‌عدم التفات باشد چیزیست غریب ونو درآوردن

قوله‌قس«اَلطَّرِيفُ دُعَاءُ الْحَقِّ»که‌آن غریب ونوعبارتست ازدعوت حق که‌بسوی خود کرده

اَلْبَابُ الثَّانِی وَعِشْرِينَ فِی الْحِرْقَةِ وَالتَّكَلُّفِ

اَلْحِرْقَةُ حِرْقَتَانِ بِالنَّارِ وَالنُّورِ فَمَنْ اَحْرَقَهُ النَّارُ صَارَ رَمَاداً لَا قِيمَةَ لَهُ

سوختن دوقسم‌است: یکی باآتش، ودیگری بانور،پس کسی که آتش او را بسوزاند ،که‌منظورآتش نفس امّاره،یاغضب یاشهوت باشد، مثل خاکستری گردد که‌قیمتی ندارد .

« وَمَنْ اَحْرَقَهُ النُّورُ صَارَ سِرَاجاً يَسْتَضِيئُ بِهِ النَّاسُ»و آنرا که نور سوخته باشد یعنی نور عشق و نورجلال الهی مانند چراغی میگردد که روشنائی‌هدایت را اخذ میکنند مردم از او وچون در سابق مصنف علم را نارالله نامید و وجدرا نورالله ممکن است اینجا هم مراد همان نور و نار باشد .

« قوله اَلشُّغْلُ فِی اللّٰهِ شُغْلٌ عَنِ اللّٰهِ» یعنی درعین وصال مشغولی بغیرمثل علم‌صوری و استدلال اعراض کردنست ازحق

« اَلتَّجْرِبَةُ فِی طَرِيقِ الْحَقِّ كُفْرٌ»پس از آنکه حق‌بودن راه معلوم سالك شد، پس تجربه کردن مثل خواستن کرامات از پیر یاازحق ،برای‌خود کفر است، زیراکه امتحان برای مجهول است ،نه درچیز معلوم ، وآنگهی امتحان از بزرگان شایسته است، واززیر دستان سوء ادب است،و سوء ادب کفر است، یا خودرا ازپشت بام بلند انداختن، وبجاهای خطرناك‌داخل شدن برای امتحان ،که در طریق اسلام، حقتعالی حافظ است ،کفر است

هکذا بقصد تجربه وظایف سلوکیه را بعمل آوردن، که به بیند آیاحالات سَنِیّه را نتیجه و ثمر میدهد، یا نه؟ یاترك وظیفه خود کردن، که به بیندحقتعالی هم توسعهٔ رحمت خودرا شامل میکند، یا نه؟ و علیهذاالقیاس اینها کفر طریقی است .

قوله قس «اَلحُزنُ سُرُورٌ مُزِجَ بِهُمُومٍ» حزن سروریست که آمیخته گشته باهمّها چون حزن برای فایت است، و هموم هم باینمعنی است، پس ممزوج بودن باسرور، برای اینست که سالك اگر چه برای فایت گاهی محـزون میگردد، ولی سروری دارد ، وبجهة امکان تدارك مافات، دراعمال یاحال سروری داشت ، وموانع ازآن مانع شد وآنحال رفع شد، پس حُـزن روی داد برای آن فایت حال سرور، ومَمْزوجیّت برای اینست ، زیرادرموقع حزن گاهی حالی روی میدهد که محزون میگردد درراه واپس ماندن .

« مَا عَذَّبَ اللّٰهُ اَحَداً بِعَذَابٍ اَشَدَّ مِنْ عَذَابِ الْهِمَّةِ » یعنی حقتعالـی احدیرا معذب نکرده باعذابی که سخت‌تر باشد از عـذاب همت ، یعنی از عذاب فقد همت یا همت عالی‌دارد وبمقصد که نمیرسد وسواس و موانعی روی میدهد ازحق که نمی‌تواند راه راطی کند بادوبال همت .

« عَذَابُ الْهِمَّةِ مِنْ وُجُودِ الْوَسْوَسَةِ » عذاب همّت از وجود وسواس است یعنی وسوسه ازترس فقر خود، یا اهل وعیال ، که مانع میشودهمّت را از سلوك راه‌حق، وعذاب همّت، بمعنی آفت‌همّت است .

« مَنْ یَرَی الْخَلْقَ فَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ تَعَبُّدِ الْخَلْقِ » هر کس‌خلق‌وخودرامی بیند ناچار پرستش مردم میکند مثل‌ریا و عجب وستایش مخلوق ، یا از خلق میترسد و فتور میکند در اعمال واذکار و فوت وقت میکند که در حقیقت عبادت خلق میکند ومعنی حقیقی این عبارت‌روشن است که کسی که دیدهٔ حق‌بین و بصیرت ندارد معبوداو چیز وهمی است که درذهن خودتراشیده .

قوله قس «اَلتَّکَلُّفُ حَرَکَةٌ بِلَا جُودٍ» تکلف حرکتی را میگویند که منشاء وسرچشمه ندارد بلکه مصنوعی است وساخته مثل جود مصنوعی، و حال آنکه درطبیعت جود ندارد، یا خندهٔ مصنوعی یـا گریهٔ مصنوعی، پس بنـابراین عبارت، جود باید وجود بـاشد، یعنی بِلَا وُجُودٍ اَصْل والّا فقط تکلف بذل را میرساند، و ممکن است مراد ازجود، ریزش وبذلی باشد که اصل و سرچشمه نداشته باشد .

قوله قس «مَنْ اَعَزَّهُ اللّٰهُ بِشَیْءٍ کَطَاعَتِهِ مَثَلاً فَاَذَلَّ نَفْسَهُ» کسی را که

حق‌عزیز کرده با چیزی مثل طاعت خودحق پس ذلیل کند نفس خود را یعنی قدر آن عزت‌را نداند و طاعت را ترك کند پس از آن ، یا بمناهی مشغول گردد و طاعت خلق و نفس را عزت خود بداند بسبب ترك طاعت حق .

« **سُلِبَ مِنْهُ ذٰلِكَ الْعِزُّ وَ اُبْدِلَ مَكَانَهُ الذِّلُّ** »حق تعالی سلب میکند از او آن‌عزت را وعوض میگذارد درجای آن ذلّت را **وَالصِّغَارُ** که آنهم ذلّت است یعنی ذلّت ظاهری وباطنی، ودنیاوآخرت‌را .

« **مَنْ وَضَعَ الْحِكْمَةَ فِي غَيْرِ اَهْلِهَا كُتِبَ مِنَ الْخَائِنِينَ** »هر که حکمت را وضع‌میکند درمیان غیراهل آن ، وباین سبب پست و حقیر کند که در میان‌نا اهلان بگوید، نوشته میشود از جمله خیانت کاران چرا که برحکمت که امانت حق‌بوده است دردست او خیانت‌کرده وبصاحبش نرسانده

« **وَمَنْ مَنَعَ الْحِكْمَةَ مِنْ اَهْلِهَا كُتِبَ مِنَ الْبُخَلَاءِ** »کسی که حکمت را از اهل‌خود باز دارد ونگوید تااهل آن بآن عامل گشته نجات‌یابد، نوشته گردد از جملهٔ بخیلان که جای او در دوزخ است .

اَلْبَابُ الثَّالِثُ وَالْعِشْرِينَ فِي اِبْدَاءِ الْخَوَاطِرِ وَالتَّقْدِيرِ

قوله قَدَّسَ اللّٰهُ رُوحَهُ « اِبْدَاءُ الْخَوَاطِرِ كُفْرٌ »

فعلاً معنی چنان بنظر میآید که در اوایل سلوك چون غالباًخواطر، نفسانی یا شیطانی یا ممزوج است ، پس اظهارکردن آنها ولو رحمانی باشد،در مذهب طریقت، کفراست،یا خود مَنْشَاء آن خواطرشدن،و تعقیب کردن ونفی نکردن، کُفر است،ودرمعنی اوّل ،کفربودن ازین است که باعلم ونفسانیّت وهستی وپندار است بلکه درحالت ذکر، باید نفی کردن،وبعدکه بتوحید رسیده وهمهٔ قالب وقلب ، ملك‌حق گردید،اظهار حق توحیداست و اِخفاء حقّ‌علم است،یا کفربودن در صورتیست، که خطرات،مطالب کفر آمیز باشد وبزبان‌بیاورد .

وَ اِخْفَآءُهَا جَهْلٌ چون اخفآء بواسطه عقل و هستی است،و حال

آنکه بر حقتعالی چیزی مخفی نیست اگر ازحق مخفی دارد واگر از خلق مخفی دارد پس خاق را باحق بنظر آورد هر دو جهالت است ولی اظهار و اخفائی که ازحق باشد وحق منشاش باشد شیطانی و نفسانی در آن دخالت ندارد و درنهایت درجه فنا روی میدهد واضح است که در اینصورت بغیر از توحید وعلم تولید میکنند پس میفرماید .

« ثُمَّ اِظْهارُهُ تَوْحِيدٌ وَ اِخْفائُهُ عِلْمٌ» پس از آن اظهار آن کفر، یا اظهار آن ظهور خواطر، یاخاطر، و دانستن که کفر است، توحید است پس ثمّ در اینجا، درمقام ترقّی مراتب مستعمل است، یاضمیر، راجع بحق باشد پس اظهار حق، آنخاطر را توحید است، و اخفاء جهل با علم بجهل، با اخفاء، که از حق باشد، علم است نه جهل، پس از آنکه ترقّی کرد بمقام توحید، و نفسانی و شیطانی زایل شد، در اینوقت حُکم حکم حق است هم اخفائش علم است وهم اظهار دلیل توحیداست

فوله قس« حَقِيقَةُ الْمُرُوَّةِ الاِسْتِنْكافُ مِنْ مُلاحَظَةِ الْغَيْرِ» مروّت که معاشرت با همه درزیّ وحدّ خودش است ولایق بخود، عبارت است ازعدم ملاحظهٔ غیر، یعنی غیر را با حق بنظر نیاوردن، یا خلق را بواسطه مَظْهَرِيّت اوصاف و اسماء حق، مغایر با خود و حق ندانسته، همگی را با نظر واحد ملاحظه نمودن .

« لَيْسَ لِلْحَقِّ فِي التَّقْدِيرِ بِدايَةٌ» یعنی نیست مرحق را در تقدیر ظهور بعداز خفاء باینمعنی که اول مخفی باشد مقدرات بحقتعالی بعد از آن ظاهر گردد بلکه از اول عالم بود ولی برای مصلحت جور دیگر ظاهر کرده بود که بعداً تغییر داده که اظهار بعدالاخفاء است که معنی بدا است برای مصلحت رجاء وخوف وامتحان .

« وَلٰكِنَّ التَّقْدِيرَ لِلْحَقِّ هِدايَةٌ» ولیکن تقدیری که مرحق راست سبب افعال جزئیه شخصیه برای هدایت مردم است برعفو ورحمت و ناامید نشدن .

قوله قس« مَنْ تَرَكَ التَّدْبِيرَ رَضِيَ بِالتَّقْدِيرِ» یعنی کسیکه ترک تدبیر کند راضی شده بتقدیر خداوند که رضا بتقدیرات مستلزم تشکر و عدم تدبیر است درمقابل حکم تقدیر .

قوله قس« مَنْ شَهِدَ الْمَقْدُورَ مِنَ اللّٰهِ بَقِيَ بِلاحَرَكَةٍ وَلا اِخْتِيارٍ» یعنی کسی

که به‌بیند مقدوررا از حق، باقیماند بی‌حرکت، بلکه بی‌اختیار، یعنی حرکت برای کسب یا دعاء، یا دفع مقدور نمیکندو بی‌اختیار میماند، که اختیاری برای خود اعتبار نمیکند، بلکه اختیار حق را برای خود متبوع میدارد، و میگوید :

گر تیغ بارد در کوی آنماه گردن نهادیم اَلْحُکْمُ لِلّٰهِ

مااختیارخودرا تسلیم‌دوست کردیم همچون‌زمام‌اشتردردست‌ساربانان

ولی حرکت ننمودن، برای دعاء یا کسب، و خود را مجبور دانستن درحالت اختیار، خلاف فرمان حقّ است، که امر بدعاء و تلاش فرموده، و مقدّرات راغالباً بسته و موکول بحرکات کرده، و اختیار جزئی بعبد افاضه فرموده، پس‌حرکت با نیّت، و قصدِ متابعت امر حق، مطلوب است، نه اینکه مُقَدَّرات را بسته و موکول بآن بدانند .

خاتمهٔ کتاب

این نسخه چهارم در هفدهم شهر شعبان المعظم سنه ۱۳۵۷ هجری بقلم مؤلّف حقیر خاکپای عاشقان ذوالجلال و دردمندان و اهل حال محسن حالی مشهور بحاج‌عمادالفقراء ابن‌مرحوم حسنعلی خوشنویس اردبیلی در اردبیل اختتام یافت .

مُدّعی گر نکند فهم سخن، گوی چه باك

کلك مانیز زبانی و بیانی دارد

عَلَیَّ نَحْتُ الْمَعانِی مِنْ مَعاطِفِها وَما عَلَیَّ اِذالَمْ تَفهَمَ الْبَقَرُ

وَالْحَمْدُلِلّٰهِ اَوَّلاً وَآخِراً وَظاهِراً وَباطِناً یا مَوْلا اَدْرِکْنا »

اسرار النقط

یا

توحید عارفان

تالیف

عارف بزرگ امیر سید علی همدانی

(متوفی ۷۸۶ ه)

ترجمه

دانشمند محترم آقای احمد خوشنویس

عماد

چاپ اول

تهران در چاپخانهٔ بوذرجمهری چاپ ومنتشر گردید

۱۳۳۷ شمسی

بسمه تعالیٰ

امیر سید علی همدانی قدس الله سره

از عرفاء کبار و علماء عالی‌مقدار است ، نسب شریفش بامام چهارم علی بن الحسین علیه‌السلام میرسد بدین ترتیب : «علی بن شهاب الدین بن محمد بن علی بن یوسف بن محب‌الله بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن محمد بن علی بن حسن بن حسین بن علی بن الحسین علیهم السلام

در مجالس المؤمنین از خلاصة المناقب نقل میکند که سید میفرموده‌اند نسبش از طرف مادر با هفده پشت بحضرت رسول اکرم میرسد .

سید از دوازده سالگی در سلوك حقیقت و عرفان قدم نهاده ، و در جناح تربیت شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله مزدقانی (م ٧٦٦ ﻫ) (مزدقان از توابع سمنان است) که خلیفه و جانشین عارف بزرك شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی (م ٧٣٦ ﻫ) بوده جامع علوم ظاهر و باطن میشود ، و با اشارهٔ شیخ خود سه مرتبه بسیاحت و گردش اقطار جهان پرداخته .

در خزینة الاصفیاء مینویسد : امیر سید علی همدانی نخستین بار در ٧٨١ هجری با گروهی از سادات از آنجملهٔ سیدتاج الدین ، و سید حسین سمنانی پسرعموهای خود و هفتصد نفر از سادات ایرانی بکشمیر وارد، و در محله علاء الدین که بنام علاء الدین پادشاه کشمیر بوده مسکن

گزیده و بتبلیغ آیین اسلام ، وهدایت مردم ، و اشاعه معارف و توحید پرداخته ، هزاران نفر از برکت انفاس او ، از گمراهی وضلالت بشاهراه مستقیم اسلام وتوحید و معرفت هدایت یافتند و ابتدای اسلام اهل کشمیر به برکت قدوم او بوده است

و سید محمد خاوری در تاریخ ورود او بکشمیر گفته :

میرسید علی شه همدان سیر اقلیم سبعه کردنکو
شدمشرف زمقدمش کشمیر اهل آن شهر راهدایت جو
سال تاریخ مقدم او را یابی از مقدم شریف او

حضرت میر پیوسته نماز پنجگانه را در کنار دریا میخوانده است و اکنون همانجا معروف بمسجد شاه همدان در سَرینا گار موجوداست ، وسلطان قطب‌الدین پادشاه کشمیر نسبت بآنجناب اخلاص تمام داشته وهرروز بملاقات او می‌شتافته است وحضرت میر کلاه خود را بسلطان میدهد ، ومدّتی همین کلاه در خاندان وی‌بوده کـه بعنوان تَبَرُّك بسر میگذاشته‌اند .

و بهمین‌جهت خطّهٔ کشمیر دراثر نفوذ عارف همدان ، مرکزاسلام و تَصَوُّف اسلامی وعرفان گردیده وزبان فارسی‌دراین‌کشور رواج‌پیدا کرده،و هم‌اکنون خانقاه شاه همدان ، ومسجد شاه همدان در کشمیر از آثار آن عصر باقی است .

چون‌حضرت میر در هر سه نوبت‌که بسیاحت جهان می‌پرداخته درکشمیر نزول اجلال میفرموده دفعهٔ سوم نیز بعد از توقف چند ماه در سال ۷۷۶ مسافرت‌نموده و درششم ذیحجه سال ۷۸۶ هجری چون بماوراءالنهر میرسد بین راه رحلت و درحین‌وفات‌بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

بر زبانش جاری میشود، و اتفاقاً تاریخ وفاتش را نیزازاعداد بسمله استخراج نموده‌اند.

بهر صورت قوام‌الدین بدخشی از تربیت شدگان آنجناب جسد شریفش را بنا بوصیّت خود او بختلان نقل کرده، و آنجا بخاك میسپارند و بمناسبت محبوبیت عارف همدان درکشمیر بنام شاه همدان معروف گردیده و چون نام او درتاریخ کشمیر ببزرگی یاد شده اقبال شاعر پارسی گوی هند دروصف آن‌جناب گفته:

سَیّدالسّادات سالار عجم	دست او معمار تقدیر امم
خِطّه را آن‌شاه‌دریا آستین	دادعلم‌وصنعت‌وتهذیب‌ودین
آفرید آن‌مردایران‌صغیر	باهنرهای غریب ودلپذیر

صاحب ریاض‌العلماء میرزاعبدالله‌افندی (۱) امیرسیّدعلیّ‌همدانی را از اکابر مشایخ وعرفاء دانسته و گفته است: ازعصر او اطلاعی‌ندارم ولی از شیعهٔ امامیه است و از تألیفات او: شرح قصیدهٔ میمیّه ابن فارض مصری موسوم بمَشارِبُ الأذْواق، و کتاب اَسرارالنُّقطه (نسخه حاضر) و شرح فصوص‌الحکم‌ابن‌العربی‌بنام‌حَلّ‌الفصوص، وشرح‌قصیدهٔ تائیّه‌ابن‌فارض، وکتاب نَزهةالارواح راشمرده است.

و بیشتر از رساله های این عارف بزرك را جناب آقا میرزا احمدوحیدالاولیاء، قطب‌سلسله علیه‌ذهبیّه قدس‌سره‌بضمیمهٔ کتب‌عرفانی چاپ نموده‌اند: از آنجمله رسالهٔ درویشیه، رسالهٔ عقبات، رسالهٔ چهل‌مقام، رسالهٔ ذکریهٔ است.

---

(۱) میرزا عبدالله افندی اهل‌تبریزوساکن‌اصفهان بوده‌ریاض‌العلماء را درده جلد در تاریخ بزرگان و علما نوشتهٔ وی شاگرد مجلسی دوم و کتابدار او بوده وفاتش‌در ۱۱۳۰ هجری بوده است.

و از تالیفات عارف همدانی رسالهٔ مودة القربی و اهل العبا در احادیث وارده در خصوص آل‌محمدعلیهم‌السلام از طرق عامه است که بعربی بوده و در تهران در سرآغاز جلد دوم کتاب ینابیع الموده شیخ سلیمان حنفی بلخی بطبع رسیده است و در مقدمه این کتاب میفرماید کسی که‌طریق وصول و راه قبول رابجوید باید درطلب‌دوستی رسول و اهل بیت بتول بکوشد بنابراین فضایل آنها را بطور مختصر در این کتاب نوشتم واین کتاب‌در ۱٤ فصل بعنوان‌المَوَدَّة درذکراحادیث وارده درفضایل نوشته شده: مَوَدَّة اوّل درفضایل رسول‌ص، دوّم درفضایل اهل بیت، سوّم درفضایل امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام الی آخر

باری درریاض‌العارفین از اشعار او چند رباعی نقل کرده و از آنجمله اینست :

پرسیدعزیزی که‌علی‌اهل‌کجائی — گفتم بولایات علی‌کز همدانم
نه‌زان‌همدانم که‌ندانند علی را — من‌زان‌همدانم که‌علی‌راهمه‌دانم

ونیز رباعی‌زیر ازاوست :

گرحب علی و آل بتولت نبود — امید شفاعت ز رسولت نبود
گرطاعت حق‌جمله بجاآری‌تو — بی مهر علی هیچ قبولت نبود



نه دیده‌بود که‌جستجویش نکند — نه کام‌وزبان که گفتگویش نکند
هردل که درو محبت او نبود — گر پیش‌سك‌افکنند‌بویش نکند

و نیز از اشعار اوغزلی است معروف به کنارمیان که‌شیخ‌العارف نورالدین حمزهٔ طوسی آذری (۱) معاصر شاهرخ‌بن‌تیمورگورکانی در

(۱) از اهل اسفراین وفات او درسال ۸٦٦ هجری در اسفراین اتفاق افتاده است .

سر بیست‌وششم ازجواهرالاسرار آن‌را شرح کرده و آن اینست :

از کنار خویش می‌یابم دمادم بوی‌یار
زان همی گیرم بهردم‌خویشتن رادر کنار
چون کنارم‌رامیانی‌نیست پیدا هرزمان
در میان خون دل جانم غمش گیرد کنار
نه میانش راکناری نه کنارش را میان
از میان آتش عشقش نمی‌یابم کنار
بر کناراست آنکه‌سودای‌میانش‌درسراست
ازمیان آن‌خوردبر کز بودخودشدبر کنار
نیست‌کس را ازمیانش‌جز کناراندر دوکون
درمیان اینچنین دولت‌کسی جوید کنار
از کنارش گر علی بوی میانش یافتی
در خیال‌آن میان ازخویش‌رفتی‌بر کنار

جامی نیز درنفحات الانس از تألیفات او کتاب اسرارالنقطه ، و شرح اسماءالله ، وشرح فصوص‌الحکم ، و شرح قصیدهٔ خمریه فارضیه و ذخیرةالملوك را میشمارد .

شیخ‌المتأخرین آقا محمد هاشم درویش شیرازی قدس سره که از ارکان سلسله علیه‌ذهبیه‌کبرویه رضویه(ع)است‌درولایت نامه‌درذکر اسامی اقطاب سلسله مزبور وقتی بنام اومیرسد میفرماید :

مظهر انوار حق سید علی — درهمدان داشت موطن‌آن‌ولی
صاحب اورادفتحیه است‌او — سه‌کرت معموره‌رادیده‌است او

مولینا نورالدین جعفر بدخشی که از خلفاء ایشان است ، در

تعریف اورا دفتحیه فرموده :

کیفیت اوقات اوراد سلسلهٔ کاملة المحقق الصمدانی علی الثانی الامیر سیدعلی همدانی قدس سره العزیز آنستکه : چـون سفیدهٔ صبح صادق بدمد ، دورکعت نماز سنت بجاآورد ، چون سلام دهد این تسبیح را صد دفعه بخواند : «سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِیمِ وَ بِحَمْدِهِ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ» چه از آنحضرت منقول است که در منشآت خود آورده درآنوقت که بسراندیب بزیارت مقام حضرت آدم رفتم چون نزدیك قدمگاه رسیدم سحرگـاه واقعهٔ عظیم دیده شد ، که جمعی از مشایخ کبار بدیدن این فقیر آمدند یکی از آنجمله شیخ نجم الدّین کبری بود قُدِّسَ سِرُّه ، در آنحالت از شیخ سئوال کردم که از اذکار کدام فاضلتر است؟ شیخ فرمود آن عظمتی که در خواندن این تسبیح یافتم ، درهیچ کدام نیافتم ·

بعد میگوید : اگر فضایل این اوراد گفته شود بتطویل انجامد ، چراکه آنحضرت درمدت عمر خود سه نوبت معمورهٔ عالم راسیرفرموده وهزاروچهارصدولیّ کامل رادریافته وچهارصداز ایشان رادریك مجلس سلطان محمّدخدابنده رحمه‌الله دیده، وازهرولی، وقت و داع ، دعائی ورقعهٔ التماس نموده‌اند »

مولانا حیدر بدخشی از معتقدان سید امیر عبدالله برزش آبادی قدس‌سره نیز کتابی درحالات امیرکبیر میرسید علی همدانی تألیف و نام آن را منقبة الجواهر نامیده ، نسخهٔ خطی ایـن کتاب در کتابخانه خانقاه احمدی طهران موجود است و دراین کتاب بعضی حالات امیرسید علی را ازخلاصة المناقب نورالدین جعفر بدخشی نقل کرده .

بهرصورت رسالهٔ اسرارالنقطه (۱) سابقاً درطهران باچاپ سنگی در حاشیه مبدأ ومعادصُدرالمتالهین چاپ گردیده ولی اشتباهاًاین کتاب را از مؤلف مبدأ ومعاد دانسته اند ، ولی بطورمسلم طبق نوشته تذکره ها ولحن عبارات خودکتاب از تألیفات حضرت امیر سیدعلی همدانی قدس سره میباشد .

زیرا در تقسیم جَنّات وهمچنین اقسامِ حشر،مطابق سلیقه و رَوِش عرفاء و ملّاعبدالرزاق کاشانی، مطالب با مذاق و مشرب عالی عرفانی،نه فلسفی بیان گردیـده است ومُسَلّماً از تألیفات صدرالمتالهین نیست و حضرت قطب العارفین ، آقـای آقا میرزا احمد عبدالحی مرتضوی وحید الاولیاء شیرازی مدفن قدس سره نیز در سال ۱۳۴۳ قمری این نسخه را باخطّ نَسْخ زیبای خود نگاشته ، وبا تَحَمُّل هزینه سنگین پس ازگراورآن در خارجه ، درمطبع احمدی شیرازبا اسلوب زیبائی بضمیمه شرح خطبةالبیان و انهار جاریه چاپ فرموده بودند .

و ازآنجائیکه این نسخه بعربی بوده وفارسی زبانان نمیتوانستند از مطالب سودمند آن که در بیان اسرار توحید و مطالب عرفانی ، و تطبیق رموز نقطه ، با تَجَلّی نوروحدت در ممکنات، وچگونگی ظهور ممکنات از ذات حق می باشد ، بطور کامل استفاده نمایند ، لذا حقیر ناچیز احمدبن حاج میرزا محسن اردبیلی حالی قدس سره ملقب بعماد۔

---

(۱) مجلسی اول درشرح فقیه می نویسد رسایل زیادی در باب نقطه نوشته شده از آنجمله افضل المتاخر بن صاین الدین علی ترکه اصفهانی را کتابی است در اسرار نقطه ولی این کتاب دیده نشده و شاید همین اسرارالنقطه باشد .

الفقراء با عدم بضاعت‌علمی وعملی ، با استمداد ازباطن حضرت مولف بزرگوار قدس‌سره کتاب مزبور را بفارسی ترجمه ، و در مواردی که مطالب مشکل ونامفهوم مینمود ، برای توضیح ازکلمات‌عرفاء عالیقدر و شیخ‌عبدالرزاق کاشانی در پاورقی مطالبی را درج نموده و سپس با کسب اجازه قبلی از حضور مبارك قطب‌العارفین آقای حاج‌میرزامحمد علی حب‌حیدر ابوالفتوح دام‌ظله اخوان‌عظام تصمیم بچاپ آن گرفته و اقدام بنشر آن نمودند ، امیدصاحبان کرم و اهـل درد و حال چـون باین اوراق نگرند ، اگر قصوری در ترجمه آن ببینند در اصلاح آن کوشیده و ناشرین و مترجم رااز دعای خیرفراموش نفرمایند .

کنون ازرحم والطافی که‌دارند ‌ ‌ ‌ ‌ زما این‌خرده‌گیری درگذارند

وضمناً در مقدمه (ص۱) با نقل از تذکرهٔ خزینة الاصفیاء چاپ هند تاریخ ورود امیر سید علی همدانی بکشمیر ۷۸۱ نوشته شده بود ولی با حساب ابجد «مقدم‌شریف» مطابق با ۷۷٤ است .

بنا براین معلوم میشود ، تاریخ مزبور ازکاتب نسخه اشتباه‌شده‌زیرا تاریخ مسافرت سوم ایشان ازکشمیر (۷۷٦) میباشد و بایستی قطعا تاریخ سفر اول حضرت میر بکشمیر (۷۷٤) باشد .

اسامی مریدان کامل حضرت امیر سیدعلی همدانی که در اثر تربیت او بمقام کمال انسانیت رسیده‌اند بدینقرار است (۱)

۱ـ سیدزین‌العابدین نیشابوری ۲ـ سید محمد طالقـانی ۳ـ شیخ قوام‌الدین بدخشی ٤ـ شیخ شمس‌الدین ختلانی ۵ـ شیخ محمد شامی ٦ـ خواجه عبدالله بن شیخ رکن‌الدین شیرازی ۷ ـ بابـاکاء شیرازی ۸ـ شیخ محمد خلوی ۹ـ نورالدین جعفر بدخشی (مولف‌خلاصه‌المناقب) ۱۰ـخواجه اسحق علی شاهی ختلانی قدس‌سره (که رشتهٔ اقطاب سلسلـهٔ علیه ذهبیه بوسیلهٔ امیرعبدالله برزش‌آبادی باو می‌پیوندد)

احمدخوشنویس عماد ـ تهران ۱۴ ماه رجب ۱۳۷۸ مطابق ۴ بهمن ماه ۱۳۳۷ شمسی

---

(۱) از مقدمهٔ فاضل محترم آقای جعفر سلطان القرائی که بـدین کتاب نوشته بودند اقتباس گردید .

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس‌خداوندی را که هستی بی‌پایانش با اراده و خواست‌ازلیش(۱) از نهاد سلسله موجوداتی که با خواست خود آنها را آفریده بواسطه مشیّت لایزالش هویدا و پدیداراست. و بسبب استار و موانع عزت‌سرمدی خود ، از انظار کوتاه و قاصر ممکنات مستورو پنهانست .

خصایص و امتیاز نقطه را ازقدرت کامله‌اش نشانه و دلیـل حقائق احدیت غیبیه خود ساخت ، وتجلیات آثار حقایق نقطه را درسطح پهناور عالم ارقام ، نماینده و مظهر شئون تجلّیات ذاتیّه ، و نشان تنزّلات آیات قدسیّه خود ، از تعیّنات امکانیّه گردانید . و نقطه را بـا اقتضای حکمت الٰهیّه،هیولا وماده حروف کتبی وخطی ، و وسیله ایجاد و پیدایش اعیان کلمات ارقام ساخت . آنگاه اورا درعین ظهور وپیدایش ، بوسیله‌خودش مستور و مخفی نمود ، برای اینکه نشانه و دلیل شئون ذات نامتناهی حق باشد و با تحولات گوناگون و تصرّفاتِ مختلف نقطه‌درهیاکل وکالبد ارقام ، بر تحولات مختلف انعکاسات انوار وحدت اشاره نمود ، گاهی:

---

(۱) مراد تجَلّی اوّل ابداعی است کـه تعبیر کـرده میشود ازآن ، به اسم الله واسم اعظم ، ورَبّ‌الارباب و محبّت حَقیقیّه ، وعقل اوّل ونور محمدی (ص) ونور الانوار،وولایت‌مطلقه،وعلم‌مطلق،وحقیقت‌محمدیه (ص) و مقام اَوْاَدنی و سِدرَة‌المنتهی و صادراول و بَرزَخیّة الکبری، بین احدیت وواحدیّت ، ومجلای حقیقةالحقایق،و رابطه بین ظهور وبطون ، و حرف الف ، وغایةالغایات ، و تَجَلّی اول ، که رابطه است میان‌ازلیت و ابدیت وبرزخ کبری است‌بین احدیت وواحدیت .

بطور پیدایش در قابلیّات وظروف مختلفهٔ کونیّه ، واستهلاك وفناء ذوات اعیان دربرابر ذات حق ، وگاهی : بطورپیدایش دربرابر سطوت وتابش بارقهٔ اطلاقات نهانی و هویّت غیبیّه ذات بینهایتش.

سلام و درود برپیغامبر بزرك که‌خدا اورا برسالت برهمه‌آفریدگان مبعوث فرمود ، تاآنان رابرپیشگاه اورهبری فرماید ، واورابرازگوئی از اسرار ورموز عالم مجرّدات وسفلیّات ، انتخـاب و اختصاص داد . و درودشایگان برفرزندان او که گنجوران اسرار عالیه‌اند ، ویاران او که حافظان آثاراوهستند باد .

پس از سپاس وستایش حق ، بدانشوران آگاه پوشیده نیست که بالاترین و ارجمندترین دانشها علم توحیداست ، برای اینکه موضوع آن بر تمام علوم شرافت دارد ودانش آن ازتمام دانشها برتروبزرگتر است، اگرچه در علم کلام نظری وحکمت فسفی نیز غالبا از موضوع‌خداشناسی بحث میشود ، ولی نظر درعلم مزبور صرفا فهمیدن دلیل ، وچیدن‌صغری‌و کبری ، برای‌رسیدن به نتیجه لفظی است .

و بعبارةٍ اخری درعلم کلام وحکمت ، بادلیل‌لِمّی‌وبرهان ، بروجود حضرت احدیّت استدلال میشود ، ولی‌درعلم توحید بحث می‌شود ازرسیدن سالك بحضرت ربوبیّت و نزدیك شدن او به پیشگاه الوهیت کـه نهایت آرمان و هدف بندگان اوست و شناختن اسرار اسماء و صفات الهی و مظاهر آیات‌او درعوالم علوی وسفلی، وکیفیت پیدایش موجـودات در درجات کثرت از حضرت الوهیت ، درطرف مبدأ ، ورجوع و بـازگشت موجودات ، بسوی‌حضرت حق با دقائق و نکات انواع سلوك ، و تحمل در مقابل اقسام مجاهدات و تهذیب نفس باریاضات مختلفه ، و پاك کردن روان از آلایش وقیودجزئیات وچگونگی اتصاف حضرت الوهیت باصفت اطلاق وکلّیّت است و اینها هیچکدام جزء مسائل‌مورد بحث حکیم‌ومتکلم نیست .

زیرا این علم ودانشی است‌که در نمییابد آنرا مگربزرگان‌اولیاء و الٓهیّون و افاضل مُحقّقین، که نفس خودرا بـا شمشیر ریاضات کُشته ، و از مهالك وپرتگاههای ژرف طبیعت رهاساخته، واعضاء و جوارح خود را با تازیانه سیاست سلوکی تأدیب وپرورش‌داده، وبدنهای خودرا درکورهٔ مجاهدات ،گداخته‌اند واز لذّات جهان فانی، برای‌رسیدن به آبشخور زلال

معانی روگردان شده‌اند ، وسرائر ونهاد آنان درسریر شهود و مشاهــده متمکّن گردیده ، وتوسن تیزتك قلوب وضمیر پاك آنان در میدان هستی بگردش پرداخته است و هنگامیکه ساغر مجاهدات ، ازدست ساقی ازل ، بر روان آنان‌عرضه شده ، دلهای آنان دربزمگاه وصول‌حق ، بادریافت پاداش مواهب و الطاف الهی مبتهج و شادمان بوده ، شکوفه های‌اسرار توحید ازگفتار آنان شگفته،و دقایق ولطایف توحیدرا با روش عرفانی بیان وظاهروهویدا ساخته اند .

وچون شناختن اسرار حروف مرتبط با اصول اين‌علم شریف بوده و حقایق اسرارنقطه،یکی از مداراتی‌است که دقائق علم توحید دور آن سیر میکند ، خواستم به برخی ازاسرار علم نقطه ، وخواص تجلیات آن‌در صور اعیان حروفی ، وتصرّفاتی‌را که در تعیّنات حروف مینماید(که‌اشاره بر شئون تجلیات الّهی است) بهمان‌طریق که برنهادمن رسیده ، بازگوئی و آشکار سازم .

و درنوشتن این اوراق بالسان ذوق واشاره آغاز کردم ،نه باروش دانشمندان علوم رسمی که در نوشته‌های خودمسائل رابا اثبات دلایل بیان مینمایند ، زیرا اسرارالهیّه بالاتر است ازاینکه دست بصیرتهای کوتاه و ناقص بوسیله دلیل بداهن عظمت آن برسد وانوار سرادق پیشگاه‌عظمت حق روشن‌تر است ازاینکه خردمندان باپرهای باریك وناتوان‌خردوهوش خود ، دراوج آن پروازنمایند .

چه بساشهبازان همتهای عالیه(۱) ، که درفضای پهناور دل ، بعزم شکار و بدست آوردن این راز ارجمند وشریف پرواز کرده اند ، ولـی عظمت حق بین‌آنان و این‌سرّ نامتناهی ، حجاب ورادع شده‌است!!

عنقا شکار کس نشود دام بازچین   کاینجاهمیشه بادبدست است دام را
راز درون پرده‌زرندان‌مست‌پرس   کاین‌حال نیست زاهد عالی مقام را

وچه بسا توسن تیزتك اندیشه‌های صائب و خِرَدهای خرده‌بین ، که درمیدان نظر و استدلال بجولان‌وگردش پرداخته‌اند ، تامگر از حقیقت این خبر بوئی بمشامشان برسد ، ولی‌زیانکار ونومید برگشته‌اند !

زیرا متوسل شدن‌بدلیل در این‌بحر نامتناهی ، برای دریافت علـم

---

(۱) مراد از صاحبان همتهای عالیه کسانی هستندکه تنها توجهشان بسوی‌حق است و بدیگری التفاتی ندارند وبالاترین همتها است زیراکه براحوال ومقامات خرسندنیستند .

اسرار ، مانند این‌است که برای رسیدن بحقیقت آب و دریافت چگونگی دریای ژرف پهناور، درطلب و جستجوی ماهی باشند ، زیرا کسیکه ذاتش عین دلیل باشد ، بالذات از خواستن دلیل راه حقیقت مستغنی و بی نیاز خواهد بود .

وعلت اینکه ثبوت این‌امر از محیط ادراك بصیرتهای ناتوان پوشیده وپنهان مانده ، این است که حقیقت‌آن نیز ازشدت پیدایش و سرعت‌تجلی انوار ، از نظرگاه چشمهای بیمار و کم‌نور ، محتجب وپوشیده است‌وعلاوه اشیاء و موجودات بواسطه ضدّخودشان شناخته میشوند ، ولی ذاتی که برای آن ضدی تصورنشود ، وچیزی غیراز آن‌موجود نباشد ، استدلال بر همچنان ذات ووجودی ممکن نیست ، مگرخودش بر کسی عنایت و هدایت فرماید وبهمین جهت از رسول اکرم (ص) بدرستی رسیده که فرمود : «اِنَّ مِنَ العِلْمِ کَهَیئَةِ المَکْنُونِ لایَعْلَمُهُ اِلّاالعُلَماءُ بِاللهِ فَاِذانَطَقُوا بِهِ لایُنکِرُهُ اِلّا اَهْلُ العِزَّةِ بِاللهِ» یعنی از حقایق علمی رازهائی هست که حالت‌پوشیدگی دارد و نمیدانند آنرا مگر علماء و عارفین بحق ، و هنگامی که آن اسرار رابازبان آشکار ساختند ، منکر آن نمیشود مگر کسانیکه اهل عزت‌حق باشند .

غیرت‌عشق زبان همه خاصان ببرید   از کجا سرغمش در دهن عام‌افتاد

خداوند با فضل وکرم خودما وشما را از کسانی قرار دهد که بر درجات وفا پایدار و درحقیقت صفابرقرار و با حقایق اسرار متحقق‌بوده واز پرتگاه انکار برکنار باشند ، وخدا نزدیك به‌بندگان خود،وپذیرنده دعای آفریدگانست .

بدان : خداوند سِرّ(نهاد)تورا باحقایق‌وصال مُتَحَقّق ساخته ، و ترا از شراب معرفت درصبوح (بامداد) ورواح (شبانگاه) سیراب‌سازد ، که نقطه در عالم ارقام ، نمایندهٔ سِرِّهُـوِیّت غَیبیّهٔ مطلقه است و آن هیئت جمعیّه اَحَدیّة‌ایست که بهمه حروف رقمیّه ، ودرجه‌های شکلهای مختلف آنها ، و صورتهای محسوسه آنها احاطه داشته ودرنهاد خصوصیّات آنهامندرج‌بوده و باصورتهای مختلف و اعیان آنها مستور ومحتجب است ونسبت صورت نقطه ، بمدارج حـروف‌وکلمات ، نظیر نسبت تَعیّن اول ، بمراتب اعیـان موجودات میباشد .

وچون تَعیّن اول امری است اعتباری ، که تحقق‌ووجود خارجی برای

آن نیست مگر بواسطه وجودات خارجی، و ظهور آن تحقق پیدا نمیکند مگر بواسطه تعین و تشخص ، نقطه نیز مبدأ امتداد و پیدایش وجود الف ، دردرجات مخارج حروف است .

واوّل تَعیّن آن ، اشاره است برابتدای تَجلّیات ایجادی که بواسطهٔ امتداد نَفَس رحمانی حاصل گشته، و باحقایق کونیّه بمعرض پیدایش و وظهور میآید .

و امّا دلیل اینکه الف ، صورت جمعیّهٔ نقطه ، وصورت مُتعیّنهٔ آنست و نقطه بذاتها درعین لاتَعیّنی ، غیراز مُتعیّن ، وعین متعیّن ، است و برای او اسمی ظاهر نیست این است که نقطه‌عین، کلّ ومرادف باکلّ است ، و کلّ ازجهت کلّیت ، تَعیّنی ندارد و بهمین‌جهت هم قیام حقیقت الف بواسطه نقطه است ، پس نقطه چنانچه درحقیقت الفیه داخل بوده ودرنهادحقیقت الفی مُضمَر و درعین حال قَیّوُم آنست ، همانطور با اندراج آن درمدارج و درجات مختلف‌مخارج حروف، ومستتر بودن آن درصورت حروف‌رقمیه قیوّم حروف است واشاره است بر اینکه (نَفَس‌رحمانی) یا فیض مُقَدَّس شامل حقائق افراد موجودات وجامع خصائص افراد ممکناتست و باهمه و عین همه است وباخصوصیات آنها محتجب بوده و درتحت ماهیات آن ها مستور است .

و چنانکه نقطه عین حقیقت الفی است، الف نیز عین تعیّنات حروف است که ظهور آنها از امتدادات و تجلیات نفس انسانی‌است‌وحروف‌بدون حقیقت الفیه ظهور پیدا نمی کنند ، و درعین حال حقیقت الفیه هرجا که حروف باشد موجوداست همچنین‌حقیقت مطلق‌غیب‌الغیوب نیز عین‌تعیین‌اول‌و تجلی اول (۱) است، که آن منشأ ومصدر نفس‌رحمانی (فیض مقدس) است و نفس رحمانی ، عین‌حقایق ارقام‌کونیه اعم ازعلویات و سفلیات میباشد ولی ارقام‌کونیه آن حقیقت مطلق را ادراك نمیکنند با اینکه‌معیت‌قیومی با آنها دارد ، بلکه نزدیکتراست برحقایق ارقام‌کونیه از خودشان، ولی آنها نمی بینند .

---

(۱) تجلی اول تجلی ذات حق‌است برذات خودش و آن حضرت احدیت است‌که دارای نعت و اسم و رسم‌نیست واین‌وحدت منشأ احدیت و واحدیت وعین ذات‌حق است و حقایق در ذات احدیت مانند هسته درخت است دردرخت .

دوست نزدیکتر از من بمن است ... وین عجبتر که من ازوی دورم
چکنم با که توان گفت که او ... در کنار من و من مهجورم

و بهمین مطلب اشاره فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: (اِنَّ الْمَلَأَ الْاَعْلیٰ یَطْلُبُونَهُ کَمٰا اَنْتُمْ تَطْلُبُونَهُ) زیرا هرجزئی مجذوب کل خود و بطرف اصل خود بر می گردد واجزاء کون همه راحرکت شوقی بسوی کمال غائی وعلت العلل وقیوم خوداست که نظامی فرماید:

همه هستند سرگردان چو پرگار ... پدیدآرنده خود را طلب کار

و چنانچه نقطه مادهٔ صورت الفی است (۱) وحقیقت الفی، هیولای صورتهای مختلف: از حروف لفظی و کتبی است، وحقایق حروف عبارت از تعینات شخصیه آنهاست که درمراتب مخارج هنگام سخن گفتن ظاهر میشود، همچنین هویت غیبیهٔ الهیه نیز هیولای نفس رحمانیهٔ است (مقصود عرفا ازهیولا چیزی است که صورت در او پیدا میشود و هر باطنه را که در صورت ظاهر شود، هیولا خوانند، نه هیولا باصطلاح حکیم، که مستلزم داشتن صورت و محتاج بصورت است حتی گفته شده «شَیْئِیَّةُ الشَّیْئِ بِصُورَتِهِ لٰا بِمٰادَّتِهِ» واز لحاظ اختفا و استتار هیولا، حضرت مؤلف هویت غیبیه را با (هیولا) تعبیر فرموده است، و مقصود معنی خاص آن است یعنی اصل الأصل موجودات و اشیاء، زیرا هیولا در تشکیل صورت دخیل است و هیچ چیز بی آن صورت نبندد، ولی درعین حال از انظار محجوب ومستور است) و نفس رحمانی (۲) هیولا و مادهٔ صورت کلمات کونیه است، و این صورتها انواع تجلیات و تمثلات تصرفات نفس رحمانی و قابلیات آثار آنست.

---

(۱) نوراحدیت که نقطه اول موجوداتست امتدادی یافته وجمیع مراتب کاینات از اوظاهر شده وآن امتداد را اینطایفه بصورت الف تعبیر میکنند

(۲) مراد از نفس رحمانی، وجوداضافی است که بالذات واحدولی درصور اعیان ممکنات درحضرت واحدیت تکثر پیدامیکند و باینجهت بنام «نَفَسِ رَحمانی» نامیده میشود که آن را تشبیه به نفس انسان کرده‌اند زیرا دم و نفس با اینکه هوای ساده وبسیط است درصورت حروف گوناگون ظاهر میشود و هم درنتیجه، اسمائی را که درتحت آن داخلند آرامش می بخشد زیرا اشیاء درکمون آن هستند.

و نیز بدان : نقطه را اگر باعتبار و ملاحظه استتار آن درصورت الفی ، ملاحظه نمائیم و همچنین استتار صورت الفی رادرتحت صُوَر حروف رقمیه ، وظهور آن را دردرجات مخارجِ حروف درنظر بگیریم دارای‌سه مرتبه می‌شود :

۱ـ مرتبه نقطه من‌حیث‌الذّات و قبل از امتداد و تجلی ، وآن مرتبه استهلاك تعیّنات است درهویّت نقطه،بطوریکه اعیان آن ظاهر نگردیده وخصوصیات آن امتیاز وتشخص ندارند ، و ادراك آنها نیز مقدور نیست این‌مرتبه‌اشاره‌است برحضرت‌هویت‌غیبی‌حق،قبل‌ازظهور تعینات‌و پیش‌از تجلی در اعیان ممکنات، و مرتبه ایست که کثرت و تجلیات اسمائی و آثار صفاتی در احدیّت ذاتی، و هُویّت غیبی او ، مستهلك باشند و دراین مرتبه ذات احدیت بدون اسم و رسم وخارج از اشاره و عبارت، ملاحظه میشودکه ازهر صفتی و نعتی مجرّد و ازهرحکم حتّی اطلاق نیز لابشرط فرض‌میشود (یعنی لابشرطِ مَقسَمی نه‌لابشرط قِسْمی که درمقابل بشرط لا باشد . مترجم) که همان احدیت غیب‌الغیوب‌است و برای‌حضرت حق جلت عظمته دراین ملاحظه و اعتبار، اسمی که براو دلالت کند نیست همینطور حقیقت نقطه من‌حیث هِیَ‌هِیَ، مُجرّد از تقیید و اطلاقست. چه اطلاق آن از کلمات‌مرکبه باشد ؛ چه‌ازحروف بسیطه

۲ـ مرتبه ابتداء نفس رحمانی بایجاد اعیان‌حروف ؛ بواسطه ظهور تعینات حروف در مخارج مختلفه است ، که درمدارج‌حروف تنزل‌مینماید و نیز ترقی وصعود و بازگشت‌آنها بباطن‌خود در مراجع ترقی و عروج آنها در قوس صعودی ملاحظه میشود .

و تعین حقیقت‌الفی ، درحقیقت مانند نفس رحمانی است که بسط و توسعه پیدامیکند ومستلزم ظهور اعیان حروف نسبی وحقائق اضافی‌آن‌میشود و این اشاره برتعین اعتباری ازلی و تجلی‌اول است که آن مبدء حضرت واحدیت وغیب وباطن حضرت جبروت (اسماء وصفات‌است) و مصدر شئون تجلیات ربانیه وظهور مربوبات نسبی وهست کنندهٔ موجودات اضافیه و مرتبه پیدایش الوهیت است بسبب اظهار مراتب امکانی ، در جلوه گاه احکام و مرتبه تجلی ایجادی وربوبی است برای تحقق و ظهور اعیان ممکنات درغیب جبروت و تعینات لاهوتی (که مراد عالم اعیان ثابته است و مرتبه‌ایست که نه‌اسمی دارد ونه رسمی)

۳ــ مرتبه تعین نقطه روحانیه است در امتداد وظهور نفس رحمانی، و عبور آن است بردرجات مختلف مخارج حروف، وتلبس آن با اقسام صورتهای حروف لفظی و خطی، و تشکل آن با اشکال حقایق کلمات ارقام و اینمرتبه اشاره است بر شمول تجلیات نفس رحمانی، بر انواع ممکنات وجریان فیض وجودی وانبعاث ووزش نسیم جود ورحمت الهیه ، از غیب وپشت پرده تعین نوری ، برقابلیات و ظروف مظاهر اسم «ظاهر» حق ، پس وجود فی ذاته ، حقیقت احدیه ایست که اصلا تکثری درذات اوراه نیابد ولی ازجهت نسبت وسریان وشمول آثار حقیقت وجود برمحدثات متکثره و تعینات مجدده باحقایق آنها در ظهور میآید و مبدا ظهور اوصاف و نعوت آنها شده و بسبب تجلیات خود کثرت پیدامیکند وباظهور آیات خود بحسب ماهیات امکانیه ، متعدد میگردد نه بحسب وحدت خود ، و با اینکه او دارای این اطلاق و کلیت حقیقی ، و تنزیه قدسی است در ذات او تعدد و تکثری راه نیابد و تغییری درصفات او پیدا نشود . **تَعَالَى اللّٰهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا** (۱)

و اماوقوع نقطه در تحت باء بسم‌الله برای اشاره به سرمخفی بودن آنست در تحت صور حروفی ، و محجوب بودن آن در ظل ظواهر اشکال کلمات و ظهور حروف در ادوار مخارج و اطوار ارقام باتعین حقیقت آن و تجدد تکرار نقطه آن بآن دردرجات خصوصیات حروف و محل نزول ماهیات آنها ، و درعین حال اطلاق آن مجرد از تشکل بحروف ومخارج است ووحدت آن منزه از شائبه تکثرات است و تغییر و تبدلی در ذات و هویت نقطه راه پیدانمیکند ، و این اشاره براستتار و پوشیدگی احدیت ذات حق ، در تحت صور درجات امکانیه ، و مظاهر بر وزات اکوان و

---

(۱) یکی از بزرگان فرماید :

عشق ازبتو رخ عیان نماید — در آینه آنچنان نماید
آن دائره بیش نقطهٔ نیست — صد دائره زوعیان نماید
آن نقطه بسرعت تحرک — صددائره هرزمان نماید
تو نقطهٔ آتشین بگردان — تا دائره زو روان نماید
در سرعت دور نقطه دایم — ساکن بیکی مکان نماید
آن نقطه بتو شهادت وغیب — هم ظاهر وهم نهان نماید
هرلحظه بتو جمال مطلق — درصورت این و آن نماید

عوالم ، و امتداد تجلیات افاضات وجودیه نفس رحمانی است ، که بسبب سریان وانبساط آن حقایق علویات وسفلیات پیداشده و بسبب فیضان آن افراد ممکنات و مراتب موجودات هست و ظاهر گردیدند پس بر حسب استعداد متکثره و بیشمار اعیان ممکنات ، تصرفات آیات اونیز تکثر پیدا کرده و بسبب تعدد قابلیات آثار کمالات ثابته حق متعدد گردیده ، ولی خداوند در ذات قدیم و تنزه خود، ازآلایش امکان ، و ازگوناگونیهای تعینات برتر است .

و اما وقوع (کسره) درباء بِسمِله اشاره است براینکه نقطه کلید گنجینه اعیان کلمات ارقام ، وصورت حروف کتبی است و افتتاح ابواب تعینات او در مظاهر محسوسات ومراتب صورتهای مختلف در عالم رقم همه از آثار حقیقت نقطه است واگر نقطه نبوددرجات اشکال ، و آثار طبایع مختلف آن و خواص گوناگون و تعین آنها معلوم نمیشد و اشاره بر این است که تعین اول وسیله ایجاد عوالم امکانیه ، وکلیدعوالم‌غیبیّه است و او رابطه و واسطهٔ قدرت حق ، با مقدورات و ممکنات و واسطه علم حق بمعلومات‌است،واوسبب افتتاح ابواب‌حضرت جبروت(عقول کلّیّه و انوار قاهره) و حقایق ملکونیه (انوار إسفهبدیّه باصطلاح‌حکیم) و افراد مراتب محسوسات ، و صورت موجودات ، و تجلیات شئونیه ، و تعینات شهودی، گردیده است. وچنانکه‌نقطه مبدأ و ریشه و اصل صورت های حروف ارقام بوده وحقایق وجودات حروف براو بر میگردد ، و منتهی‌الیه اشکال حروف استهمانطور اقطار کشورهستی واطوارمختلف منازل شهودچه آشکار اوچه پنهان ، همه از ذات خداوند هست شده‌اند و بازگشتشان باوست . و اودرعین اینکه آخر همه است آغاز همه است ودرعین آغاز بودن آخر، و درعین خفا ، در تجلیات و مظاهرظهور خود پیدا و آشکار است و بازگشت امورهمه بسوی اوست .

ونیز بدان‌که حضرت‌حق نقطهٔ راگنجینهٔ اسرار حکمت بالغه خود فرموده زیرا حقیقت نقطه ، شامل اقسام خواص حروف و کلمات است ، و درذات خود انواع اسرار رقوم واشارات‌آنرا گرد آورده وشرح این‌نکات بشمار نیاید ، و شگفتیهای خواص و تفرقات نقطه راضبط نتوان کرد زیرانقطه هیولا و ماده اصلی‌حروف و کلمات حق‌است‌که دریاهای‌پهناور در جنب‌آن تمام شود و از اسرار آن این است : که نقطه در ذات خود

بتنهائی با همه موجودات برابری میکند ، و در افاده ظهور و اظهار، در برابر همه انواع هستی ، از کلیات و جزئیات قرار گرفته است ، زیرا موجودات بطور کلی عبارت از مطابقت حقائق آنهاست با کلمات والفاظ وحروف، و هیچ موجودی نیست مگر اینکه سخن و کلمات را در شرح ماهیت و بیان حقیقت و خواص و سود و زیان آن، ومقدار وچگونگی و عوارض ولواحق و لوازم آن ، مجال وسیع است ودقائق و نکات اقسام سخن وحقایق انواع آن وقتی ظاهر میشود که حروف با هم ترکیب، و بانظم آن ترتیبی پیدا کنند و پیدایش دقائق حروف ، ونقوش لطائف حروف بوسیله پیدایش لطیفه نقطه ، و تکرار حقائق آن ، و متوالی بودن صورت های اجمالی نقطه است وتکرر ذات اصلی نقطه بواسطه حرکت دوری و سیر امتدادی است و طلوع انوار وجودی آن از مطلع ذات غیبی نقطه ، و حقائق برزخی آن است..

زیرا نقطه ماده حقائق حروف ارقام و هیولای رقائق رقوم قلمی است که صورت کلمات در مجلای صفحات اوراق بواسطه آن ، موجود میشوند و مدارج کلیه حروف و کلمات از مخزن ذات او ظاهر میشود چنانچه مراتب اعداد از شمارهٔ یك پیدامیشود زیرا واحد خودش در نفس خود عدد نیست ولی اعداد همه از او صادر میشود ، زیرا اگر شمارهٔ یك را بایك جمع نمائی عدد دو ظاهر میشود ، واگر با عدد دو جمع کنی ، سه میشود الی مالایتناهی پس واحد ، اصل وریشه کلیه اعداد است ، چنانچه نقطه اساس وریشه در علم اعداد است زیرا حرف (ع) که درحساب ابجد هفتاد است وقتی که در بالای آن نقطه‌ای گذارده شد ، حرف عین «غ» میشود و بعدد هزار بالا میرود، و اگر نقطه از روی آن برداشته شد ، باز بعدد هفتاد ، تنزل پیدا میکند پس نقطه از اینجهت دارای بالاترین اثر، و بزرگترین تصرف است پس ببین این دوحقیقت چه خواص شگفت آور و تصرفات عجیب درمراتب این دوعالم دارند.

۱ـ عالم ارقام وحروف

۲ـ عالم اعداد و شماره ها واین دوعالم از اسرار مکنونه حقتعالی در جهان پهناورهستی میباشند که کسی نتوانسته پرده ابهام از طلعت این اسرار بردارد ، غیراز اهل کشف وشهود ، که مراتب سرایان ، با روح لطائف وجدانی کشفی ، صفا وپاکی پیدا کرده ، وضمائر آنان با روایح

بو بای عرفان، معطر گردیده است

و نیز بدان : که در تجلی و اشراق نقطه . از مکمن احدیت ذات خود ، بر تفاصیل اعیان رقومی ، وجریان و کشش آن در نهر های تعینات ارقام کلمات حروفی ، اشاره‌است برجریان تجلیات نفس رحمانی‌از پیشگاه مبدئیت و مطلع حروف‌غیبی ، درمجاری تعینات عوالم امکانیه ، وسریان تجلیات وجودی‌حق ، از مشرق مشیت و اراده هستی ، در مجاری مراتب امکان و همچنین‌توجه نفس رحمانی، بر صور قابلیات واستعدادات امکانی بطوری است ، که قیام حقایق ذوات آنها با اوست و بـا نتایج آثار و جزئیات خصوصیات آن‌ها دیدارگشته ، ودر مناظر و آئینه های‌ممکنات جلوه نموده و درعین حال در بواطن و نهاد تعینات صور و تقیدات‌ماهیات آنها ، مختفی ومستورگردیده است ، مانند آبی که از رگها و شاخه های درختان گذشته وجذب میشود ، و طبیعت آب در مجرای شاخها و برگها و شکوفه‌ها و بو و طعم درختان نفوذ مینماید و در عین حال حقیقت آب درلباس رنگها و طعمها و بویهای گوناگون خود را میپوشاند چنانچه محقق میگوید :

جَلَتْ فِی تَجَلِّیهَا الْوُجُودُ لِنَاظِرِی فَفِی کُلِّ مَرْئیٍّ أَرَاهَا بِرُؤْیَتِی
وَ مَاذَاكَ اِلَّاَنْ بَدَتْ بِمَظَاهِرَ فَظَنُّوا سِوَاهَا وَهِیَ فِیهَا تَجَلَّتِ

اینهمه عکس می و نقش‌مخالف که نمود
یك فروغ رخ ساقی است که درجام افتاد

وازاسرار نقطه این‌است که اوراجهت‌معیّنی نیست‌وازتعلّق به «اَیْن»وجایگاه معیّن مُنزّه است ، زیرا حقیقت نقطه وذات آن دارای شکل کـروی است که بهترین اشکال بوده وتناهی وتغییر ندارد، و برای این شکل از حیث شکل وحقیقت‌آن جهت وسوئی نیست ، زیرا جهات راثبات وپایش نیست مگر بواسطه تفصیلات اجزاء گوناگون ، مثلا : انسان دارای سروپا است و تردیدی‌نیست که سرش ازپا گرامی‌تر و شریفتر است ، وبا این‌ملاحظه طَرَفی که نزدیك سَرِ انسانست‌بالا نامیده میشودوآنچه نزدیك طرف‌پاست پائین گفته می‌شود ، که یکی ازدیگری قویتر است .

پس طرفی که بطرف قوی نزدیکتر است طرف راست گفته میشود و مقابل آنراچپ نامند ، وبرای انسان دوطرف هست :

ازطرفی که می‌تواند با اراده ومیل خودبجنبد (جلو و پیشاپیش)

نامند ، ومقابل آن‌راکه میل و اراده انسان نمیتواند در آن کار کند ، عقب و پشت‌سر گویند در صورتیکه درشکل کره این اوصاف وخواص پیدا نمیشود .

و بنابراین جهات و اطراف دراو تصور نمی‌شود، و این اشاره بر این است که ذات قدیم حقتعالی، از جهات ورسوهای گوناگون پاك و منزه است، وحضرت متعالیه خداوند ، از تعلّق بپایگاه سفلی و علوی ، مُبرّی و پیراسته است ، و جایگاه وپایه او بلند تر است از اینکه با موجودات امکانی مُقیّدبوده ونیازی بآنها پیدا کند ، و شناساندن کُنهُ ذات‌حق بااقسام عبارات ولغات مختلف ، ممتنع و ناشدنی است و سُرادقات جلال ، وانوار جمال او در کمال عزّت و مَناعت است ، زیرا اشارات کوتاه وقاصر عقول و افهام در نزد معرفت او، ناتوان و متلاشی گردند ، و رسوم و اوهام در پرتو تجلیات عظمت وبزرگی او،مضمحلّ و نابود میشوند وپاکی صفات اورا وجه‌وسری‌معیّن نباشد (**أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ**) یعنی بهر جارو کنید همانجا روی خداست وتجلّی الهی است

وبدان که نقطهٔ حِسّیّه، اگرچه‌ازجهت‌شکل وحقیقت‌ذات، دارای‌جهات نمیتواند باشد ، ولی ازجهت دیگر دارای جهات است وآن این است که نقطهٔ کروی شکل بوده وشکل کره در اجسام کثیفه ناگزیر با یکی از جهات‌عالم‌هم‌سَمت‌خواهدبود باوجود برزخی، وشکل‌حسّی آن، اگرچه‌ازلحاظ حقیقت ذات دارای این اتّصاف نیست ، و گاهی حدود و جهات در نقطه بحسب حرکت تغییر میکند ، ولی گاهی بواسطه سکون متغیّر نمیگردد ، زیراکره وقتی ساکن بود یکی ازجهات چهارگانه‌آن ، مشرق‌فرض‌میشود و دیگری مغرب ، ویکی ازاطراف آن‌جنوب ، و درمقابل آن شمال‌قرار میگیرد ، وهمچنین آسمان و زمین در دوران وگردش و حرکت دارای جوانب و جهات مختلف می‌شود ، و بواسطه‌حرکت ، جهت شرقی آن ، مبدل بمغرب میشود و جهت تحتانی به فوق ، و سمت جنوبی جای خود را بشمال میدهد زیرا جهات از احکام عارضی است نه ذاتی ، وبدیهی است که لوازم عارضه در یك حال نمی‌ماند وحتی گفته شده است که **اَلْعَرَضُ لَايَبْقىٰ زَمٰانَيْنِ** (یعنی عوارض دوزمان در یك حال باقی نمیمانند)

و همچنین انسان اگر متوجه‌سمت مشرق گردد جنوب درطرف دست راست‌وشمال‌درطرف‌دست چپ ومغرب پشت سراو واقع میشود ، واگرسر خودرا برزمین گذاشته‌ورو بطرف‌مغرب نمایدجهات‌عالم نیز، باتغییرطرف توجه

انسان،عوض میشودوالا ممکن نیست نسبت بخودشخص جهات ششگانه که عبارت از بالا وپائین و جلو وپشت و راست وچپ است درهرحالی تغییر پیدا کند زیرا آنها جهات ذاتی هستند .

وگاهی جهات نقطه وکره درنظر بیننده ، دردوزمان متفاوت میشود با اینکه نقطه وکره درمحل خود ثابت هستند ، یا دریك زمان ویك حالت درنظر دوفرد بیننده متغیر میگردد ازجهت اینکه تفاوت درحال بیننده و جایگاه آنان پیداشده است .

پس ثبوت حدود و جهات مختلف برای حقیقت نقطه و کره از این جهت است ، و جهات نقطه وکره بسوی جهات عالم ، اشاره بر سریان تجلیات وجودیه حق ، و احاطه حضرت علمیه ذاتیه بر حقایق افراد مراتب امکانیه ، و خصائص اشخاص عوالم و طبیعت است ' زیرا اعیان مختلف ممکنات،بواسطه فروغ تجلّیات انوار هویّت پیداامیشوند،و ذرّات موجودات در اثر تابش اسرار معیّت حق،بظهور میآیند ، و تعیّنات ستاره های کثرات عالم،و ظهور اسماء حق،همه در سطوات بارقه‌های انوار وحدت ذاتیّه حق،مندرج و مندمج هستند،و تصرّفات رسوم غیریّت جلالیّه ،کلّاً در تصرّفات قیّومیّه حق، محو ونابود میباشند، وتحوّلات نقطه‌وکره و منعکس بودن جهات در آنها با ظهور اقسام تغییرات آنها اشاره بر این است : که احکام الّهی ومقتضیات و شئون ربّانی مختلف وگوناگون است واحکام و ظهورات جمالی حق،بصورتهای مظاهر قهریّه حق و مظاهر، پوشانیده شده و حقائق جلالی او از آئینه‌های شئون لفظی، پرتو افکن ومنعکس است و احکام و خواص اوصاف جلالی و جمالی حق، دراعیان مراتب وجود و هستی و درمواطن و مظاهر دنیوی ونشآت اخروی، مُتغیّر ومُتحوّل است یا بحسب مقتضیات زمانها و جایگاهها یا بحسب اختلاف و تفاوت قابلیت و استعداد افراد ونفوس ویا ازجهت اختلاف خصوصیات و قابلیات آنها .

چه بسا اشخاص هستند که بوسیله استفاضه و بهره‌مندی از آثاراحکام لطفیه حق در دنیا ، بسعادت و نیکبختی میرسند ، ولی درآخرت بواسطه عقوبت آثار احکام قهریه، دچار شقاوت و بدبختی میشوند و بالعکس . و بسا اشخاص هستند که در دنیا و آخرت مشمول فیوضات اسماء جلال و جمال حق گردند ، مانند : کملین از پیغمبران و بزرگان اولیاء که برای آنان ترس و بیمی نیست وهرگز حزن و اندوه در دل آنان راه پیدا

نمیکند . و بسا مردمان و اروون بخت و شقی که آثار اسماء جلالیه حق در فطرت وسرشت آنان بروز کند ، مانند ارواح تیره و اشباح کثیفه ، و نفوس خبیثه وکالبد های تاریك ، که از اشقیاء و محجوبین از معرفت حق ، محسوب میشوند و از کافران مردودی هستند که کوشش آنها در زندگانی پست وفانی صرف شده، وزندگانی خود را در طلب لذات نفسانی و تمتعات محسوسه ، بکاربرده و تباه کرده و بموجودات ظلمانی و تاریك وزخارف مادی گرائیده و فریفته شده‌اند و در این جهان امواج حسرت و اندوه حوادث زمان و فتنه‌های گوناگون ، وآشفتگی‌ها آن ها را فرا گرفته و طوفان اندوهٔ و آسیب بآنان با آفـات و مصیبتهای گونـاگون احاطه نموده ، ودر آخرت نیز باشکنجه های آتش و ترس هلاك معـذب بوده ورشك وحسرت ازجهت خسران وزیانکاری آنهارا گرفتار ساخته و تلخیهای ناگوار رسوائی رابکام میکشند. البته اینها کشته‌های خویش را میدروند و باداش کردار خود را میبینند و برای ستمکاران یارویاوری نیست .

و اما علت اختلاف یك فرد بیننده یا دوفرد بیننده که متوجه مرکز نقطه هستند در یك حال یا دوحال مختلف چنانچه گذشت ، اشاره بر این است که راهروان معرفت در طریق سلوك الی الله از لحاظ سلوك و راه مختلف‌اند و درجات سیرشان بسوی حق گوناگون است ، و مقامات اهل وجدان و کشف مختلف بوده و اسراراهل کشف وشهود ، در اطوارمراتب عرفان ، متغیر است بطوریکه سلاك الی‌الله در یك‌مقام متفق‌ومتحد نیستند: بلکه راهروی که با قدم اخلاص و صدق و پـای‌عشق و شوق راه حق را مینورددو براه حقیقت قدم مینهد در یك مقام دولحظه و زمـان متوقف نمیشود چنانچه محقق ابوطالب مکی قدس سره‌فرمود:«اِنَّ اللّهَ لایَتَجَلّیٰ فی صُورَةٍ مَرَّتَین» یعنی خداوند دریك صورت دو بار تجلی نمیکند و ازدو صورت بیك ترتیب رخساره شاهـد حقیقت آشکار نمیشود ، زیرا تجلیات حق نامحدود و عطایای او بی‌پایان است ومراتب جود او درشماره نیاید، و فیوضات تجلیات اورا انقطاع و فاصله‌ای نیست و اشتعال و فـروزش استعدادات ممکنات از خزاین غیب مجهول (غیب مصون ـ غیب‌الغیوب ـ احدیت) بواسطه فیض‌اقدس متفاوت ومتضاد است وقابلیات مظاهر تجلیات وجودی در مقابل هم است‌بلکه خصوصیات انفاس برحسب تاثیر تجددزمان

و خواص تحول مکانها، با تفاوتهای نامتناهی متفاوت است. و بهمین نکته اشاره فرمود پیغمبر خداصلی الله علیه وآله آنجاکه فرمود : **إِنَّهُ لَيُفَاضُ عَلَى قَلْبِي وَ إِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً وَ فِي رِوَايَةٍ مِأَةَ مَرَّةٍ** یعنی بر قلب من هرزمان فیض تازه‌ای وارد میشود وهرروز هفتاد مرتبه از گناهان خود آمرزش میطلبم و درروایتی صد مرتبه (کنایه از کثرت است .) (واشاره براین است که در هر لحظه از یك مقام بمقام بالاتری بالامیروم و گام مینهم بنابراین مقام اول برای من مقام نازله است و ازاین جهت ازآن طلب آمرزش میکنم)

واما اقسام حرکات که بواسطه حقیقت متحرّک که نقطه برای آن پیدا میشود پنج قسم است یا حرکت دوری است و آن بهترین حرکات است که اقتضاء حقیقت نقطه‌است (۱)

و یا حرکت صعودی است بطرف بالا ویاحرکت نزولی است بطرف پائین ، یا بطرف جلو کشیده میشود ویابطرف عقب برمیگردد .

وبدان که حرکت شش قسم است : کون وفساد ، زیادت و نقصان ، وتغیر و انتقال . وحرکت نقلی و انتقالی نیز سه جهت دارد: طبیعی،ارادی وحرکت قسری . ولی برای نقطه حسی حرکت طبیعی و ارادی نباشد،زیرا نقطه دارای جهات متشابه و همانند است ، وبرای اوممکن نیست که بسر همه جهات دفعة واحدة در یك حال حرکت کند ، ونیز حرکت نقطه بسوئی و جهتی اولویت ورجحان برجهت دیگر ندارد . پس سکون برای نقطه رجحان و اولویت دارد . (۲)

مگر اینکه باحرکت قَسْریّه ، وبواسطه حقیقت مُحَرِّك که دیگری حرکت کند ، پس هروقت بسبب مُحَرِّکی حرکت نمود مناسبترین حرکات برای اوحرکت دوریه است وکوچکترین گردش نقطه در حال حرکت،نیازمند به هفت نقطه است که شش تای آنها حرکات متوالی و متعاقب است که بر محیط دایره دور میزنند ، ویکی از آنها در مرکز دایره است پس نقطه مرکزیه ، اشاره براحدیت مطلقه ، وحقیقت هویت غیبیه است و نیز اشاره

---

(۱) زیرا اوّلین ظهور نقطه درصورت اَلِفیّه است و آخرهم بالفِ ساکن القلب منتهی میشود واین حرکت دوری است .

(۲) زیرا نقطه تعلّق به لاهوت دارد و آنجا منزّه از حرکت و تغییر صورت واسم ورسم است وبهمین جهت ارسطو واجب بالذات راساکن و واجب بالغیررا متحرك تعبیر نموده .

است بر اینکه تعینات مظاهر اسمائیه ، و صفات فیوضات ایجادیه حق از حقیقت لاتعین ، منفصل و جداشده‌اند ، وبارگاه عزت و هویت لاتعین حق از آلایش رذایل وزشتیهای ناسوتی پاك ومنزه است .

و شش دایره محیط ، اشاره بر احاطه علمی‌حق ، و شمول افاضات تجلیات وجودی ، برمجموعه های نهایات مکانی ، و نهایات حدود وجهات است ، ونیز اشاره براین است‌که : شئون واوصاف باری تعالی ، در همهٔ عوالم زمین وآسمان ، متصرف‌بوده ، و منتهی‌الیه حقائق غیبیه از عوالم نورانی‌علوی ، و ملکوتی ، آغاز شکفتن شقایق (۱) حسیات‌عوالم‌سفلی ظلمانی ، از عالم ملك وناسوت است ، و بالعکس ، زیرا مراتب‌حسیه‌نیز وقتی در نزول بمقتضای مبدئیت بغایات خود منتهی شدند بحکم معاد و بازگشت ، نهایات آنها بر میگردد بآغاز مراتب مثالیه غیبیه ، و منطبق با آنها میشود .

و اما اینکه گفتیم که نقاط هفتگانه ، حالت دوران نقطه را تشکیل میدهند اشاره براین است که لطائف هفتگانه در تکامل خود به وسیله اوصاف کمالیه وعلوم حقیقیه ، از غیوب هفتگانه مدد میگیرند ، و حقائق انسانیه مانند : بدن ، و نفس ، و قلب ، وسر ، و روح ، وخفی ، واخفی ، با نماز های حقیقت ارتباط و پیوستگی پیدا میکنند . زیرا برای‌هرلطیفه ازلطائف انسانی بمناسبت خود دانشی است‌که بوسیله آن تکامل پیدا میکند ، و ازغیب و باطن مخصوص خود مدد وفیض میگیرد ، و نمازی مخصوص داردکه بواسطه آن بمدارج ترقی بالامیرود ، و بر جوار قرب خدای خود میرسد و او را از زشتیها و فحشاء ورذائل متناسب‌همانطور ، که موجب تیرگی رخساره کمال ، و مانع وصول برآنست نگه میدارد تا آنگاه‌که برغیب هفتم برسد که آن مقام فناء بابقاء حق ، ومحل‌استهلاك رسوم بشریت است (اکنون حضرت مولف آغاز بشرح یك‌یك از لطایف ششگانه انسانی نموده ومیفرمایند) .

اول علم لطیفه بدنیه است (که طبعانیه نیز گویند) و این علم در مرتبه طبع برای‌کمال بدن و جسم سالك لازم است و آن‌دانشی است که

---

(۱) اعتبارات ظهور نقطه درهر عالمی اسمی دارد چنانچه در عالم لاهوت حقایق ، و درجبروت رقائق ، و در ملکوت دقائق ، و درناسوت شقایق ، نامیده میشود .

وابسته بآداب واخلاق ظاهری واعمال واصلاح اعاشهٔ دنیوی است وازملکوت زمین مدد و فیض میگیرد واز غیوب نفس است ، و نماز آن عبارت از عمل باحکام ظاهری شرعی و وسایل ارکان عرفی است و فایده و نتیجه آن این است که انسان رااز گناهان و زشتیهای ظاهری که مخالف شرع است باز دارد .

دوم علم لطیفه نفسانیه است ، و آن علم شریفی است کـه متعلق باخلاق و مسائل نفسانی و اصلاح امور اخروی است که بوسیله عقل عملی ازغیب قلب مدد وفیض میگیرد ، ونماز آن عبارت از خضوع و فروتنی دل و فرمانبرداری خدایتعالی و ماندن سالك بین بیم وامیداست، و نتیجه آن این است که سالك را از خوبهای زشت وحالتهای تاریك وظلمانی نگه میدارد .

سوم : علم لَطیفهٔ قَلبیّه است ، و آن علم کلی یقینی است که مربوط بصفات کمالیه است و بواسطه عقل نظری وحقائق کشفیه ، ازغیب سر ، مدد میگیرد ونماز آن عبارت ازحضور ومراقبه است ، وسالك را از زیاده روی ، وزیاده‌طلبی ، وغفلت ، بازمیدارد .

چهارم : علم لطیفهٔ سِرّیّة است ، و آن‌علم حقیقی است که متعلق به مکاشفات و تجلیات است ، و بواسطه مشاهدات غیبیه ، از غیب و باطن روح ، مدد میگیرد ، و نماز آن عبارت از مناجات و مکالمه بوده ونتیجه و فایدهٔ آن این است که سالك را از توجه بغیر حق بواسطه غفلت ، باز میدارد .

پنجم : علم لطیفه روحیه است . و آن علمی است ذوقی لَدنّی مَوهبتی و موضوع آن مشاهدات و مواصلات است که بواسطه نفحات عنایت حق و نسیم هدایت او ازغیب خفی الهام میگیرد و نماز آن مرتبه مشاهده تجلیات وحقائق استوازطغیان وسرکشی،روح انسانرا بازدارد زیرا در این مرتبه صفات قلبیه ، درطور عروج روح ، ظاهر وهویدا گردد

ششم : علم‌لطیفه خَفیّة است ، و آن علم اجمالی است که متعلق و مربوط باسرار محبت وتفریداست ، وبواسطه جذبات وکششهای عواطف جمالیه ، و تابش انوار اوصاف‌جلال حق ، ازغیب‌الغیوب استمداد و طلب فیض میکند ، و نماز آن عبارت از ملاطفت است وعارف را از اثبات دوئیت و اثبات غیر ، وظهور انانیت، مانع آید .

و اما یکی ازنکات اجتماع‌نقاط هفتگانه با ملاحظه هیئت کلیه‌اجمالیه

جامعه اشاره است بردرجات‌هشت بهشت، ووارونه‌حقائق صورتهای تفصیلی آن، اشاره برهفت‌طبقه دوزخ و آتش است .

و بدان که درطور کشف برای اهل شهود ثابت و محقق شده است که هشت بهشت با متعلقات خود ازدرجات عالیه ، همه‌مظهر وظلّ‌حضرات لاهوت و جبروت (عالم اسماء وصفات) حق‌است ، وطبقات هفتگانه دوزخ مظاهر وعکوس آثار نقصانهای هفتگانه ناسوتی ونتایج خواص آنست .

پس جنّت و فردوس اعلا ، مظهرذات احدیّت وعکس هویّت مطلقه است و هفت جنّتِ دیگر، مظاهر وسایه‌های صفات‌هفتگانه ذاتی حق‌واُمّهات حضرات جَبَروتیّهٔ هستند که آن‌ها عبارت از: حیوة ، علم ، قدرت ، سمع ، بصر ، وکلام است ودر مقابل این صفات کمالیّه نقائص هفتگانه معنویّه ناسوتیه واقع شده است وآنها عبارتند از : موت ، جهل ، کراهت، عجز، صَمَم ، عَمیٰ، آزوحرص، وطبقات هفتگانه دوزخ مظاهر نشانهای این صفت های هفتگانهٔ جهنمیّه است و حقتعالی برهمین هفت‌طبقه اشاره‌فرموده آنجا که‌فرموده : **لَهٰاسَبعَةُ اَبوٰابٍ لِکُلِّ بابٍ مِنهُم جُزءٌ مَقسُومٌ** (یعنی برای دوزخ هفت دراست و برای هرهفت درجزئی هست قسمت‌شده). **ایهٔ ۴۴ س ۱۵**

ولی در مقابل حضرت لاهوت وهویّت غیبیّهٔ حق،چیزی و موجودی متصور نیست که مقابل وضدّآن باشدحضرت لاهوت‌پاك و برتر است از ضدّیّت وتقابل اشیاء و موجودات وهمچنین‌درمقابل جنّت‌مضاف(۱) دوزخی وجود ندارد زیراجنّت مضاف،هستی ووجود ناب است ومقابل وجودغیر از عدم نیست وعدم نیز داخل شیئیّت نباشد تا در مقابل وجود واقع شود و صاحبان این‌بهشت صاحبان فناء فی‌الله از خاصّان انبیاء و بزرگان اولیاء هستند که برای‌آن‌ها خوف وترسی نیست واندوه وبیمی در دل آنان راه نیابد زیرا درگردشگاه بوستان درجات آنان چیزی‌نیست کـه از بیم و آزار آن بترسند ویاباازدست‌رفتن آن محزون واندوهناك شوند .

و بدان که حرکت نقطه دوقسم است : حرکتی است‌بطوراستداره‌و دوری ، وحرکتی است‌مستقیم . حرکت‌مستقیم بهرطرفی ازجهات‌چهارگانه باشد تمام نمیشود مگر با سه نقطه متوالی ، غیر ازنقطه اصلیه مرکزی .

---

(۱) مقصود حضرت مؤلّف از جنّت مضاف‌چنانچه بعد از این‌خواهد فرمود در تقسیم جَنّات : فردوسِ اعلا و جنّتِ قرب است که محل کُمّلین اولیاء وسایرین فی‌الله باللّه‌است که درذات‌حق فانی شوند .

و اهل کشف عدد چهار را برغیر آن انتخاب نموده‌اند برای دوجهت :

اول این است که عدد چهار ، اصل در بسائط عددی است و بسائط اصل وپایه ترکیب اعداد نامتناهی هستند زیرا اعداد از یك تاده بسائطاند وازعدد ده به بعد تکرار میشوند ، ودر بسائط عددی که متضمن همه‌اعداد ده‌گانه باشد ، و آنهارا جمع کند غیر از عدد چهار نیست زیرا چهار حقیقت آن چهاراست و درآن سه عدد هست بطوریکه هرگاه با سه جمع شود هفت میشود وعدد دو هم هست که وقتی با آن جمع شودمساوی‌میشود بانُه . وعدد یك‌هست که چون بااونیز جمع‌شود مساوی میشود با عدد ده و بهمین جهت است که امور و کارگاه آفرینش درروی چهارپایه پایدار است زیرا حاملان عرش الهی چهار نفرند و نظام عالم در روی عناصر چهارگانه (۲) پایداراست (آب ، آتش ، خاك ، باد) و جهان آدمیّت برروی چهار طبع برقرارشده (مراد ازچهار طبع: رطوبت و حرارت و برودت و یبوست است) و همچنین باد های وزنده که ابر بهاری را بیاورند چهار قسم است بادصبا ، و دَبُور ، و شمال ، و جنوب . و جهات

---

(۲) باید دانست که بهاردر میان فصلها ، و هوا از عناصرچهارگانه و خون از اخلاط و حار رطب از طبایع‌انسانی تابع اسرافیل ومظهراسم الباسط است و نفس لوامه دربدن انسان مظهر این اسم است ، وتابستان از فصول و آتش ازعناصر و صفراء از اخلاط و حار وخشك از طبایع از توابع حضرت میکائیل و نفس‌اماره دارای طبع ناری وحارویابس و حامل این رکن استوآثاراسم‌الرزاق درفصل تابستان‌ازکثرت فواکه پیداست .

و پائیز از فصول وآب ازعناصر وبلغم از اخلاط وبارد ورطب از طبایع ، از توابع حضرت جبرئیل‌ونفس‌مُلهِمَه حامل این‌رکن‌است وزمستان از فصلها و خاك ازعناصر و سودا ازاخلاط‌وبارد ویابس ازطبایع ، تابع حضرت‌عزرائیل و حامل این رکن،نفس مُطْمَئِنّه است و انوار اربعه نیز هرکدام بایکی ازعناصر متناسب باشند : نورِاَبیَض متناسب آب ، نور اصفر متناسب آتش ، نور اَحمَر، متناسب باد، و نور اخضر متناسب با خاك است . و تَجَلّی ذاتی و صفاتی و افعالی و آثاری نیز متقوم این چهاراست ، و مراتب چهارگانه صدر و قَلب وفُؤاد و لُبّ که مقرّ شریعت و طریقت وحقیقت ومعرفت‌است نیز چهار است .

عالم‌چهار است : مشرق مغرب ، شمال ، جنوب ، و همچنین شماره اوتاد در منطقة‌البروج و علم فلك چهار است ، طالع ، غارب ، و تدالسماء ، وتدالارض ، و زمان و فصلها چهار است: بهار ، تابستان، پائیز ،وزمستان و اَطوار عمر انسان چهار است : طَوْر کودکی ، طَوْر جوانی ، طَوْر کهولت ، طَور پیری .

و اما جهت دیگری که‌عدد چهار بآن اختصاص دارد این است : سَمْت هائی که بواسطه آن وسایل گمراهی و اِضلال انسانی و عَلَیه جُنود و ساوس شیطانی که موجبات شکنجه های دوزخ و عذاب حرمان است در کشور انسانیّت رخنه وارد میسازد چهار قسم است :

طرف‌راست،چپ، جلو،عقب‌چنانچه خداوند از گفتار شیطان حکایت میکند و میفرماید**ثُمَّ لَآتِیَنَّهُمْ مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَیْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ** ولی بالا وپائین را ذکر نکرده است اما قسمت پائین از لحاظ دوری‌زیاد که به سینه و مَقَرّدل انسان دارد در راه‌نفوذ شیطان(۱) ایجاد زحمت واشکال‌مینماید . وقسمت بالاهموارەجایگاه نزول قضا ومحل فرود آمدن فیوضات الهی است ، و اورا توانائی نزدیکی بسمت مزبور نیست زیرا اگر نزدیك شود بهلاکت افتد .

پس این امورچهار رکنی ، بازبان حالات خود، در تسبیح حق‌بوده و با نغمه های حقایق و خصوصیّات‌خود ، برجلالت و کبریای آفریدگار خود ، گواهی دهند ، وشاهد کمال آثار ربوبیّت پرورش دهنده و مربّی خود از اسماء چهارگانه الٰهیّه باشند ، و آنها عبارت از اسمهای چهار-گانه‌ایست‌که با جلالت خود ارکان تصرّفات ایجادی حق درصحنه‌آفرینش هستند وپایه صدور تدبیرات کونیّه ، و قوایم اصول کرسی‌مملکت‌فردانیّت ویکتائی حق‌اندوآن اسماء عبارتند از : حَیّ ، عالم ، مرید ، قادر. چنانچه

---

(۱) مراد از شیطان که مظهر طبیعت کلیه است در انسان ، طبیعت شَخصیّه اوست‌که در لسان شرع تعبیر از آن بشیطان شده که بر طرف چپ قلب متمکّن و از راه‌گوش چپ قلب،در وسوسه است و بانسان راه پیدامی کند ، واگر کسی طبیعت را تحت نفوذ وسلطهٔ خود نیاورد شیطان او مسلمان نشود ، واگر این‌جنبه نمی بود عمارت و آبادی‌دنیاصورت نمیگرفت وتکمیل روح حاصل نمیگردید .

از سرچشمه حیات اسم «اَلحَیّ» زلال حیات‌صوری و معنوی بر مردگـان مصارع اکوان و تشنه‌گان بیابان امکان و هستی ، افـاضه میشود . و از تابش انوار دانش اسم «عَلیم» سالکان و راهروان تـوحید ، در دشت خطرناك گمراهی‌وضلالت ، هدایت ورهبری شوند . ومتحیّران‌وگمگشتگان صحرای جهالت، راه بجانبی برند و از بارش ابرهای بارندهٔ اراده اسم «اَلمُرید» بوستانهای هستی،کَران تاکَران سیراب شوند ، ونفوس اهـل شهود ، از تیرگیهای هلاکت پاك گردند . و با چکیدن رشحات امواج دریای قدرتِ اسم «قادر» ماءالحیات هستی،در نهر های ممکنات جـاری گردد،و باکلید توانائی و اقتداراو،گنجینه‌هـای گوهر عوالم علوی وسفلی گشاده گردد .

پس‌اساس واصل مظاهر کلّیّه اجمالیّه چهار اسم مزبور ، چهار نفر فرشتگان مقرب حق‌میباشندکه تدبیرات ربّانیّه ، دردست آنهاست واسباب آسایش عوالم هستی و امکان میباشند و آنان عبـارتنداز : جبرئیل : و اسرافیل ، ومیکائیل ، وعزرائیل است صلوات‌الله وسلامه‌علیهم‌زیرااسرافیل مظهر و مرآت اسم اَلْحَیّ است واز انفاس اونَفَس حیات درشریان اَعیـان ممکنات جاری میشود .

و جبرئیل‌مظهر اسم«اَلعالِم» است و بوسیله او انواردانش برآئینه قلوب کمّلین تابش میکند

و میکائیل مظهر اسم اَلمُرید است و از اثر عنایت وتوجّه اواَرزاق صوری و معنوی ، برقابلیّات افراد موجودات تقسیم میشود . و عزرائیل مظهر اسم اَلقَدیر است و بواسطه نیروی توانائی‌او حقائق مُتَفَرّقات‌عالـم تفرقه ، قبض وجمع‌میشود .

و اما حرکات امتدادی نقطه ، که بطور صعودی بـالا برود ، اشاره است براینکه راهروان راه حقیقت‌بواسطه کشش‌جاذبه‌های اَنفاس رحمانیّهٔ حق درنردبان کمال وارتقاءگام نهند ، وسایران پیشگاه عزّت ربّانیّه‌حق بدرجات تکامل صعود نمایند ، ونقطه‌های سه گانـه که بواسطه حرکت رافعه امتداد پیدامیکند اشاره بـر انتقالات سه‌گانه روحی و انسلاخـات معنوی درعوالم مثالی ، ودرجات ملکوتی، وحَظیرهٔ جَبَروتی است.

پس نقطه اوّل اشاره است‌براینکه سالك نفس خود را از زشتیهای نکوهیده افعال نفسانیه ، و تیرگیهای تاریك شواغل عالم‌حس و طبیعت ،

بازدارد . باین‌طریق : که افعال‌خود را در افعال حق فانی و مُضمَحِلّ سازد و با دخول‌درجنّت نفسانی که جنّتِ افعال و واقع درغیب عالم مثال‌مطلق‌است محظوظ گردد .

نقطه دوّم اشاره است براینکه سالك و راهرو آئینه‌دل را ازز نگار آلایشها زدوده ، واز پلیدیهای خویهای بد ، وچرکینی اوصاف نکوهیده ، صاف نموده و صیقلی نماید و صفات‌خود را درصفات‌حق نیست وفانی‌سازد، و توسَن سرّخودرا درفضای پهناور جنّت افعال‌وصفات ، بوسیله‌پاك کردن نفس و تصفیه قلب در غیب وسرّ درجات ملکوتی خود ، بگردش و جولان اندازد .

نقطه سوم اشاره براین است که مُحقّق از جامهٔ هستی ذات خود، و مَصادر صفات ومَکاید افعال خود، مُنسلخ و برهنه‌شود بطوریکه افعال اودر افعال حق وصفاتش درصفات حق و ذاتش درذات حق فانی گردد و رائحهٔ روح قُرب حق بمشام اوبرسد، و بانزدیکی برجنّات افعال و صفات و ذات درغیوب‌حضرات جبَروتیّه شادمان و خوشحال شود، پس بهشت افعال، دارای یك‌درجه است وجنّت صفات دوبرابر آنست، یعنی دارای دو درجه است و جنت ذات دوبرابر جنّتِ‌صفات است، یعنی چهار درجه دارد، که جمعًا درجات هفتگانهٔ بهشت موعودمیباشد، و پشت‌آنهاست فردوس اعلا، که جَنّت مُضاف نامیده میشود پس صاحبان جنّت افعال (۱) درغیب و باطن عالم مثال ، محشور گردند، و آنان اهل قیامت‌صُغری هستند، و صاحبان جنّتِ صفات(۲) درغیوب ملکوت محشور گردند ، وآنان اهل‌قیامت وُسطی باشند ، وبرای

---

(۱) جنت افعال (یااعمال) جنّت‌صوری است از مَطاعِم و غذا های خوشگوار که درپاداش‌اعمال صالحه داده میشود جَزاءً بِما کانُوا یَعْمَلُونَ وآن‌جنّت‌سالکان‌وزاهدانست‌وجَنّت‌نفس نیز نامیده‌میشودوآن تحت‌فلك‌قمراست

(۲) جنّت‌صفات جنّت معنوی است که از تَجَلّیات صفات واسمای‌الٓهیّه حاصل شود و آن جنّت صاحبدلان و اهل قلوب است که حقتعالی میفرمایدْ «فَادْخُلِی فِی عِبادِی وَادْخُلِی جَنَّتِی» وجایگاه کسانی است که دارای نفس مطمئنّه شده‌اند،وآن در ملکوت اَعلیٰ واقع‌است که خواجه گوید :

من که امروزم بهشت نقد حاصل میشود

وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم

صاحبان جنّت ذات (۳) درغیب حَضرت جَبَروت (عالم اسماء وصفات) سه حشر باشد وآنان اهل‌قیامت و رستاخیز بزرك وعظمی‌هستند .

پس صاحبان قیامت‌صغری کسانی هستند که راه صحرای‌عالم افعال‌را بمدد اشتران نفوس‌زَکیّة طی کنند .

صاحبان قیامت‌وسطی، مردمانی‌هستند که در امواج دریای خروشان عالم صفات بوسیله کشتیهای قلوب طاهره شناوری نمایند .

وصاحبان رستاخیز بزرك عارفانی‌هستند که در اوج فضای بی‌منتهای هویّت ذاتیهٔ حق ، بابالهای شهبازان ارواح قدسیّه طیران وپرواز نمایند .

راهروان صحرای افعال،در بهشت نفوس‌شادمان وخوشحال فرود آیند وآن را آرامگاه خودسازند .

شناوران دریای پهناورعالم صفات‌درجَنّت قلوب ، با آسایش‌وریحان و بهشت نعیم در آیند (که اِنَّ الاَ بْرارَلفی نَعیم) و شاهبازان فضای نامتناهی ذات ، بزرگان اولیای خدا هستند که هرگز بیم و هراسی بدل آنان راه نیابد و ابرتیرهٔاندوه وغم،افق روشن دلهای آنان را تیره و تاریك نسازد .

و اماحرکت نزولی نقطه،که بسوی‌عوالم سفلی آویزان شود،اشاره است برتَنَزّلات ناسُوتی و ظهورات ربّانی،در عوالم مختلف و حجابهای متباین وگوناگون،زیرا حقتعالی درمظهری‌پدیدار نشود مگراینکه‌بوسیله آن محجوب گردد .

و مستوربودن حق درلباس مظاهرعین،ظهور حق در مظاهر است‌و این‌خود از شگفتترین اسرار تصرّفات حق،وعجیب‌ترین کمالات اوست .

و بدان که در اطلاق اسم عالَم یا معنای لغوی‌آن مقصود است و یا عرفی ، و عالَم دروضع لغوی نام هرچیزی است که با آن شیئیّت‌آن‌معلوم گردد و آن مشتق است از مادّه علم (دانستن) چنانچه خاتم‌اسم است بر مایُخْتَمُ به پس بنابراین‌عوالم راپایان وحدی‌متصور نباشد زیراهرموجودی

---

(۳) جَنّت ذات عبارت ازجنّت روح،و مشاهدهٔ جمال احَدیّت، و مقام عارفان،وصاحبان فناء و ارباب حقیقت است اَلَّذِیْنَ یَرِثُوْنَ الفِرْدَوْسَ هُمْ فِیهٰاخٰالِدُوْنَ که فردوس اَعلیٰ وجَنّتُ المَأْویٰ نامیده میشود و فوق سماوات وبین‌عرش وکرسی است .

نیست درجَنّت ارباب حقیقت جز حق
جنّتِ اهل حقیقت بحقیقت این است

برای خود عالم مستقلی است زیرا وجود هرموجودی چیزی است که بآن شیئیت ووجود آن دانسته شود .

و بنابر اطلاق دوم که از «عالَم» معنی عرفی مقصود باشد نام «عالَم» بر مجموع اجزاء کون ، که عبارت از : عرش ، کرسی ، و آسمانها و اجسام عنصری و صورت مرکّبات (معادن نباتات حیوانات) هستند گفته میشود و آنچه در اخبار واحادیث واردشده از کثرت عوالم ، مقصود همان عالَم بمعنی لغوی است (یعنی هرچیزی نسبت بخود عالمی است که با آن شخصیت وشیئیت او معلوم میشود) نه عرفی ، پس عوالم از اینجهت اگر چه جزئیات آن منحصر نیست زیرا افراد مراتب امکانیّه ، و جزئیات مدارج عالم سَمُّ الکیان (طبیعت) و اعیان حقائق وجودی ، بحصر وشماره نیاید ، ولی ممکن است کلّیات عوالم را درتحت عالم غیب و شهادت ، و عِلْوی و سِفْلی ، منحصر ساخت زیرا کلیه عوالم منقسم بردوقسمند : قسمی از آنها بیرون از ادراك حواس ظاهری وباطنی ما هستند وقسمی عوالمی است که درتحت نفوذ ادراك وحواس ما میباشند .

عوالمیکه از محیط ادراك ما خارج و بیرونند برسه گونه اند (۱)و عوالمی که درمحیط ادراك ما باشند دوقسم اند(۲) پس عوالم کلیه حضرات وجودن که در نزد صاحبان کشف وشهود حضرات خمس نامیده شوند پنج است اوّل از آنها عالم هُویّت غیب مطلق است که شامل غیوب کلیّه عوالم است و اَحَدیّت مطلقه ، وحقیقت الحقائق نیز نامیده میشود . بعداز

---

(۱) اوّل عالم لاهوت وهویّت غَیبیّه ، وغَیب مجهول و غیب ثانی و عالم مشیّت ونور محمّدی وعالم حُبّ ذاتی وعین الجمع وحقیقة الحقایق ومقام اَوْاَدْنی (دوّم) عالم صفات (عالم روح کلّی وعقل کلّی) که جَبَرُوت و برزخ البَرازخ ومجمع البحرین وقاب قوسین و مُحیط الاعیان ووُاحِدیّت وعماءاست (سوّم) عالم ملکوت (نفس کلّی) که عالم ارواح وعالم امروعالم ربوبیّت است ومتأخّرین ازعرفاء غیب الغیوب وهویّت ذات صرفه راداخل درعوالم نشمرده اند زیرا آنجا لااِسْمَ ولارَسْمَ له است ونه عالَم : مایُعْلَم بِهِ الشَّیْیء است وعلم و عقل آنجا راه ندارد

(۲) عوالمی که محسوس و تحت ادراك ماستند دو عالَمَند عالَم ملك و شهادت و آثار وعالم محسوس است وعالَم ناسوت ، که کَون جامع و علّت غائی و آخر تنزّلات ومجلی کلّی است .

آن عالم جبروت و سپس عالم ملکوت ، سپس عالم ملك و ناسوت ، بعد عالم انسان . (۱)

و تنزّلات نقطه نیز چهار گونه است : ۱ـ نقطه‌امتدادیه مُتَدَلّیه(۲) و آن اشاره برتنزّل اول است و آن تنزل حقتعالی از حضـرت اَحَدیّت بحضرت واحدیّت وظهور اوست در عالم جبروت بصورت عقول و نفـوس مجرّده وحضرات صفات سبعه ذاتیه و اسماء الهیه است .

دوم اشاره برتنزل حقتعالی ازحضرت جبروت و اسماء وصفات بعالم ملکوت است که عالم امر ولوح محفوظ نامیده میشود . و ظهور آن در اطوار ومراتب ملکوتیه بصورت نفوس منطبعه ، وهیولی کلی ، و حقائق روحانیه است .

تنزّل سوّم اشاره بر تنزّل حقتعالی از عالم ملکوت بعالم ملك است که نامیده میشود بعالم‌حس و شهادت وپیدایش آن در آن عالم در صورت آباء علوی از قبیل اجرام و کرات آسمانی‌وامّهات ازقبیل بسائط عنصری و موالید سه گانه (معادن ونباتات وحیوانات)

چهارم که عبارت از نهایت وپایان امتداد تنزلات هستی‌است‌اشاره بر تنزل فیض‌اقدس بعالم ناسوت‌وپیدایش آن‌درمظاهر کمالیه انسانیه بصورت حقائق وجودیه‌است که آنها عکسهای اسماء الٓهیّه وصفات ربانیه‌اندمانند: حَیٰوة،علم، اراده،قدرت سمع بصرو کلام واین‌آخرین‌تنزلات‌وجودیه ونهایت ظهورات الهیه‌است .

بعد انسان‌شروع‌میکند به ترقی بآنچه که درمراتب وجودیه ، از آن تنزل نموده ، ووارد درجات آنها میشود و درطریق اصول‌وفروع آن گام مینهد تابه مبدأ اول که از آن صادرشده رجوع و بازگشت مینماید« وَاِلَیْهِ یَرْجِعُ الْاَمْرُ کُلُّهُ »

و اماحرکت امتدادی نقطه ازلحاظ حرکت‌عَرْضی (نه‌طولی) اشاره

---

(۱) مخفی نماند که صاحب گلشن راز عالَم‌ملك‌راعالَم‌چهارم‌و ناسُوت را عالم‌پنجم نامیده ولی‌حضرت مؤلّف‌مُلك و ناسوت را یکـی دانسته و انسان را آخرتنزّلات دانسته‌واین بنظر نزدیکتراست که انسان کون‌جامع ونسخهٔ مجملِ‌عالم کبیر وآخرتَنزّلات وخلاصة‌الحقایق است .

(۲)مصنف‌قدّس‌سره ازحرکت امتدادی طولی‌تعبیر به (حرکت مُتَدَلّیَه) فرموده است یعنی‌حرکتی که بجانب‌اسفل وپائین باشد

است برانتشار انوار تجلیات وجودی وصدور آثار نفحات ربانیهٔ حق در حقائق اعیان شهودیّه، ونقطه های چهارگانه آن اشاره براین است که صدور اعیان ثابته ومجرّدات جبروتیّه وروحانیّات ملکوتیّه وجسمانیات عالم شهادت ومحسوسات ازحضرت هویّت غیبی حق ، عَرْضی است نه طولی و همه درپذیرش فیوضات وجودی ازحضرت هستی مطلق ، برابر و یکسان میباشند ، وبهمین موضوع خداوند در قرآن کریم اشاره میفرماید : «هُوَ الَّذِی فِی السَّمَاءِ إِلَٰهٌ وَفِی الْأَرْضِ إِلَٰهٌ»(۱) پس نسبت و رابطه کلمات وجودیّه ، بخالق و آفریدگار هستی ، مانند نسبت کلمات خطّی به نویسنده است .

پس هنگامیکه افراد مراتب موجودات درحال استفاضه فیض تکوینی از آفریدگار و پدیدآرندهٔ خود ملاحظه شود ، همه آنها دردوری ونزدیکی وپیشی وپسی برابر خواهدبود ، ولی اگرنسبت موجودات ازلحاظ ظهور آن درزمانهای مختلف درنظر گرفته شود برخی از آنها از برخی دیگر جلوتر و قدیم تر است ودرعین حال نزدمحقّق عارف بگوناگونی واختلاف ظهورات اِلَهیّه موجب اختلاف و تنوع استفاضه انواروجود هستی، از نفحات انفاس رحمانی نمیباشد .

اینهمه عکس می ونقش مخالف که نمود
یك فروغ رخ ساقی است که درجام افتاد

وکسانیکه دارای شهوداین حقیقتند بابال سِرّ خود گردش کنند در بهشتی که عرض وپهنای آن همه آسمان وزمین رافرا گرفته وبرای پرهیز کاران آماده شده است کسانیکه اگرافعالی را ببینند که نسبت آنها بر غیر فاعل حقیقی باشد آنرابرای خودزیان وآفت شمارند .

ونقطه های چهارگانه این حرکت نیز اشاره براقلام چهارگانه طبیعی ونونهای عنصری است واقلام چهارگانه طبیعیه عبارت از آنهائی هستند که کلمات هستی را دائما برصفحه ها واوراق وجود قابلیّات مینگارند و آنها فرشتگانی هستند که مُسَخّر توانائی حق باشندبرای اینکه وسایل قوام عالم ارضی وسفلی را تهیه کنند وبار سنگین تدبیرات عرضی گونیّه بردوش آنان گذارده شده است تاانتظامات مراتب حسّی رادرست کنند . (۲)

---

(۲) مراد ازفرشتگان چهارگانه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل است که بموجب آیهٔ «اَلْمُدَبِّرَاتِ اَمْرًا» زمام تدبیرامورعالم هستی دردست آنهاست . (۱) آیهٔ ۸۴ سورهٔ ۴۳ ـ یعنی اوست خدائی که درآسمان معبوداست ودرزمین معبوداهل زمین است

و اما حرکت مُمتدّهٔ نقطه که بعقب بر گردد اشاره‌است بر اینکه تجلّیات تقییدی و جزئیات عالم وجود پس از تقیید با خصوصیات طولانی بر اطلاق و کلّیت خود باز گشت نماید، و نیز تجلّیات فروع از مظاهر سفلیات محسوسه به باطن و غیوب عِلویّات غیر محسوسه و از آن نیز بر غیب اَحَدیّت و حقیقت هُویّت مطلقه بر گردد.

و سه نقطه زائد از نقطه اصلیّه، اشاره است بر اینکه سه گونه معراج برای موجودات است زیرا باز گشت حقائق کونیّه یا ارادی است یا طبیعی است یا برزخی اضطراری است

اوّلی برای سالکین وراهروان طریق حق هنگامی رخ دهد که برای او فنا و انسلاخ از حال بشریت پیداشود • دوم برای غافلین محجوب رخ دهد هنگامیکه جوهر لطیف روحانی از جوهر کثیف جسمانی بوسیله مردن جداشود • سوم موقعی است که انسان بخوابد وحواس ظاهری از کار بایستد و در این هنگام روح بدررود و این برای خواص وعوام هردو میسر است

و اما نقطه های چهارگانه اشاره بر نشأهٔ راهروان در قیامتهای چهارگانه است زیرا مراتب حیوة وزندگی نزد اهل کشف چهارقسم است: حیات صوری ، حیات معنوی ، حیات طیّبه ، حیات حقیقی ، ودرمقابل حیات ، مرك نیزچهار مرتبه دارد و اقسام قیامت (۱) نیزچهار است : قیامت صغری

---

(۱) شیخ عبدالرزاق کاشانی شارح منازل در اصطلاحات میفرماید قیامت برانگیخته شدن مردم بعداز مرك بحیات وزندگی جاویدان است و آن سه گونه است :

۱- برخاستن بعد ازمرك طبیعی بعالم حیات است در یکی از برزخهای علوی و سفلی بحسب حال شخص درزندگانی دنیا که پیغمبر (ص) فرمود: «کَمٰا تَبْعَثُونَ تَمُوتُونَ وَ کَمٰا تَمُوتُونَ تُبْعَثُونَ» و آن قیامت صغری است که درحدیث نبوی : مَنْ مٰاتَ فَقَدْ قٰامَتْ قِیٰامَتُهُ بآن اشاره شده •

۲- برخاستن پس ازمرك ارادی بحیات قلبی ابدی درعالم قدس که افلاطون الهی گفته (مُتْ بِالْاِرٰادَةِ تُحْیٰی بِالطَّبیعَةِ) و آن قیامت وُسطی است که خداوند میفرماید اَوَمَنْ کٰانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْنٰاهُ وَجَعَلْنٰا لَهُ نوراً الایة (س ۶-۱۲۲)

۳- برانگیخته شدن انسان کامل است بعداز فناء درحیات حقیقی هنگامی که بلقاء حق برسد و آن قیامت کُبْری است که بآن اشاره شده در قرآن «فَاِذٰا جٰائَتِ الطّٰامَّةُ الْکُبْریٰ» ولی حضرت مؤلف قیامتی نیز بنام عظمیٰ بیان فرموده است برای کسانیکه بدرجه نفس مطمئنّه برسند و یومُ الجَمع نامیده که مقام فناء درحق است •

ووسطی . قیامت‌عظمی ، قیامت کبری

پس کسیکه از تنگنای قبررحم و تاریکی مشیمه مادر بیرون آمده و در ایستگاه حوادث عالم حسی از اهل حیات صوری فرود آید در قیامت صغری است و قوم این‌طوررا نشور گویند . و آنکه موانع عالم شهوات حیوانی را از جلوپای خود در عالم حس و محسوس برداشته ، و به سرحد عقل و معقولات برسدکه بین حق و باطل تمیز و تشخیص دهد ، از اهل‌حیات معنوی‌بوده ، و در قیامت وسطی واقع میشود و این طور را یوم‌الفصل نامند و کسیکه درطریق معرفت قدم گذاشته و رائحه گلهای کشف وعیان بمشامش برسد و با انوار سکینه قلبیه‌درعرصه اطمینان‌خود را تزکیه و تطهیر نماید ، از اهل‌حیات طیبه ایمانی بوده وقیامت‌عظمای وی برپا شده است وطور این‌قبیل عارفان در نزد اهل حقیقت و باصطلاح قرآنی یوم‌الجمع نامیده‌میشود .

و عارفانی که با جذب حق ببال‌همت و شوق طیران نموده ازدرجات فنا و جمع خودرا بعالم بقاء و تمکین رسانده‌اند دارای حیات حقیقیه‌شده و آنان‌صاحبان قیامت کبری هستند و این‌طوررا حقتعالی در کلام خود ، «**يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ**» نامیده‌است و این‌نهایت پرواز راهروان حقیقت و منتهای درجات کمال عارفان ومحققین‌است

و همین‌جا این رساله قدسیّه را در اسرارنقطه حسّیّه واشارات‌اسرار هویّت‌غیبیّه بپایان میرسانم و سپاس مرخدای یکتارا و درود برکسانی که پیرو راه هدایت و رستگاری باشند .

پایان

سپاس و ستایش‌خدای راکه از مددانفاس اولیای‌حق وحضرت‌مؤلف قدس سره ترجمه کتاب مستطاب اسرار النقطة در لیله جمعه اول جمادی الثانیه ۱۳۷۸ هجری قمری بپایان رسید و **حضرت‌وحیدالاولیاء** قدس سره العزیز این کتاب را نامیدندبه (**سجنجل الارواح**) یا آئینه روح امید است درپیشگاه اولیاء و صاحبان دل مقبول و پذیرفته شده و هنگام مطالعه این بیمقدارارا از دعای خیر فراموش نفرمایند .

مگرصاحبدلی روزی برحمت — کنددرحق‌مسکینان دعائی

حقیر احمدبن‌الحاج میرزامحسن‌عماد الفقراء اردبیلی قدس‌سره

رهرو منزل عشقیم وز سرحد عدم
تا باقلیم وجود این همه راه آمده ایم

آئین رهروان

در سیر و سلوک

تلخیص از شرح منازل السایرین

شیخ عبدالرزاق کاشانی

(م ۷۳۵)

و مآخذ دیگر

اقتباس و ترجمه آقای

احمد مدرس خوشنویس

بسمه تعالی شأنه

خدایا تولی بنده‌را دست گیر | بود بنده را از خدا ناگزیر
ببخشایش خویش یاریم ده | زغوغای خود رستگاریم ده
تولی خالق بوده و بودنی | ببخشا بر این خاك بخشودنی
باول سخن دادیم دستگاه | بآخر قدم نیز بنمای راه

پس از سپاس وستایش ذات بیهمال و هستی لایزال خداوند بالا و پستی که مارا از نهانخانه نیستی بافضل وبخشایش رحمانیه‌اش بمشهدوجود وهستی آورده ، و در دامان کرمش پرورانیده، و بآروزی دانش و بینش مرزوق ومنعم ساخت.

درودفراوان برسرسلسلهٔ انبیاء سرآغاز کتاب هستی دارای مقام جمع الجمع،منتهای کمالات، جلوهٔ کمالی ذات وصفات حق، تاجدار دَنی فَتَدَلّی، محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله و جانشین آن حضرت شهسوار اقلیم ولایت پیشوای انسانیت علی بن ابیطالب علیه السلام ویازده فرزندان آن حضرت که بمضمون «والشّمس وَضُحیٰها والقَمر اذا تلیٰها» پس ازدورهٔ نبوت براراضی نفوس مستعده وقلوب صافیه مانند ستارگان نظام شمسی تابیده ، ومردم‌را ازحضیض نقص باوج کمال میرسانند ، معروض‌میدارد.

دراین دورهٔ ظلمانی وتاریك که مردم نوامیس وآداب شرع مقدس اسلام‌را رها ساخته ، وازمطالعهٔ قرآن که سراپا دستور حیات اجتماعی ، و برنامهٔ رستگاری و فرهنك بشر و تشکیل مدنیهٔ فاضله است ، بظواهر فریبنده ، وترشحات افکار تیره وتاریك مادّیّین گرائیده‌اند ، وافکار آلودهٔ بهیمی چنان مردم را بخود فرو کشیده ، که مانند عهد بَربَریّت جز اندیشه خورد وخواب ، وافکار حیوانی‌وشهوانی درمغزمردم راه ندارد تاچه برسد که درآیات قرآنی واحادیث بانظر عُمقی ودقّت نگریسته واندرز انبیا و و اولیارافراگوش دارند، و اندکی در خود فرو روند، و بفهمندبرای‌چه آفریده شده‌اند؟

بدیهی است هنگامی بهوش آیند که کار از کار گذشته ، نه یارای عملی، و نه توان بازگشتی!

چه خوبست اندکی بخود آئیم و اندیشه کنیم، بلی! معمای حیات جز با اندیشه و تفکر حل نشود!

مولانای رومی میفرماید:

روزها فکر من اینست و همه شب سخنم
که چرا غـافل از احوال دل خویشتنم
زکجا آمده‌ام و آمدنم بهر چه بود؟
بکجـا مـیروم آخـر ننـمائی وطنم

مظهر خداوند یکتا ، ولی مطلق علی علیه السلام فرمود: رَحِمَ اللهُ اِمرَءً عَرَفَ قَدرَهُ وَعَلِمَ مِن اَینَ وَاِلی اَینَ.

دانشمندان وعرفای بزرك اسلامی دراثر پیروی از آن سلطان طریقت وپیشوای اهل معرفت فانوس شریعت را بدست گرفته و از گرداب هولناك طبیعت باز رسته ، و در روی امواج پرآشوب حوادث بکشتی نجـات که ناخدای آن علی علیه السلام وخاندان او وراهنمای آن اولیا وپیران طریقتند ببندرگاه حقیقت ومعرفت رسیده‌اند، وبروزگار مردمی که دانسته وندانسته خودرا بکام اژدهای نفس امّاره انداخته‌اند، اَسَف میخورند وباصفیر عشق و سخنان آتشین خود مردمرا ازین پرتگاه ژرف ترسانیده و دعوت بحیـات جاودانی میکنند

سعدی میفرماید:

قومی غم دین دارد و قومی غم دنیا
بعد از غم رویت غم بیهوده خورانند
وینان کـه بدیدار چنین میل ندارند
سوگند توان خورد که بی عقل وخسانند

در نهصد سال پیش عارفی مَلَکُوتی ، و جهانی معارف ، از دوستـان خاص حق در گوشه هرات بنـام خواجه عبدالله انصاری (۳۹٦-٤۷۹) بعرصهٔ وجود آمد ، ازهمان اوان کودکی ، بالای سرش زهوشمندی میتافت ستارهٔ بلندی. دراندك مدتی اغلب علوم مرسوم زمان خودرا ازفقه وتفسیر نزد بزرگان هرفن یاد گرفته وسرآمد همـالان خود گشت ، در خراسان برای اخذ احادیث بنزد مشایخ حدیث شتافت ، بـا دانش وهوش خدادادی شصت هزار شعر عربی ، سیصد هزار حدیث ، بـا

هزار سند آموخته همه‌را بگنجینهٔ خاطرسپرده وحفظ کرد ، صفای خاطر و جذبه الهی اورا بالفاظ حدیث قانع نساخت ، درصدد رفع حجاب ازچهرهٔ مقصود برآمده بتزکیه نفس پرداخت علم درسی‌را باعلم کشفی ، ودانشرا بابینش توأم نموده ودر جستجوی استاد طریقت بود که عارف بزرك شیخ ابوالحسن خرقانی (م ٤٢٥) را درنیشابور پیداکرد، و بانیروی ارشاد او بافت آنچه‌را که میخواست، وفرمود:

«عبدالله مردی بود بیابانی، ناگاه رسید بابوالحسن خرقانی، کشید آنقدرآب زندگانی، که نه‌ابوالحسن‌ماندونه خرقانی» این‌عارف بزرك‌پس ازبازگشت ازسفر عشق وطی وادی معرفت بمضمون مثل عربی(علی‌الخبیر سَقَطْتَ) نشانیهای منازل سلوك‌الی‌الله ومدارج معرفت‌را « از تبتل واز مقامات فنا، پایه پایه‌تاملاقات خدا» ازآغازتاانجام بااقتباس ازآیات‌قران با اسلوب وروشی‌خاص بصد درجه تقسیم وفصل بندی نموده ، وبنام(منازل السایرین) در صفحه گیتی بیادگارگذاشته که عرفا و پیشینیان چنان ره آوردی ازمعارف در دسترس حقیقت جویان نگذاشته بودند، و بزرگان پس اززمان او خوشه چین‌آن خرمن شدند ، سنائی و عطار و مولوی و سعدی، هرچه از حقایق بیان نموده‌اند، همه‌کلی ازآن بوستان چیده‌اند ، سعدی اغلب سخنان نثریرا ازمقالات خواجه انصاری اقتباس نموده مانند این‌که درگلستان‌میفرماید: مُشاهَدَةُ‌الأَبْرارِ بَیْنَ‌التَّجَلّیٖ وَالأِسْتِتار گاهی می‌نمایند وگاهی میربایند».. ونظائرآن

بهرصورت‌دانشمندانی که کتاب منازل‌السایرین‌رابعربی‌شرح کرده‌اند بدین ترتیب است:

۱) شمس الدین ابوعبدالله محمدبن ابی بکربن قیم جوزیه دمشقی حنبلی (٦٩١ ـ ٧٦١) شاگرد ابن تیمیه احمدبن عبدالحلیم حرانی حنبلی (م ۷۲۸) شرحی نیکو برمنازل السّایرین بنام مَدارِجُ السّالِکینِ بَیْنَ اِیّاكَ نعبدواِیّاكَ نَسْتَعین نوشته که در۳جلددرمصر بسال۱۳۳۱ بچاپ‌رسیده

۲) شیخ عفیف الدین سُلَیْمان تِلْمِسانی (م ٦٩٠) شرحی نیکو برمنازل السّایرین نوشته و جامی درنفحات الانس‌ازشرح مزبور با تمجید نام برّده

۳) احمدبن ابراهیم واسطی (م۷۱۱)

۴) محمودبن محمد درگزینی (م ۷۴۳) بنام تنزل‌السایرین

۵) شمس الدین محمد تبادکانی طوسی (م ۸۹۱) بنام تسنیم المقربین (کشف الظنون)

۶) شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی (۱) معاصر شیخ علاء الدوله سمنانی از اقطاب سلسله علیه ذهبیه (م۷۳۶)

۷) محمد بن حمزة بن محمد عثمانی مشهور بابن فناری حنفی در اول کتاب شرح مفتاح غیب جمع و وجود صدرالدین قونیوی بطور اختصار بمقامات منازل السایرین اشاره کرده است

وضمنا چون شرح منازل السایرین شیخ عبدالرزاق کاشانی که سابقا در ایران چاپ شده بازبان تازی بوده وطالبان حقیقت نمیتوانستند ازمطالب آن استفاده نمایند، سی سال پیش والدما جدم عارف محقق ربانی حضرت آقای حاج میرزا محسن عماد الفقراء اردبیلی قدس سره - (۱۲۸۸-۱۳۷٤ قمری) متن وشرحرا بفارسی ترجمه وتوضیحاتی نیز افزوده بودند ولی کتاب مزبور چون مانند اصل شرح منازل عربی، نیازمند بشرح وتوضیح میبود.

حقیر ناچیز احمد عماد الفقراء که ازسرمایهٔ علم وعمل تهی‌دست بوده، وخودرا شایستهٔ انجام این امرمهم نمیدیدم تصمیم گرفتم که اصول مطالب شرح منازل (متن وشرح) را بطوراختصار وکوتاه انتخاب و با مراجعه بآراءعرفاء متاخرین بفارسی ترجمه وشرح نمایم، تابرای صاحبان حال وسالکان وصاحبدلان، مراجعه بدان سهل وآسان بوده، وچکیدهٔ مطالب را بمضمون (اَلْمَعْسُورُ لایُتْرَكُ بِالْمَیْسُورِ) و

آب دریارا اگر نتوان کشید　　　هم بقدر تشنگی باید چشید

---

(۱) شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشانی از مریدان شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی و سلسله او بواسطه شیخ نجیب‌الدین علی بن بزغش شیرازی (م ٦۷۸) بشیخ شهاب الدین سهروردی (۵۳۹ - ٦۳۲) و از او بشیخ ابوالنجیب سهروردی وازاو بشیخ احمد غزالی (م۵۲۵) میرسد وفات او بنوشته مجمل فصیحی خوافی درسوم محرم هفتصد وسی و شش هجری اتفاق افتاده است و بعضی وفات اورا ۷۳۰ و برخی ۷۳۱ و بعضی ۷۳۵ نوشته‌اند (نقل ازمقدمه استاد همائی بر کتاب مصباح الهدایه چاپ ۱۳۲۵ شمسی).

جامی از تالیفات وی در نفحات، تفسیر تاویلات و اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم وشرح منازل السایرین‌را شمرده‌است.

درچند سطر بطورفهرست بیابند

لذا ازروح حضرت خواجه عبدالله انصاری قدس سره و اولیای حق طلب همت واستمداد نموده وبیاری ومدد انفاس اولیای حق با خواهش و تشویق یکی ازدوستان ارجمند، دراین کاربزرك توفیق یافتم واین کتابرا نامیدم به آئین رهروان منتخب منازل السایرین.

اینك این کتابرا مانند پای ملخ به حضور عارف کامل، **سلطان الفقراء ملاذالسالکین ابوالفتوح آقای حاج میرزا محمد علی حب حیدر دامت برکاته** تقدیم وامید وارم مورد نظر کیمیا اثر ایشان واقع و ظاهر و باطن مارا اصلاح فرموده واین هدیه نساچیزدرمحضرش پذیرفته آید.

در قبول تست عز مقبلی چونکه شاه جان وسلطان دلی

وچون یکی ازسالکان باصدق وصفا آقای محمد خواجوی مشوق ومحرك ترجمه ونشراین کتاب گردیده اند، ازصاحبان درد و عشق حق وصاحبدلان خواستار است اگرباز جستهٔ خودرادراین کتاب بیابند بانی وناشرومؤلف را ازدعای خیرفراموش نفرمایند.

طهران ۲۶ بهمن ماه ۱۳۳۷ مطابق ۷ شعبان ۱۳۷۸ هجری
احمدبن الحاج میرزا محسن مدرس عماد الفقراء روح الله روحه

بسم الله الرحمن الرحیم

راهروان راه حقیقت ومعرفت چون باتوسن شوق طی طریق حقیقت نموده ، قدم در سلوك طریق معرفت گذارند ، بواسطه سرّ وجودی که بر حقیقتشان افاضه میشود ، بعالم ملکوت جذب وتابع اثر روحانی میشوند ونور ایمان ازنهاد و ضمیرآنان پرتو افکن میشود و سیرسالکان در این مرحله چهارقسم است :

۱ـ سیرالی الله ۲ـ سیرفی الله ۳ـ سیر بالله ٤ـ سیرمن الله

وسه سیراولی دارای صد نوع منزل است و خواجه عبدالله انصاری ره درمنازل السایرین هر ده منزلرا دریك فصل بیان کرده است تامراتب بطور اجمال معلوم شودوآنها مانند نردبان نیست که آنچه در درجه نازله است در درجه عالیه نباشد وآنچه در درجه بالااست در پائین نباشد بلکه مانند نوع وجنس ، نمونهٔ منازل عالیه در پائین هست وحقیقت وعین منازل پائین درمنازل بالامندرج است مانند انسان وحیوان که حیوان جنس است وانسان نوع آن است وهریك ازمنازل دارای صد باب است وهر باب ازاین صد منزل ده منزل دارد که مجموع هزارمنزل است.

اول این است که سالك آغاز نماید درسفرازمنازل وقرارگاه طبیعت وعادت وآلایش لذات جهان فانی ، باملازمت اوامر ونواهی شریعت مقدس اسلام در جمیع حرکات خودقولاً وفعلاً که مقام اسلام است واین مقام راسیر الی الله نامند که هشت باب دارد:

بدایات ـ ابواب ـ معاملات ـ اخلاق ـ اصول ـ اودیه ـ احوال ـ ولایات .

دوم این است که نفس ناطقه انسانی از حیث باطن داخل در حال غربت و دوری ازتعلقات جهانی شود، واورا بوسیله اخلاق ملکی روحانی،

پیوستگی بآثار وحدت و یگانگی باطنی حاصل گردد و این متعلق است بمقام ایمان که آنرا سیرفی الله نامیده‌اند.

ره آسمان درون است پر عشق‌را بجنبان
پر عشق چون بجنبد غم نردبان نماند

سوم آن است که نفس ناطقه انسانی ازجهت سرداخل درعالم مشاهده گردیده و بسبب آن ازاحکام وآثار حجب عارضی قیود (که بسبب مصاحبت وانس بااحکام مراتب هنگام تنزل حاصل گردیده) فناپیدا کرده و بسرچشمه توحید جذب شود وتمام اعمال وعبادات او بطورمشاهده واقع شود و این متعلق بمقام احسان است (۱) که سیرفی‌الله‌است.

چندان برو این ره که دوئی بر خیزد
گر هست دوئی بره روی بر خیزد
تو او نشوی و لیکن ار جهد کنی
جائی برسی کز تو توئی بر خیزد

واما نحوه وترتیب سیروحرکت سالکان وراهروان طریق معرفت نیز بر سه قسم منقسم است وهر قسمی متضمن امور کلیه است که نام آنرا مقامات گذاشته‌اند برای آن که نفس ناطقه (روح) در آن منازل اقامت می نماید تا آنچه‌را که در تحت احاطه اوست دریابد و براو برسد ونام آنرا (احوال) مینامند از جهت این که دایما درتحول وتغییراست و علت سه قسم بودن آن این است که برای نفس ناطقه سه جنبه است :

اول جنبه توجه آن باقوای خودبتدبیر بدن ، وخو دادن بدن برچیزی که درآن منافع آن منظور است چه درعقبی وچه در دنیا بطور متعادل و متناسب وموافق قواعد شرع، که نامیده میشود برمقامات سیرواین‌جهت‌را (بدایات) نامند زیرا آغاز شروع دراستعداد سیروحرکت سالک‌است

---

(۱) احسان اسم جامعی است که همهٔ ابواب حقائق درتحت اوجمعند زیرا حقائق ، مجموع ابواب عبادات ومعاملات است که مبنی بر مشاهده باشد وآن معنی احسان‌است که خدارا آنچه سزاوار پرستش اوست‌بپرستد درقرآن میفرماید: (سورهٔ ۴ آیه ۱۲۴)

(وَ مَنْ اَحْسَنُ دِیناً مِمَّنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ) ای بمشاهدته آیاته واسلام وجهه والقیام بطاعته فجزاه الله بالنظر الیه باصلاح شانه.

دوم جنبه توجه نفس ناطقه است بخودش با معتدل ساختن صفات ، و تسکین و تعدیل حدت و ثبات آن ، و این باب دخول از ظاهر بباطن است که اسم آنرا بدین جهت (ابواب) نامند .

سوم جهت توجه روح بر باطن آن است یعنی روح و سر ربانی و استمداد او از باطن خودش در ازاله حجب که آن را باب (معاملات) نامند .

واساس منازل هریك از بدایات وابواب ومعاملات سه درجه دارد، و مابقی متمم آن شمرده میشود.

اول بدایات وآن ده پایه دارد : یقظه ، توبه ، محاسبه ، انابه ، تفکر ، تذکر ، فرار ، ریاضت ، سماع ، (یقظه) عبارت از بیداری از خواب غفلت و برخاستن از پرتگاه سستی بشاهراه عمل و سعی است که فرموده‌اند:

هین مگو فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت

و خودداری از تباه کردن عمر وغنیمت شمردن وقت ، وتلافی وجبران گذشته ها ، ودریافت نفحات حق . که فرموده‌اند . «**اِنَّ لِرَبِّکُم فی اَیّامِ دَهرِکُمْ نَفَحاتٍ اَلاٰ فَتَعَرَّضوا لَها**»

گفت پیغمبر که نفحت های حق اندر این ایام میدارد سبق
گوش هُش دارید این اوقات را در ربائید این چنین نفحات را
دفع کن از مغز واز بینی زکام تا که ریحُ الله آید در مشام

وآن اول مراتب نزدیکی و تقرب بخداست وتنبه نیز نامیده میشود و بعضی از عرفاء متقدمین از آن جمله خواجه عبدالله انصاری یقظه‌را باب الابواب نامیده‌اند ولی باتفاق عرفاء متاخرین اول مراتب تقرب حق‌وباب الابواب آن (توبه) است.

پس مهمترین اقسام بدایات (توبه) است وآن عبارتست از بازگشت سالك ازمخالفت اوامرالهی برموافقت آنها ، درسیر الی الله برای مبتدیان وازظاهر بباطن درسیرفی‌الله و (**یقظه وانابَت ومُحاسَبَه**) در آن داخل واز اقسام آن هستند، وانابه بالاترین‌درجهٔ توبه‌است وآن رجوع‌وبازگشت عارف بسوی خداست.

وتوبه سه درجه دارد:

۱ـ توبه‌عام وآن این‌است که‌ازمخالفت اوامرحق برگردد برموافقت

وامتثال ، وآن سه رکن دارد:

۱- بزرك دانستن گناه .

۲- خودرا درتوبه متهم نموده و معتقد باشدکه شرایط آن‌را بجا نیاورده .

۳ - این است که خلق را درگنـاه معذور داشته و خود را معذور ندارد .

دوم : توبه خاص است وآن این است‌که اولا خودرا از اشتهار و جاه طلبی باز دارد ، وتوبه او برای ریا وخودنمائی نباشد . دوم این است که اصلا ازلحاظ صفا و حضور ار گناه غفلت ورزد ، زیرا توجه او بکلی بسوی خدا ست و اشتغال بحق‌اورا ازاعراض مانع گردیده است توبه‌عامه باکثرت عبادات ظاهر گردد که بعبادات متوسل شوند تابجای سیئات‌تبدیل بثواب شده وجای گناه‌رابگیرد، وچون آنان بااتکاء برحسنات خود امیدوار بر تاخیر عذاب حق باشند ونظر بروجوب پاداش حسنات خود از طرف حق دارند مانند اینست‌که برخدا ایجاب حقی می‌کنند و این عمل در نزد خاصان حق گناه وسیئه است وبهمین جهت هم گفته شده (حَسَنٰاتُ الْأَبْرٰارِ سَیِّئٰاتُ الْمُقَرَّبِینَ) عابدان ازگناه توبه کنند عارفان ازعبادت‌استغفار

ولی **توبه** خاص الخاص این است کـه از همه ما سوا بسوی خدا متوجه شده وحتی خود وبازگشت خودرا نبینند واین درمقام فناست.

و (**محاسبه**) این است‌که بین اعمال شخصی رحسنات و سیئات موازنه برقرار شود اگرگناه زیاداست درتقلیل‌آن بکوشند و بجای‌آن حسنات‌را زیادکنند وآن بعد ازمرتبه توبه‌است.

دوم ازاقسام بدایات (**اعْتِصٰام بِحَبْلِ اللّٰه**) است وآن تمسك بامر ونهی‌خدا وتاسی‌وپیروی از اقوال وافعال واحوال صاحب‌شرع مطهراست بطوریقین.

اعتصام بحبل الله ازشئون مبتدیان اهل سلوك است ولی اعتصام بالله حال متوسطین و منتهیان است و (**تفکّر و تذکّر وسماع**) در تحت آن داخل میباشند(۱)

---

(۱) سماع عام این است که نواهی شارع را بگوش دل بپذیرد نه برای ترس وبیم بلکه فقط برای طاعت حق وسماع خاص این است که درهراشاره‌ای مقصودخودیعنی خدارا ببیند ، سماع خاص‌الخاص این‌است*

تفکر آنست که بصیرت قلبیه سالك تدریجا از قوه بفعلیت برسد و آن از ادراکات نفس لوامه است، وتذکر یادآوردن فطرت اصلیه روح است ازتوحید ذات وآن از ادراکات نفس مطمئنه است وحصول آن بعداز انابه است، وانابه موقعی حاصل میشود که فطرت سالك صفا پیدا کندپس تذکر بالاتر ازتفکر است، تفکر طلب وجستجو است، تذکر دریافت و روشن شدن مقصوداست.

فکر آن باشد که بگشاید رهی ذکر آن باشد که پیش آیدشهی

سوم ریاضت است وآن عبارت از ازاله سرکشی نفس است با قطع علاقه از مالوفات وخوی های نفس، یعنی آنچه بآن خو کرده ازمشتهیات، ومخالفت باخواسته های نفسانی، وبزرگترین رکن آن مداومت برذکر تهلیل یا اذکار دیگربرای ازاله قید حجاب مخصوص ومعین باتلقین شخص کامل راهدان است تا اثرآن درازاله ظلمت حجب ویا منع آثار تفرقه، و توجه ساده ازعقاید قوی‌تر باشد وداخل درآنست باب(فرار، ازخلق بحق) و (مجاهده ومکابده) وریاضت سه درجه دارد:

۱ـ ریاضت عام ـ که بوسیله علم اکتسابی بتهذیب اخلاق بپردازد و اعمال‌را بااخلاص صفابدهد وازریا وشرك بپرهیزد.

۲ـ ریاضت خاص وآن این است که جز خدا بچیزی توجه نکند و بحضور خود بکوشد ودانش واعمال خودرا در مقابل خدا ناچیز پندارد.

فرس کشته از بسکه شب رانده‌اند
سحرگه خروشان که وا مانده‌اند

۳ـ ریاضت خاص الخاص که ازمقام معرفت اسماء وصفات بمقام تجلی احدیت ذات ترقی کند و ظهور (كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ) را در موجودات ببیند.

پس‌چون برای سالك در این سه منزل تمرین وملکه حاصل شد آنوقت استعداد وشایستگی دخول درقسم ابواب‌را پیدا می کند وابواب نیزده‌درجه وپایه دارد:

☆که وسایط کشف را براندازد و از علل بمعلول‌پردازد که مولوی می ـ فرماید:

دیدهٔ خواهم سبب سوراخ کن تاسببرا برکند از بیخ و بن

۱- حزن ۲- خوف ۳- اشفاق ٤- خشوع ٥- اخبات ٦- زهد ۷- ورع ۸- تبتل ۹- رجاء ۱۰- رغبت واصل واساس مقامات آن سه قسم است مهم ترین آنها دردرجه اول زهداست.

زهد درمرتبه اول اعراض نمودن ازچیزهائی است که خارج از ذات او باشد ازقبیل اغراض ظاهری و اعراض ظاهره، وبیرون آمدن از اغراض باطنی درمرتبه دوم، واز هرچیزی که غیریت و مغایرت باذات حق دارند درمرتبه سوم، وآن متضمن منازل (رجاء ورغبت وتبتل) است.

دوم ورع است وآن عبارتست از خودداری واحتراز ازهرچیزی که درآن شائبه انحراف شرعی یاشبهه مضره معنویه باشدوآن متضمن (قناعت) است وورع، مظهر(تقوی) است.

سوم (حزن) وآن اظهار تحسر وشوریدگی از کمالاتی است که در گذشته ازاو فوت شده ویا اسباب آن و(خوف و حذر واشفاق و خشوع و اخبات) درتحت آن داخلند.

خوشا وقت شوریدگان غمش — اگر زخم بینند و گر مرهمش
دمادم شراب الم در کشند — وگر تلخ بینند دم در کشند
سحرها بگریند چندانکه آب — فروشویداز دیده‌شان کحل خواب

خوف وحزن باهم درمفهوم تاثر باطنی مشترکند وفرقشان اینست که حزن عبارت ازتاثر برای چیزی است که درگذشته ازدست رفته و (خوف) تاثر ازچیزیست که درآتیه خواهدشد.

وآن سه درجه دارد.

۱- خوف ازعذاب حق تعالی است وآن درمرتبه نفس است که درنتیجه تصدیق نواهی الهی وتذکرخطاها وملاحظه عواقب امورحاصل شود.

۲- ترس ازمکر الهی است واین مقام درقلب حاصل میشود ومخصوص صاحبان مراقبه است که ازمکر بسبب اعراض وسلب لذت حضور، بیم دارند که مبادالذت حضورموجب استدراج آنان باشد.

۳- تأثرازهیبت واجلال حق و بالاترین مرتبه خوف است ودرمرتبه سِرّ برای اهل کشف دراوقات مناجات وقرب حق وخوف حاصل میگردد، و نورعظمت حق تعالی طوری اورا فرا میگیرد، که از نهایت اجلال عارف را ازمکاشفه مانع آید واورا وادار بحفظ ادب سازد.

(اشفاق) عبارت از دایم بودن ترسی است که از راه دل سوزی باشد.

وآن در درجه اول ترحم ودلسوزی بر تباه شدن اعمال است که شاید پذیرفته درگاه حق نباشد یا ترحم. بر دیگران است بجهة ترسیدن ازمؤاخذهٔ آنان درآخرت.

درجه دوم: ترسیدن از اشتغال وقت بیاد غیر حق (ترس از تفرقه و پراکندگی)

درجه سوم . اشفاق وآن ترس ازمخاصمه بامعصیت کاران است زیرا آنان‌را معذورمیداند وخودرا معذور نمی‌شمارد.

(**خشوع**) : عبارت از انکسار وشکسته نفسی است که باخوف و یامحبت درآمیزدوسه درجه دارد:

۱ـ سرفرودآوردن دربرابراوامرحق وتسلیم درمقابل آن

۲ـ انتظار حضور امراض وآفات عمل ازقبیل سستی ، ووقوع خلل درشرایط عمل واین انتظار سبب شکستگی خاشع بشود و اورا از ترك حقوق مردم مانع آید ، وفضل فروشی وخود پسندی‌را بازگذارد، و این مقام وزش نسیم وظهوراول تجلیات است.

بعد باب(**اِخْبات**) است وآن عبارت ازسکون وآرامش وآغاز مقام طمأنینه است وسه درجه دارد.

۱ـ اینست که بوسیلهٔ استیلاء وغلبه نورحق برنفس ، ظلمت شهوات نفسانی ازبین برود واین مرتبه عصمت است که نار شهوت‌را خاموش کرده ومضمحل سازد.

۲ ـ آن است که هر لحظه ارادهٔ سالك به پیشگاه حق نیرومند تر شود و بوسیله اسباب کاهش پیدا نکند و فتنه‌ها و موانع مقاومت دربرابر او نداشته باشد .

۳ ـ از نظر توجه بحق و فنـاء در ذات نزد او ستایش و نکوهش مردم برابر باشد و پیوسته نفس خودرا نکوهش کند واز نقصان دیگران غفلت‌ورزد

هنگامی که سالك این پایه هارا طی کرددرهای غیب بروی وی باز میشودآنگـاه پرتو انوار تجلیات الهی برقلب عـارف تابیده و در نفس ناطقه انسـانی پرتو امکن شود ودیده دل سالك به پیشگاه حق نگران شودوبرامتثال فرمان خدا خوگیرد.

تا ترا از غیب چشمی باز شد　　با تو ذرات جهـان همراز شد

آنگاه شروع کند قلب در (معامله باحق) بسبب قوت یقین وظهور علائم انس وازحظوظ آنها مستفید میگردد ومعاملات ده باب دارد:

رعایت ، مراقبه ، حرمت ، اخلاص ، تهذیب ، استقامت ، توکل ، تفویض، ثقه ، تسلیم.

ومهمترین مقامات معاملات (اخلاص) است وآن تصفیه عمل قلبی وقالبی ازانواع آلایش وشائبه است و(تهذیب واستقامت) درآن داخلند

دوم مراقبه وآن این است که نظرگاه اوظاهراًو باطناً بطور دوام وپیوسته برمتوَجِّهٌ اِلَیْهْ (حق تعالی) باشد.

جلوه بر من مفروش ای ملكِ الحاج که تو
خانه می بینی و من خانه خدا می بینم



همه وقت عارفان را نظراست و دیگران را
نظری معاف دارند و دگر روا نباشد

مراقبه عبارتست از دوام ملاحظه مقصود ، و(رعایت وحرمت) یعنی تعظیم امر ونهی حق نه ازبرای خوف ازعذاب بلکه برای وصول واحترام ذات حق درآن داخلند.

(رعایت) نگاهداشتن نفس ازمخالفت حق وتکثیر اعمال در درجه اول ، مراعات احوال و متهم داشتن حالات در درجه دوم ، ومراعات وقت یعنی احکام مقامات را ازخود سلب و بحق منتسب کند در درجه سوم .

(حرمت) تنگ گرفتن برنفس و دور داشتن آن از مخالفت خداست برای تعظیم حق، ودردرجه دوم عدم تاویل اخباروارده وتعبدبرآن ودردرجه سوم نگهداشتن حال انبساط ازجرأت واین درجه اهل مشاهده است .

سوم (تفویض) است وآن سپردن رشته امور قبل از رجوع بحق ، وبعد ازآن براجراکننده اموراست ازلحاظ اینکه اودانا تراست برمصالح امور ، ومهربان تراست برشخص عارف که حق تعالی میفرماید : (و من یتوکل علی الله فهو حسبه) وظهور این حال اگر معلول علت و سببی باشد مانند اینکه افعال صادره ازعبادرا درفعل حق فانی ببیند واهل عالم را درتحت قدرت حق مقهور و ناچیز شمارد وبدین جهت امور خودرا باو

بازگشت دهد وخودرا در اختیار حق بگذارد (توکل) (۱) است زیرا فناء علل واسباب رامیبیند وبعد بمسبب می‌پردازد واگر نظر اصلا بعلل وفناء آنها ندارد بلکه مستغرق درذات حق‌است (ثقه) نامیده میشود ودر مقابل مزاحمت عقل ووهم (تسلیم) گفته میشود.

پس همین که انسان دراین مقامات با مداومت ذکر، ثبات‌واستقامت پیدا کرد وهمت خودرا متمرکز ومجتمع درآن ساخت وخواطررا از خود دور کرد احکام کثرت زایل واثر وحدت وجمعیت‌آن ظاهر شود، وآن قلب مختص بنفس انسانی‌است نه حقیقی، وحکم وحدت درسمع و بصر او ظاهر گردد ، وبر کاینات بانظرخوش بینی نگاه کند زیرا فعل وحدانی حق درنظر اودرجمیع اشیا جلوه گر آید.

بنزد آنکه جانش در تجلا است همه عالم کتاب حق‌تعالی است

و این مرتبه تجلی‌افعالی‌وتوحید افعالی‌است که سعدی میفرماید:

درجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همهٔ عالم که همه عالم ازاوست

وبسا برای سالك در این مقام بحکم مناسبت فعلیه و نسبت جمعیه ، بر بعضی‌ازمظاهر حسیه ازصور انسانیه ، تمایل پیداشود وتجلی‌فعلی‌هرگز جزدرصورت مظاهر بظهور نمیآید وجلوه گر نمیشود .

پس هنگامی که حجب کثرت ازجلو نفس سالك برداشته شد وآثار وحدت دراو پدیدارگشت از مقام اسلام بباطن‌آن انتقال پیدا کند و آن بمنزله نور برای مردمك دیده ایمان است و علاقه بین نفس و روح و سر زیادتر شود.

پس نشأه ومحیط فعالیت نفس ، عالم محسوس وحس است و حکم آن درمرتبه اسلام است ونشأه ومحیط فعالیت روح ، غیبیه اضافیه است و حکم‌آن مختص ایمان است ونشأه فعالیت ومحیط سر، غیبیه‌ذاتیه‌است که‌آن مختص‌بمقام احسان‌است و نشأه هرکدام نسبت‌بآن دیگرغربت داردوخارج

---

(۱) مولوی درتوکل عام فرموده:

ما عیال حضرتیم و شیر خواه گفت الخلق عیال للاله
آنکه اوازآسمان باران دهد هم تواند کو زرحمت نان دهد
منعمی‌زوخواه‌نی‌ازگنج ومال نصرت ازوی خواه‌نی‌ازعم وخال
آنکه بااسباب روزی‌داده بود بی سبب هم میتواند ای عنود

ازمحیط فعالیت اوست .

پس هنگامی که ازظاهر بباطن متوجه‌شد وازنفس وارد مرحله روح گردید وارد باب اخلاق میشودواخلاق ده قسم‌است:

۱- صبر۲- رضا۳- شکر٤- حیاه- صدق٦- ایثار۷- خلق۸- تواضع ۹- فتوت۱۰- انبساط .

وآنچه دراخلاق ازلحاظ حکم وخواص تمامیت وکلیت دارد همانا (صبر) است که هیچیك‌ازمقامات واعمال واخلاق واحوال تمام نمیشودمگر باصبر ، وحقیقت‌آن حبس نفس است برطاعات و سپس عادت دادن نفس برترك رؤیت اعمال شخصی ، وترك دعوی بااینکه باطن اوطالب‌آن‌باشد واعراض وخودداری ازاظهار علوم واحوال ، وعدم توجه باسراز هرچیزی که برای روح ازوجود ووجد واسرار ظاهرشودآنگاه باز داشتن سر و روح، ازاضطراب در هرچیزی که ازالهامات وواردات وتجلیات براووارد شودوثبات برآن ورزد.

وبعد ازاینهاصبرعبارت ازحبس‌نفس‌است برتحمل بلاها زیراآنهارا رافع حجب نورانیه رقیقه میداند .

سعدی میفرماید:

اگر اهل معرفت‌را چونی استخوان بسوزد
هدفش بهیچ سختی خبر از قفا نباشد

دوم ازاقسام اخلاق **شکر و سپاسگزاری** برنعمت‌آفرینش است در درجه اول و در درجه دوم شکر بر هدایت و در درجه سوم شکر برتوفیق‌وبازگذاری حقوق طریقت، ودرمرتبهٔ چهارم رسیدن برتبه‌تحقیق ودرآن مندرج است:

(صدق و تواضع و حیاء وخلق و ایثار و کرم و فتوت)

سوم **رضاء** است وآن این است که سالك ازلحاظ نفس و روح و سرهرچه راکه درمراتب هستی وممکنات میبیند همه‌را ازپیشگاه حق‌بداند ومقهور فرمان وارادهٔ اوبشمارد ، واختیارنکند حالتی‌را برحالتی دیگر ، وطلب فزونی وتقدم وتاخرنکند زیراازخوددرمقابل اختیارحق سلب‌اختیار نموده‌که سعدی میفرماید:

ما اختیار خود را تسلیم دوست کردیم
همچون زمام اشتر در دست ساربانان

پس در این مرتبه بهیچ چیزی بانظر کراهت و بدبینی نگاه نکند مگرآنچه راکه مخالف شرع باشد ودر این مرحله نواهی‌را ازجهت نهی شارع‌مکروه‌و ناپسند شمارد، نه ازجهت اینکه ازافعال حق‌است .

پس هنگامی که سالك واجد این‌اخلاق شد ، باجدیت تمام بسیرخود ادامه میدهد مانندکسی که مقصدرا دیده ودریافته است پس دارای مقامات اصول میشودکه‌آن بمنزله ارکان نمازاست- **واصول** نیزده‌باب‌دارد:

۱ـ قصد ۲ـ عزم ۳ـ اراده ۴ـ ادب ۵ـ یقین ۶ـ انس ۷ـ ذکر ۸ـ نفس ۹ـ غناء ۱۰ـ مراد

واهم ابواب اصول چهارقسم‌است:

اول قصد صحیح است درتوجه بسوی حق ازروی بصیرت و طمانینه، بطوری‌که ازکلیه عوائق وموانع راه حق ، خودرا مجرد و دور سازد . زیرا سالك وقتی‌که قصد سفر الی الله نمود، برای او یك نوع التفات و توجه پیدا میشود برآثاری‌که اورا درسیربعقب بر میگرداند و از آنها خودرا منقطع می‌سازد ودراین حال باعث ومحرك سیر اوقوی و نیرومند میشود بنابراین نیازمند نیرودادن محرك است تاآن اثررا ازبین‌بردارد و آن عبارت از (عزم) است‌که رکن‌ثانی‌است.

پس چیزی‌که قصدرا تقویت می کند اراده است‌که محرك سیر و طی‌طریق سفرالی‌الله است.

وعزم نیزتقویت میشودبوسیله (**ادب**) که‌آن درشخص سالك خوفرا بصورت قبض میاورد ورجاء را بصورت بسط وپیوسته حد وسط اینهـارا مراعات وحفظ میکند ، زیرا ظهور قرب و نزدیکی مقصد در وجود سالك ایجاد بسط میکند وموجب پیشرفت او ورسیدن و استقبال حضرت محبوب مطلق میشود ، وهیبت اومستلزم قبض است‌که خودداری نمودن و پائیدن خوداست ولی‌ادب حفظ حد وسط بین اینهاست وبنابراین (عزم) راتقویت می کند ونیرومیدهد

پس هنگامی که عزم اودرست شد وپرده های امکانی وحجب خلقی او باریك ورقیق شد وتوجه والتفات او از احکام کونیه که موجب جهل و تردید است قطع گردیدآنگاه‌آثار اصل سوم در او پیدا گردد وآن درجهٔ دوم (یقین) است یعنی (عین الیقین) یـا درجهٔ تجلی افعالی ومعنی‌آن این است‌که عارف سالك ، بامشاهده فعل و افعـال وحدانی حق‌که درتمـام موجودات سریان دارد خودرا ازدلیل وبرهان مستغنی بداند ، در صورتی

که علم الیقین آنست که نسبت بامور غیبی با نیروی دلیل استدلال کند و خودرا قانع سازد وآن مرتبه‌اسلام است، ولی عین الیقین بالاتر ازآن واز آثارمرتبه ایمان است.

واما حصول مرتبهٔ حقّ الیقین هنگامی است که در درجه اول انسان درمقام ظهور تجلّیات صفاتی واقع،و متّصف بجمیع صفات الهی گردد واین مقامی است که سالك بطور خفی رسیده بـاشد، و در درجهٔ دوم در معرض طلوع وتابش آفتاب بی‌نشان ذات درمرتبه احسانیهٔ باشد، ودر این قسم ازمرتبهٔ یقین داخل است (اُنس وذکر باطنی) وهنگامی که روح باین درجه رسید ازقیود وبند انحرافات آزاد گردد،وتجلّی وحدت افعالی، در او ظاهر میشود وآثار مُغالبَه که بین مراتب سرّ و روح و نفس واقع میشود رخت میبندد، پس بمفاد «وَلاٰ یَزالُ الْعَبْدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتّیٰ أُحِبَّهُ» قرب نوافل برای سالك اِلَی‌الله رخ میدهد، آنگاه با تاییدات و اشراقات محبوب اورا ازمقام کون وضدّیت وبیگانگی، به‌پیشگاه صیانت ویگانگی میرساند ودر این هنگام بمقام (فقر) (۱) میرسد که رکن چهارم

(۱) فقر دراصطلاح بزرگان بیرون‌آمدن ازتملّك است کـه خداوند میفرماید «یا اَیُّهَا النّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلَی اللهِ» زیرا انسان فی نفسه بمضمون العبد ومافی یده لمولاه مالك خودش نیست وهرچه از وجود و هستی دارد ازخداست.

منم آن نیازمندی که بتو نیاز دارم

اگر ازتو باز دارم بکه چشم بازدارم

و عرفـاء فرموده‌اند: کسی که فقردراو تحقق ندارد از معرفت نصیبی ندارد.

وآن سه درجه است:

۱ـ فقر زهّاد وآن اینست ازظلمت آلایش و ترك دنیا بکلی خودرا رها سازد.

۲ـ ملاحظهٔ عدم ذاتی‌واصلی خودرا نموده واستمدادخودرااز ناحیه حق بداند، پس ازرؤیت وملاحظهٔ اعمال خودپاك گردد وازآلایش‌خودبینی، ورؤیت مقامات خودرارهائی دهد.

۳ـ اختیار خودرا رها سازد، وازفعل و وجود ووصف خودرا در حضرت جمع‌مجرد گرداند واین است مرتبه فناء دراحدیت جمع ذات، و✿

وقسم هشتم ازابواب اصول است :

وآن عبارت ازاین است که ازهمه احکام دوئی ، غیریت ، تهی گردد وازرؤیت خالی بودن وخالی نبودن خود نیزغفلت ورزد زیرا اشتقاق فقر بطور قلب از نفر است که گفته میشود(ارض قفراء)زمینی که گیاه نداشته باشد .

وبعد ازآن مرتبه **(غنا)** است وآن اسم مالکیت حق است در وجود طالب وسالك وآن سه درجه دارد :

۱ - بی نیازی قلب بسبب حق ازتعلق بوسایل و اسباب وآن این است که حق تعالی را موثردرعرصه هستی داند.

۲- بی نیازی نفس است که چون بمقام مطمئنه رسیده وبااوصاف روح وقلب متصف شده ازحظوظ ولذایذ نفسانی خودرا بی نیاز نموده

۳- که برای منتهیان است اینست که با بی نیازی حق متصف شود یعنی رنك صبغة الله را بگیردو بااوصاف او متصف شود، یعنی بقاءاو با بقاء حق وبی-نیازی اوغناء اوباشد که فرموده اند اذاتم الفقر فهوالله پس اینجا اومراد حق میشودوخداوند دراو متصرف میشود.

غرق غنا شو و خمش شرم بدار چند چند
در کنف غنای او ناله زار میکنی
گنج بلا نهایتی سکه کجاست گنجرا
صورت سکه گر کنی آن پی کار میکنی

وچون نسبت فاعلیت بروح ازلحاظ اینکه با احکام وجوب ارتباط پیدا کرده ، قویتراست ونسبت انفصال بنفس حیوانی،ازنظر ارتباط آن با حضرت امکانی ، بیشتراست و هریك از اینها ظهور کمال مخصوص خودرا متعلق بردیگری میبینند لذا روح بطرف نفس تمایل پیدا نماید مانند تمایل شوهری که دارای رضا باشد بزوجهٔ خود که اورا با خود موافق نماید و عکس، پس ازجهت وحدت اعتدالی، باهم آمیزش پیدا کنند وازاجتماع آنها ازمشیمهٔ جمعیت نفس ، فرزند قلبی متولد میگردد که جامع بین احکام آنها

☆استهلاك عبد:

هوسی است در سر من که سر بشر ندارم
من ازین هوس چنانم که ز خود خبر ندارم
دو هزار ملك بخشد شه عشق هر زمانم
من ازو بجز جمالش هوس دگر ندارم

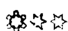
واحکام سِرّاست مانند فرزندی که بوالدین خود نیکوکار باشد و این قلب جامع هنگامی که ازآلایش احکامِ انحراف، زدوده وپاك شد، مرآت مجلای تجلّی وجدانی صفاتی گردد، واحکام این تجلّی محیط بر همهٔ قوای ظاهره قلب شود وسالك دراین هنگام ازمهٔ مراتب کونیّه درگذشته و داخل در مبدء حضرات حقیهٔ الهیّه ، میگردد (یعنی مراتب سمع و بصر و بطن اورا میگیرد واز اسماء کونی گذشته وقدم درمراتب اسماء الهیّه گذارد) که این مقامرا مقام (احسان) گویند که اساس ابواب (اَوْدِیه) است و اَودیه ده باب دارد.

احسان ، علم ، حکمت ، بصیرت ، فراست ، تعظیم ، الهام ، سکینه، طمأنینه ، همّت.

واینکه این مرتبه‌را اَوَدِیَه نامیده‌اند برای اینکـه مهمّترین مراتب سلوك است وسعی وکوشش آنجـا بیشتر لازم است وبرای سالك ، خطر مَهالك و پرتگاه ها زیاد پیش میآید زیرا در این مقام بحسب نظر عقلی شك وتردید در سالك پیدا شود واگرتأیید الهی وهدایت الهیّه دست‌اورا نگیرد بیشترسالکان‌راهرا گم کنند، ودرضلالت‌افتند .

سـالکان بی کشش دوست بجائی نرسند

سالها گرچه در ین راه تك وپوی کنند



وادی عشق که جز تشنه در آن نایابست

ریگش از خون دل تشنه لبان سیرابست

دراین‌هنگام محبت الهیّه‌وعشق‌اورا ازمرتبهٔ‌اسمی بمرتبه اسم دیگر که ازلحاظ کلّیّت و احاطه از اوّلی بالاتر باشد، ترقی میدهد واورا در وادی صفت واثری ازعلم و (حکمت) و (بصیرت) قلبی وسِرّی سیرمیدهد (نه عقلی وروحی) ودروادی (فراست) داخل شده وسرّ او درمی‌یـابد علوم غیبی‌را که ماوراء ادراك افهام‌است بطور آشکار وبالبدیهه نه بادلیل‌ونظر وهنگامی که سِرّاو برمقام مظهریّت وحجاب کونی برگشت دروادی (الهام) واردشود.

والهام علمی است رَبّانی که برقلب عارف میرسد برحسب اقتضاء‌غلبه حالات مختلف وبارنك آن حالت متلون میشود .

بعد دروادی (طُمأنینه) وآرامش سرانسانی قدم مینهد و پس ازاین که برای او (هَیبَت) و (دَهشَت) ازظهور تجلّیِّ اوصاف جلال غیبی، رخ

داده بود مقصودخودرا دریابد وازتفرقه بجمع برسد.

آنگاه دروادی (سکینه) وآرامش قدم گذارد وآن موقعی‌است که برای‌اودرآثاراین احکام دودلی‌وترددحاصل‌شود .

بعد درواُدی (همّت) واردشود (وهمّت محرّك شدیدی است که عارف را بعالم‌اطلاق وکلّیّت سوق میدهد ودرتوجه بحق‌همّت خودرا بکلی بطرف حق‌معطوف میسازدوبغیراواعتنا نکند)

حضرت شیخ عطارمیفرماید:

گفت مقناطیس عشاق الست همت عالی است اصل آنچه هست

وپس ازقطع این منزل‌ها وصحرای اسماء واوصاف که‌آخرین‌منازل اَوُدیه را طی کرد ودارای همت بلند شد ، پس میرسد بنور تجلی ، وآنهم مستلزم انس باجمال محبوب میشود وبین محب ومحبوب ، محبت و تعلق پیدا میشود

شب و روز رفت، باید قدم روندگانرا

چو بمأمنی رسیدند دگر سفر نباشد

وحضرت خواجه عبدالله انصاری فرموده محبّت عبارت از تعلّق قلب با محبوب است میان هیبت وانس ، ودراین حال شئون و خواص حقیقت محبت در قلب وسرّ و نَفَس سالك ظاهر شود، زیرا همّت نهایت شدّت طلب است ونهایت طلب باوصول بمطلوب است تابقایای قیود هریك ازسرّقلب وسرّسالك‌را بااوصاف مختصه‌آن ازبین ببرد وظهور شئون وخواص‌محبت که موجب از بین رفتن قیود وعلایق سری وقلبی وروحی سالك میشودقسم (احوال) نامیده میشودوآن ده‌فصل دارد:

محبت، غیرت، شوق، قلق ، عطش، وجد، دهشت، هیمان، برق،ذوق.

اساس واصل دراحوال محبت است (۱) چنانچه اساس‌جمیع مقامات

(۱) محبت دوقسم است:

۱ـ محبت عام وآن تمایل‌قلب بمطالعهٔ جمال‌صفات است.

۲ـ محبت خاص ـ میل روح بمشاهدهٔ جمال ذات، محبان ذات‌شراب این عشق‌را درقدح روح خودند وفضاله‌آنرا برقلب و نفس ریزند ولذت آن درهمه اجزای وجود ریزند وجام روح از غایت صفا ولطافت در رنك این شراب محوشودوصورت وحدت پدیدآید .

از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنك جام و مدام
همه جام است ونیست گوئی‌می یا مدام است ونیست گوئی جام

برتو باست وظهورعشق ومحبت ازمواهب الهی است .

۲- غیرت که غیریترا ازمیان ببرد وآثار امکانیرا ازدامن حقیقت پاك گرداند.

غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
از کجا سر غمش در دهن عام افتاد

ولازمه غیرت (اشتیاق وشوق) است و شوق ظهور داعیه و محرکی است که عاشقرا برلقای محبوب برساند ، وآن از لوازم صدق و درستی محبت است که بوسیله آن قهاریت محبت معشوق چیره گردد ؛ زیرا میل معشوق دراین مرتبه باین است که مشتاق بمشتاق الیه و عاشق به معشوق رسد وچندان که مراتب قرب بیشتر باشد نظرش برارتقاء بدرجهٔ مافوق آن بیشتر گردد وچنان که جمال احدیترا حد وپایانی متصور نیست شوق نیز نهایت ندارد .

چشمم آن دم که ز شوق تو نهد سر بلحد
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

وبعدقلق استوآن بروزآثارشوق درمشتاق است باحصول اضطراب قوی و حرکت شدید معنوی تاحائل وحجاب تعین وتشخص را ازمیان بردارد

چه ذوق از ذکر پیدا باشد آنرا
که پنهان شوق مذکوری ندارد

سپس ازاثر شدت حرکت و اضطراب در اوعطش حاصل شود که موجب سوزش است وآنرا فرو نمی نشاند مگر قطره ای از سلسبیل عنایت حق .

بعد دراین حرقت وسوزش عطش (سرور) پیدامیکند حضوری که بواسطه آن وجد وسرورمراوراازتعین خودغیبت وغفلت رخ میدهد وازاثر وجد (هیمان) (۱) وغیبت برای اوحاصل گردد .

---

(۱) هیمان عبارتازاینست که برای سالك حالی رخ دهد کهازتعجب وحیرت خویشتنداری وتماسكرا ازدست دهد.

مولوی میفرماید :

چون چنگم واز زمزمهٔ خود خبرم نیست
اسرار همی گویم و اسرار ندانم
در بینش دیدار چنان مستم و حیران
کز نور فراغم بود و نور ندانم

بعد بارقه امداد حق اورا دریابد و ظلمت اثر (هیمان) را بکلی از میان بر میدارد و مـانند موسی بر کوه طور لمعـانی دیده و بدنبال آن میرود.

چون برروم از پستی بیرون‌شوم ازهستی
در گوش من آنجا نیز هیهای تو میآید

که آنرا (برق) نامند وبرق مبدأ ومنشأطریق ولایت‌است

بعد (ذوق) حاصل شود وآن باران رحمت است که دراثر تابش برق امداد حق ازحضرت عمائیه برقلب عارف میبارد وسوزش تشنگی سالکرا بارش لطف خود از بین میبردواورا ازاندوه وتأثرصاف سازد وبا شهود حقیقت پایدار گردد.

رحمتی کن که من تشنه جگر می میرم
چشم بر رشحهٔ آبی ز سحاب کرمت

هرچه‌خواهی بکن‌ای دوست که می‌یابم‌من
لذت چاشنی لطف و کرم از حشمت

پس احوال ده قسم شد :

۱ـ محبت ۲ـ غیرت ۳ـ شوق ٤ـ قلق واضطراب شدید ٥ ـ عطش ٦ـ وجد (مرادازوجد پیدا کردن است چون سالك دراین مرتبه مانندکسی که گمشده‌ایرا پیدا کند بامشاهده تجلیات حق شادمیشود)

لذا وجد نامیده شده وآنرا وجود نیز نامند اهل وجد و وجود در مقام سیراطوار سبعه روحند وبعضی وجدرا ازحالات متوسطان و وجودرا برای منتهیان دانسته‌اند.

۷ـ دهشت(حیرت) ۸ـ هیمان حیرتی است که بوسیله‌آن برای‌سالك غیبت از تعین حاصل‌گردد) ۹ ـ تابش برق و امداد عالم اطلاق وکلیت ۱۰ـ ذوق.

واین احوال راهروانرا بشاهراه‌ترقی‌وارزمینماید وازحضرات نازله جزئیه وازمظاهر اسم ظاهر حق بحضرات عالیه‌کلیت میرساند که‌حکم‌آن دیدن وحدت وجودی حق در عین کثرت ظـاهره درنفس انسـتان است و هنگامی که قیود جزئی‌را ازخود زائل ساخت حرکت وسیرسالك درمدارج نهایت اطوار سریع‌ترشود که بعضی ازعرفاء این نیروی‌تقوای معنویرا‌قسم ولایت نامیده‌اند (ولایت مراتبی است درفناء وچون در این مرتبه حقتعالی

شخصا وراسا متولی ومباشرحرکات عباد میشود وتصرف و اختیاری برای عارف نمیماندزبرا برای بنده‌دراین‌مقام ذات واثرووصف وفعل نباشدلذا اسم این مرتبه‌را ولایت نامیده‌اند .

واولین‌مرتبه‌آن (لحظ)است۲ـ وقت۳ـ صفا٤ـ سرور ٥ـسر٦ـنفس (بافتح‌اول ودوم)۷ـ غربت۸ـ غرق۹ـ غیبت۱۰ـ تمکن

سَحَری بپرد عشقش دل خسته را بجـائی
کـه‌ز روزو شب گذشتم خبرازسحر ندارم
سفری فتـاد جـانرا بولایت معـانی
که سپهر و ماه‌گوید که چنین سفر ندارم

لحظ آنست که در درجه اول عـارف عطـاء و بخشش حق‌راباحکم عنایت‌سابقه‌حق‌وهمچنین‌نهایت‌نسبی‌وحقیقی‌خودراملاحظه‌نمایدوچون‌مطلع بر سرقدر میشود زبان ازسئوال میبندد.

ودوم‌آنست‌که نور کشف‌راملاحظه‌نمایدو دراین‌ملاحظه‌عارف‌خلعت ولایت بپوشد.

درجه سوم ملاحظه شهود حقیقت احدیت است که کلیه افعال و آثـار وجودی‌را فانی درذات احدیت ببیند و محل معنوی (حضرت علمیه حق و سرقدر) راکه لحظ درآن واقع شود ادراك کنـد و نـام‌آن (وقت) است یعنی باطن وظرف زمان‌که در اصطلاح عرفاء عبارت اززمان ظهورحالی است ازاحوال معین یاتجلیی از تجلیات خاصه.

بعضی گفته‌اند وقت حالی است‌که سالك درزمان حاضر برآن حـال باشد پس اگر درسرور باشد وقت اوسروراست واگر درحزن باشد وقت او حزن است یعنی مشغول است بدانچه ازحکم حق براومتوجه است وآن سه درجه دارد .

۱ـ وقت حصول وجد است هنگامیکه پرتوعنایت وفضل حق‌رابیبند یا برای فروزش شوق لقای حق است‌که بوسیله جذبه عشق میآید.

۲ـ وقتی است‌که برای سالك بین تلون وتمکن آید ولی تمکن او غلبه برتلون دارد یعنی بقیه هستی در اوهست

۳ـ وقت الهی و وقت‌خاص الخاص که رسوم وقت درو‌جود حقتعالی محو ونابودگردد ودر اینوقت برای سالك ازتیرگیهای اغیار صفای حال

پیدا میشود پس (لحظ و وقت و صفا) (۱) ازمقامات او میشود و آنوقت متلبس با (سرور) وخوشحالی با ذات و وقت وصفات خود گردد و این شادمانی برون ودرون سالك را فرا گیرد، واثر خوشحالی ازنهاد اودر چهره ظاهرش پدیدار شود. پس وقتیکه اینحال برای او حاصل گردد، نسبت برشهود اغیار اقتضای حال او پنهان داشتن حکم وقت است که سر آن غیر ازخدا کسی آگاه نمیشود و آن (سر) است واشاره براین است گفتار پیغمبر(ص) که ازخدای خود حکایت میکند: « اَوْلِیائی تَحْتَ قِبائی لایَعْرِفُهُمْ غَیْری » پس این شخص ولی که دارای سراست دراین حالت صاحب نفس واحده وقلب واحد میشود و اثر نفس واحده این شخص در (نفس) بافتح فاء آشکار گردد وبحسب حالت، آثار کشف وشهود وتجلی درشخص عارف ظاهر میشود وقلوب را زنده میگردانند وهمانطور که نفس موجب آسایش متنفس است همینطور بوسیله این نفس برای شخص سالك درهنگام استتار، حزن وشوق رخ میدهد تا خودرا دوباره بتجلی شهودی برساندودرهنگام غلبه تجلیات اورا ازمحو بصحو میرساند بااختلاف درجات ومقامات وحالات (زیرا دراین حال کلیه صورت حجب و استار ووسایل دوری ازحق از سر عارف رخت بربسته است) ونفس مأخوذ از کلام حضرت رسالت است که درخصوص اویس قرنی فرموده « اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ » وهمچنین آثار نفس واحده دریك محل بطور ایجاد صورتست باینمعنی که شخص عارف را ازحال سرور وذوق حاصله ازتجلی، بآسایش بینش پیشگاه جمع میرساند که مملو و پراز نور هستی است.

---

(۱) صفا یعنی پاکی ازتیرگی ودراین باب عبارت از برافتادن تلون است وآن سه درجه دارد.

۱ـ صفایی است که ازعلم تهذیب اخلاق وتأدب بآداب شرع حاصل آید واورا درسلوك مهذب گرداند.

۲ـ صفای حال است که دلایل وصول سالك برحضرت صفات وانوار معارف مشاهده شود وذوق مناجات برای اوحاصل شود.

۳ـ صفای اتصالی است که موجب مشاهده فنای یکایك از رسوم در وجود حق است و نهایت دانش نقلی واکتسابی اودربحر معاینه وعیان و شهود مستغرق گردد.

صاحب نفسانند که چشمی بارادت در روی تودارند ودگر بی بصرانند

ودر درجه سوم که برای محققین اتفاق میافتد محوواضمحلال صورت خلقت وحدوث است باغلبهٔ سطوت قدم که مولی فرمود : اِطْفِ السِّراجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ و ربّ النوع این معنی اسم (القدوس) است و مراد از این نفس تجلی احدیت وظهور قیومیت حق در مراتب امکان است زیرا اگر این تجلی اتصالی ذاتی ابدی نباشد موجودات از ازل تا ابد وجود پیدا نمی کنند پس نفس باتحریك مخصوص منتهیان است و احوال برای متوسطین ازسلاك است که خداوند با نقل ازآصف ابن برخیا فرموده (اَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ اَنْ يَرْتَدَّ اِلَيْكَ طَرْفُكَ)

وکسانیکه دارای این حالند وحجاب علم از جلو سرآنـان بوسیله تجلی شهودی مرتفع گردیده و برای آنان فناء درمشهود حاصل شده در حال غربت و انفراد باشند درظاهرصورت باخلق هستند ولی در باطن از آنها دور بوده ومعناً متوجه بسوی اوطان و جایگاههای اصلی خودهستند پس درحال غربت روح ونفس وسرآنان در دریای قرب ونزدیکی بحق فرورفته ومستغرق باشد وعلت غربت و انفراد عارف این است که او بمقامی رسیده که خارج ازادراك عام است وهنگامیکه برای اوصحو بعد از محو وفنا رخ میدهد بدانشی میرسد که ازمحیط ادراك خرد بالا تراست وبهمین جهت این دانش غربت است وهمین دانش است که سبب انکارعلمای ظاهری ازعرفاء میشود واین منزل **غرق** است که مولوی میفرماید :

غرقیم بدریای بقای احدیّت مانیست چنانیم ندانیم که هستیم
دربحرمحیطی که بودمطلق مطلق محویم وچنان محو که ازخویش برستیم

ودر این حال برای آنان حال (غیبت) از احساس غیر و ادراك ماسوای حق حاصل شود یا نفس اوازحال اوغائب شود با وجـود مشهود بدون اینکه شعورواحساس این حال رانماید پس داخل باب (تمکین) میشود بنحوی که از تلوین متأثر ومنفعل نمیشود وتلوین عبارت از غلبه برخی از تجلیات اسمائی دروجود او به برخی دیگراست .

خاموش که تاهستی اوکرد تجلی مستیم بدانسان که ندانیم که هستیم

تلوین و تمکین سه مرتبه دارد :

۱ـ ازجهت تجلی ظاهری وآن این است که آثار اسماء مختلف و متمیز بطور متوالی وپی درپی درقلب راهروان تجلی کند ، واین مرتبه‌را مرتبه تجلی افعالی نامند که سالك مظهر اسماء متعدده الهی واقع شود

مثل خالقیت و رازقیت، وافعال حق ازاوظاهر گردد، ولی دراینجاهم افعالیرا که از اوصادر شود ازحق بداند واین در مقامی است که بطور روح رسیده باشدودراین مقام سالك باظهور آثار برخی از اسماء، از احکام و خواص اسمی دیگر محجوب شود تا آنگاه که پرتو تجلی جمعی اسم (ظاهر) درخشیدن گیردوسالك را دروسط آثار اسماء حق متمرکز سازد، وآنوقت نسبت جمیع اسماء با اویك نواخت وبرابر شود واین است نقطه‌ای که سر سالك درآن متمرکز میشود وهمان مقام تمکین است.

۲ـ اینست که تجلی باطنی اسماء درباطن اوظاهرشود.

۳ـ مرتبه جمع وبرزخیّت بین ظاهروباطن زیرا احکام هریك ازظاهر وباطن مستلزم احتجاب ازاحکام آندیگری است وکسیکه دربرزخ بین ظاهر وباطن سیر کند، توانائی جمع بین احکام ظاهر وباطن، وهمچنین تمکن تفرقه وفرق بین ظاهروباطن را دارد، پس ورود خواص یکی از آن دو اسم درباره او مانع از احکام دیگری نیست وعارف در این مقام مظهریت لایشغله شأن عن شأن را پیدامیکند واین مقام **تَمکین در تلوّین** است و مقصود ما دراین مقام تَمکین مرتبه اولیه است.

و تمکین، آخرمقامات ولایت وآغاز مقامات تدلی است زیرا سالك چون بمقام بقاء برگشته و خلعت هستی را پوشید، بوسیلهٔ حق سینه او منشرح گشته، وآمادهٔ پذیرش تجلیات میشود، ورسوم خلقیه را با دیدهٔ حق بین ببیند، ودراین مقام حقایق معارف و حکمتها که از اسرار اسم «الهادی» است باو داده شود، و ولی دراین مقام چون راه سلوك را بپایان رسانیده ازطرف حق مکاشفات باو الهام میشود وحقایق با مسامره (محادثهٔ حق درسرسالك) درنهاد او القاء میگردد ودراین هنگام وارد باب حقایق میشود وبروز حقایق هنگامی است که سالك را سیر فی الله دست دهد.

وحقایق نیز ده منزل دارد.

۱ـ مُکاشَفَه ۲ـ مُشاهَدَه ۳ـ معاینه ۴ـ حَیوة ۵ـ قَبض ۶ـ بَسط ۷ـ سُکر ۸ـ صَحو ۹ـ اِتّصال ۱۰ـ اِنفِصال

پس هنگامیکه در وجود سالك نسبت آثارجمیع اسماء الهی یکسان وبرابر شد وسیر سالك درسفر الی الله بکمال و نهایت رسید شروع نماید درسفردوم بطریق محبوبیت (**سَفَر مِنَ اللّهِ اِلَی اللّه**) وآثار آن بیشتر در

مرتبه روح ظاهر گردد زیرا درسیر الی الله حجب رؤیت کثرات امکانی از جلو آئینه وحدت ویگانگی برداشته میشود بطوریکه وحدت وجود حق تجلی کند، و درسیردوم (سَیرُمِنَ الحَقّ اِلَی الحَقّ) حجبیکه بسر رخسار وحدت وجود عینی هست و اثرآن در روح غلبه دارد از روی آئینه کثرت شئون نسبی زایل شود وتجلی باطنی که عبارت‌ازعلوم غیبی واسرارلاریبی است برای عارف رخ میدهد، وپس از برافتادن حجب ازچهرهٔ روح بین احکام حقیقت کونیه، واحکام سرعارف، یعنی وجود اضافی، آمیزش و فعل وانفعال پیداشود چنانچه درسیر اول بین روح ونفس حاصل شده بود لکن اینجا فعل بسر، وانفعال بروح، نسبت داده میشود آنگاه ازمشیمه روح، قلب متولد شودکه قابل تجلی وجودی باطنی بوده ومشتمل برکثرت شئون نسبی است واین مرتبه را مرتبهٔ تجلی‌افعالی نامندکه ملکوت‌اشیاء برای او ظاهرشود وسالك مظهر اسماء متعدده گردد.

مُکاشَفَه عبارت از دریافت اسرار حقایق است بدون واسطه‌وحجاب علم، یعنی مشاهده وشهود اسراریکه درعالم اعیان ثابته هستند پس‌علوم واسراری‌که بوسیلهٔ مکاشفهٔ علمی برای بعضی حاصل میشود داخل دراین باب نیست وآنرا کشف صوری نامند وهمهٔ اهل ملل میتوانند دارای این مکاشفه باشند.

وآن چند دوجه دارد:

درجه اولی مکاشفه ایست که‌دلالت برتحقیق صحیح نماید، پس‌اگر مکاشفه مستمرودائمی باشد، درجه دوم است واگرگاه بگاه‌واقع شود مکاشفه درجه اولی است.

مُکاشَفَه در درجه سوم عبارت از مکاشفه عین وحقیقت است نه مکاشفهٔ علمی ومکاشفهٔ حالی وآن بسبب واردات وتنزلات وتجلیات‌حاصل گردیده وحجاب علم را از بین بردارد، وخاصیت واثراین مکاشفه ازبین رفتن کلیهٔ بقایای رسوم وآثار است وعلامت آن اینست‌که برای عارف مشاهده پیوسته درعظمت حق حیرت وسرگردانی پیش آید و این از آثار محبت و ولایت ولی است ونهایت این مکاشفه، مشاهده است

حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوش آندمیکه‌ازاین‌چهره پرده برفکنم

مُشاهَدَه: سقوط حجابات وشهود احاطهٔ حق بذاته برهمهٔ اشیاء

است که خدایتعالی فرمود «اَوَلَمْ یَکْفِ بِرَبِّكَ اَنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ» و آن بالا تر از مکاشفه درجه اول ودوم است.

زیرا مشاهده در درجهٔ اول و دوم آنست که از بقایای رسوم اثری در وجود عارف نمانده وحجابات بکلی از میان برود وعارف وجود حق رامحیط برممکنات وموجودات ببیند، وانوار غیبی و آثار عینی را مشاهده نماید ولی مکاشفه درجه دوم ودرجه اول بابقای رسوم و شهود آثار خلقیه و شهود تعینات رسمیه است در حق وهرگاه عارف رجوع کرد ازمقام جمع بر شهود آثار امکانی گاهی بسبب توجه بخلق ازحق محجوب گردیده ودر تلون میفتد تاآنگاه که در شهود جمع، متمکن شود که در این مرتبه، شهود آثار امکانی از قلب سالك رخت بر می بندد و مولوی میفرماید:

هر که را جان ازهوسها گشت پاك — زود بیند قصر و ایوان سماك

ای برادر تو نبینی قصر او — زانکه در چشم دلت رستست مو

چشم دل از موی علت پاك کن — تا ببینی قصر فیض من لدن

چون محمد پاك بد زان نار ودود — هرکجا روکرد وجه الله بود

بعد باب **معاینه** است و مراد از معاینه بینش قلبی است که تعبیراز آن با **ادراك بصیرت** میشود که منور با نور هدایت حقانیه است وآن نور عقل است که ازآمیزش قوه و همیه خالص شده باشد و معاینه بصیرت آنستکه اشیاء را با صفت واقعی آن درنفس الامر بشناسد نه ازروی کشف و این معرفت عین الیقینی است و در این حال تردید و شك از دل سالك مشاهد رخت بربندد، و با نور بصیرت حقایق اشیارا ادراك نماید واین معاینه ایست که بسبب دلایل صحیحه عقلی و نقلی حاصل میشود که اسناد آن باسناد صحیح و نقل صریح بحضرت نبوی باشد،

هله خیزید که تا خویش زخود دورکنیم — نفسی در نظر خوش نمکان شورکنیم

و هم رنجور همیدارد ره جویان را — ما خود او را بیکی عربده رنجورکنیم

کیمیا آمد و غمها همه شادی ها شد — ما چو سایه پس از بن خدمت آن نورکنیم

معاینه درجه سوم آنست که با دیده روح بحضرت حق نگرد، و بسبب آن بفناء در حضرت ذات احدیت جذب شود آنگاه به (**حیات**) برسد وآن چند قسم است:

۱- **حیات علمی** که از موت و مرگ جهالت باز رسته و در طلب حق بحرکت و جنبش آید و چون حرکت نیز از لوازم حیات است لذا نام این مقام را حیات نامیده اند زیرا برای سالك در این مرتبه علم الیقین حاصل میشود .

۲- **حیات قلبی** است که سالك دراین مرتبه وحدانی التوجه گردیده و بر سلوك راه حق اراده و عزم قوی پیدا کند بدیهی است نام این مرتبه را حیات نامیده اند برای اینکه منتهی بحیات ابدی میشود بلکه وقوع این حال، خود عین حیات ابدیست و خاطرش از موت تفرقه و تعلق نفس بموجودات فانیه بیرون آمده است، پس قلبیکه بجمادات علاقه دارد وخواستار هوای نفس است بمنزله میت و مرده است

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

۳- حیات وجود وهستی است که دراین مرتبه سالك حیاتش پیوسته بحیات حق تعالی است و این مرتبه شهود قیومت حق بر موجودات است بطوریکه کلیه اشیاء و موجودات را قائم با هستی حق می بیند .

بمیر ای حکیم از چنین زندگانی
کزین زندگانی چو مردی بمانی
بستان مرك آی تا زنده گردی
بسوز این کهن ژندهٔ باستانی
پیاده شو از لاشهٔ جسم غایب
که تا باشه جان بحضرت پرانی

ووجود حقیقی را مخصوص حق تعالی میداند و یقین نماید که ظل ممدود و منبسط بر موجودات غیر از وجود حق نیست که در صور تعینات ذاتیه تجلی فرموده است .

بعد (**قَبْض و بَسْط**) است وقبض وبسط همان درجهٔ خوف ورجاست که در مرتبه نفس خوف ورجا و در مرتبه دل قبض و بسط نامیده میشود .

قبض دراین مرتبه عبارت از استتار تجلی و زوال وجد ، و فقدان وارداتی است که سالك را بسط و سرور دهد ، و بعبارت دیگر ورود چیزی است در دل سالك که اثر آن عتاب و تأدیب و هیبت است و همان طور که آمدن قبض و بسط در اختیار عارف نیست رفتن آن نیز بدون سعی و کوشش بهر خداوند در قرآن فرموده

الله یقبض و یبسط.

و بعضی از بزرگان فرموده‌اند:

مُشَاهَدَةُ الْأَبْرَارِ بَيْنَ التَّجَلِّي وَالْأِسْتِتَارِ «گاهی مینمایند وگاهی میربایند».

ودراین مقام اسمی است که بوسیله آن اشاره بمقام خاصان و (ضناین الله) میشود و مراد این است که خداوند تعالی آنها را قبض فرموده و بوسیله خمول و گمنامی از چشم مردم مخفی و پنهان داشته که کسی آنها را نشناسد و دسته‌ای از آنان را در لباس عوام مستور فرموده است، و گروهی آنانی هستند که خدا آنها را از خودشان برای خودش انتخاب فرموده و درقبضه تصرف خود آنها را نگهداشته، بطوریکه در ظواهر آنان نشانه احوال و آثار تجلیات جمال و جلال مشهود نیست از جهت قوت استعداد و کمال آنها و آنها را در مقام فناء نگهداشته و بمقام بقاء بعد از فناء رجوع نداده‌است

وبَسْط ورود چیزی است دردل عارف که اشاره بر لطف وتکریم باشد و درجهٔ اعلای آن اینست که شواهد واردات عارف در مراتب علم شرعی نمودار شده و با احکام علم وعبادات جلوه نماید، و این قبیل عارفان ظاهرا مشغول عمل بظواهر شریعت بوده و پیوسته در طاعت و عبادتند، و باطنا مانند خواص در حال معرفت و شهودند و این گروه‌را برزخ بین البحرین و ذوالریاستین خوانند واین قبیل سلاك با وسایل تفرقه از مقام جمع تنزل نمیکنند (۱)

دیدهٔ دل هست بین الأُصْبُعَیْن | چون قلم در دست کاتب ای‌حسین
اِصبع لطف است وقهراندرمیان | کلك دل باقبض وبسطی‌زین‌بیان
چونکه قبضی آیدت ای راهرو | آن صلاح تست آیس دل مشو

---

(۱) وشارح مفتاح الغیب در قبض وبسط،مفهوم دیگری را نیزذکر کرده، وآن اینست که اگرعارف، درمحل تجلّی اوصاف جلال،واقع گردد آنوقت درجلباب قبض واقع گشته، وقادر بادراك ونظر نمیشود، و این قبض است وگاهی درمعرض جلوهٔ اوصاف جمال واقع شود، پس در این هنگام برای اوفَرَح واقع گشته، وبسا ازشدّت ذوق درحال سکر و مستی بیفتد، واین مقام بسط است وبعبارت دیگر قبض درحالت حجاب و بسط درحالت کشف برای عارف روی دهد.

چونکه قبض آید تو دروی بسط بین　　تازه باش وچین میفکن درجبین
گر هماره فصل تابستان بدی　　سوزش خورشید بر بستان زدی

سُکر غیبت وسرمستی است که بواسطه واردی قوی که موجب طرب باشد برای عارف رخ دهد وصفت تمالك و صبروخویشتن داری را ازدست دهد وآن فقط ازمقامات محبان است.

چنان بموی تو آشفته‌ام بموی تومست
که نیستم‌خبر ازآنچه در دوعالم‌هست

امروز مها خویش ز بیگانه ندانیم
مستیم بدانسان که ره خانه ندانیم
در عشق تو از عاقله و عقل برستیم
جز حالت شوریده و دیوانه ندانیم

جرعهٔ چون ریخت ساقی الست
بر سر این خاك شد هر ذره مست
اشتران بختیم انـدر سبق
مست و بیخود زیر محملهای حق

وبعد از آن مقام (صَحْو) وهشیاری است و آن حالتی است که در سیرچهارم (سَیْرمِنَ‌الله) برای سالك رخ میدهد که ازمرتبهٔ وحدت و جمع بمرتبه فرق و کثرت آید ولی کثرت حجاب وحدتش نمیشود و معرف و نشانه صفاء شهود وفناء بقیه هستی است بالکلیّه وچنانچه سکر آخر مقام محبت است، صحو نیز آخرمقام تسلّی وآرامش شوق است وآن بالاتر از مقام انتظار است زیرا آنجا بمقام شهود تام است و فوق آن مقامی نیست که عارف منتظرآن باشد و دراینجا طلب و آثار آن در وجود سالك نمیماند.

دلدار نمایان شد تا باد چنین بادا
آنماه درخشان شد تاباد چنین بادا

بعد مقام (اتّصال) وپیوستگی است و آن مستفاد از آیهٔ «دَنی فَتَدَلّی فَکانَ قابَ قَوسَینِ اَوْاَدْنی» است اتصال در درجه اول عبارت از شهود ترقی ازوجود وهمی اغیار، ورهائی ازهرگونه تردید، وتصحیح عزم است و این مرحلهٔ دنو وقرب است با این ترتیب قصد کننده و قصد هردو دراقیانوس هستی خود مستغرق ومندك شوند.

و در درجه دوم عبارت از انقطاع وجدائی ازعلل و وسایط و بی نیازی از استدلال وسقوط اسرار مختلفه است با ترقی از حضرت اسماء بحضرت ذات ، واین ترقی همان مفاد اتصال است که فرموده اند : «اِذٰا تَمَّ الدَّلیلُ فَهُوَ اللّٰهُ»

ای بامن و پنهان زمن، از دل سلامت میکنم
تو کعبهٔ هرجا روی ، قصد مقامت می کنم
دوری بتن لیك ازدلم، اندردل تو روز نی است
زانروزن دزدیده من ، پنهان پیامت می کنم
در گوش تو درهوش تو، اندردل پرجوش تو
اینها چه باشد تومنی، من وصف نامت می کنم

اتّصال در درجهٔ سوم فناء عبد در وجود حقتعالی است واین اتّصال از عالم بی نشانی بوده و از اندازه و تعیّن ومقدار بیرون است و در این مرتبه عارف خودرا پیوستگی به مدد وجود اضافی، ونَفَس الرَّحمٰن بدهد تا بوسیله آن بقاء و وجود پیدا کند که مولوی میفرماید.

اتّصالی بی تکیّف بی قیاس — هست رَبُّ النّاس را با جان ناس
بگذرازجسم ووسایط را بمان — کزوسایط دورمانی زاصل آن
واسطه‌هرجافزونشدوصل‌جُست — واسطه کم‌ذوق‌وصل‌افزونتراست
واصلانرا هست چشمی وچراغ — از دلیل راهشان باشد فراغ
هرکه‌واصل‌شدباصل خودرسید — زو رسد باقیّ خلقانرا مزید
باکفش دریای کل را اتصال — هست بیچون و چگونه برکمال

(انفصال) شرط اتصال وپیوستگی بحق است ، وآن در درجه اول عبارت از جدائی وبرخاستن ازماسوا حتی آثاروصفات خوداست .

مژده وصل توگو کزسرو جان برخیزم
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
بولای تو که گر بنده خویشم خوانی
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

دوم این است که از توجه و التفات بانفصال خود نیز رو برتابد و منفصل گردد ، ودنیا و آخرت در زد عارف ناچیز و بیمقدار بنظر آید ، تا چه رسد براینکه اعراض از آنانرا بحساب شرط بیاورد زیرا درنظر عارف، چون غیر ازحق همهٔ کونین اشیاء موهوم وناچیز جلوه‌میکند بنابر

این انفصال از ناچیز انفصال نیست که فرموده‌اند:

کُلّما فِی الْکَوْنِ وَهْمٌ اَوْ خَیالٌ
اَوْ عُکُوسٌ فِی الْمَرایا اَوْظِلالٌ

وسعدی میفرماید:

قومی غم دین دارد و قومی غم دنیا
بعد از غم رویت غم بیهوده خورانند
صاحب نظرانند که چشمی بارادت
با روی تودارند و دگر بی بصرانند
آنان که شب آرام نگیرند زفکرت
چون صبح پدیداست که صاحب نفسانند

سوم **اِنْفِصال** وجدائی از توجه بمزاحمت اتصال، با حقیقت ازلیت ذات احدیت است، یعنی ازلیت ذات احدیت را بالاتر ومنزه‌تر ازاین بداند که چیزی براو متصل ویا منفصل‌شود، زیرا اوحقیقت اشیاء است وماسوا وممکنات عدم‌ونابودمحض باشند پس چیزی‌غیرازا ودارای‌هستی نیست‌تاباو متصل یامنفصل‌شود زیرادرشهودحقیقت،دوئی‌وجودندارد تاچیزی دیگر بااودر نظر آید. ازحضرت‌صادق ع نقل‌شده که‌فرمود: **مَنْ عَرَفَ الْفَصْلَ عَنِ الْوَصْلِ وَالْحَرَکَةَ مِنَ السُّکُونِ فَقَدْ بَلَغَ مَبْلَغَ الْقَرارِ فِی التَّوْحید** و دربعضی روایات (**فِی المَعْرِفَة**) ذکرشده(مراد ازفصل کثرت وتعیّنات امکانیّه‌است که موجب تنوّع وحدت است، یعنی کسیکه کثرت را ازوحدت‌وحدوث‌وامکان را از ذات‌قدیم احدیّة الذات بشناسد، پس او بمقام قراردرعین احدیّت‌رسیده یا کسیکه از مقام فناء وجمع، بمقام فرق وبقاء رسیده)،او حقیقت توحید را دریافته است.

پیش بی حد هرچه محدود است لاست
کل شیء غیر وَجْهُ اللّه فناست
چون تَجَلّی کرد اوصاف قدیم
پس بسوزد وصف حادث را گلیم
هرچه اندیشی پذیرای فناست
وانکه در اندیشه ناید آن خداست

نهایات ده باب دارد:

۱ـ معرفت ۲ـ فناء ۳ـ بقاء ۴ـ تحقیق ۵ـ تلبیس
۶ـ وجود ۷ـ تجرید ۸ـ تفرید ۹ـ جمع ۱۰ـ توحید.

معرفت عبارت از ادراك عین وحقیقت اشیاء با ذات و صفات است درجه اول آن شناسائی وتسمیه صفات حق واسماء صفات واسماء توقیفی است که مطابق با قرآن واحادیث نبوی(ص) باشد.

درجه‌دوم عبارت است ازمعرفت ذات، بطوریکه بین صفات وذات‌حق فرقی نگذارد ، واین معرفت اختصاص بصاحبان شهود تجلّیات اسمائیّه و شهود حضرت الهیّه دارد، زیرا صاحبان این درجه حقتعالی را با اعتبار نسبت اسماء شناسند واین مرتبه را شهود اسمائی نامند .

درجه سوّم معرفتی است که درآن درجه معرفت عارف در وجود و وذات معروف مندك ومستغرق گردد وازاین لحاظ درمشهد احدیت استدلالی وجود ندارد . ومشهد انقطاع وسایل و اسباب است با ظهور و تجلیات مسبب آنها ، زیرا آنجا مرتبه تجلی ذاتی است که مرتبهٔ دلالت ذات برذات است ودرجه طلوع نور بی نشان وحقیقت وجود وهستی مطلق است.

درجه دوّم ازنهایات، درجه **(فناء)** است وآن این است که اوّلاً حق تعالی را عین وحقیقت هستی بداند، و ممکناترا معدوم مطلق شمارد، وثانیاً ماسوای حق ومادون ذات اورا انکار کند، زیرا حق را عین وحقیقت‌هستی کل میداند از باب « **بَسِيطُ الْحَقِيقَةِ كُلُّ الْأَشْيَاءِ** » آنگاه حق راباحق پیدا کند پس معنی « **لَامَوْجُودَ إِلَّااللّٰه** » درسرّ عارف بظهورآید.

ماعدمهائیم وهستیهای ما تووجود مطلق‌وهستی نما

و آن سه درجه دارد :

۱ـ **فَنَاء معرفت** است در معروف، یعنی عدم شعور بواسطه استیلای ظهور هستی‌حق برباطن عارف .

۲ـ **فناء شهود** طلب‌عارف است زیرا باوصول بمطلوب، طلب‌ساقط شود ، وآفتاب تجلی جمعی ذاتی کمالی ازمشرق قلب عارف طالع شده و شهود معرفت ، باحصول عیان وطلوع خورشید جمع وحقیقت ساقط گردد.

بر اب بحـر فنـا منتظریم ای ساقی

فرصتی‌دان که زلب تابدهان‌اینهمه نیست

۳ـ نیست گشتن وفناء از مشاهده فناء زیراعارف دراین‌مقام‌وجودی نمیبیند تا درفناء آن بیندیشد واین مقام فناء درفناء ونیستی درنیستی است که اکمل مراتب است.

در خداگم شو وصال این است و بس

گم شدن‌گم کن کمال این است و بس

مولوی میفرماید :

ای برادر گریه و زاری تو / هست هم آثار هشیاری تو
راه فانی گشته راه دیگر است / زانکه هشیاری گناه دیگر است
ای خبر هات از خبرده بی‌خبر / توبه تو از گناه تو بتر
حیرتی باید ترا ای ذوالعیان / که نگنجی در زمین و آسمان



فقر و فخری را فنا پیرایه شد / چون زبانه شمع او بی‌سایه شد
شمع شد جمله زبانه پا وسر / سایه را نبود بگرد او گذر
شمع چون در نار کلّی شد فنا / نه اثر بینی زشمع و نه ضیا
این شعاع باقی و آن فانی است / شمع جانرا شعله ربّانی است
این شعاع باقی آمد مفترَض / نی شعاع شمع فانی عَرَض

آنگاه عارف بعد از فناء درمشهود ومعروف وفناء رسوم و آثار امکانی ، بقاء با او پیدا کند و بقاء سه درجه دارد :

۱- **بقاء معلوم** ومعروف (که ذات حقتعالی باشد) پس از سقوط علم ودانش عارف زیرا عارف بکلی ازهستی خود خالی و ازحق پروباداو ماندگار شده‌است .

۲- بقاء حقتعالی که مشهود است‌ازحیث وجود ، نه ازجهت‌مشهودیت که فرمود :

«كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»
یعنی :(همه چیزدرفناء ونیستی است و فقط هستی جاویدان و ماندگار ، ذات خدای توست که دارای جلال وعظمت است)

۳- بقاء حقتعالی با اِسقاط و سُقوط ماسوای او،که معدوم هستی نما بودند که در این مقام وجود وبقاء عارف بابقاء حق تحقّق پذیرد و این درجه عارفی است که حضرت حق بعد ازفناء او را بمقام بقاء برگردانده وخلعت صفات خودرا دراو پوشانیده است،و حق را با دیدهٔ حق مشاهده نموده وقیام باحق پیدا کرده است واینجامعنی **اَلعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهُهَا الرُّبُوبِيَّةُ** در وجود عارف بظهور پیوسته بعد بمقام **(تحقیق)** قدم‌نهد و **تحقیق** در درجه اول آنست که معلومات عارف باحصول معلومات حق ازآلایش رسوم وآثار امکانی خالص‌وصافی شود ، وصفات امکانی‌درمقابل صفات وجوبی وصفات جمعی محو ونابود گردد.

درجه دوم آنست که شهود حاصل از حق ، متعارض با شهود حاصل قبل ازفنا نشود ، یعنی شهود عارف فقط وفقط مستند بحق باشد نه مستند بخود ، وازاین آلایش پاك گردد.

درجه سوم : اینست که رایحه حدوث امکانی ، بعد از تجلی وجوب قدیم حق ، بمشام عارف نرسد و اینست معنی قول حضرت رسول(ص) که فرمود : « کَانَ اللّهُ وَ لَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ » که عارفی شنید و فرمود : «اَلآنَ کَمَا کَانَ» یعنی نسبت قبل از فناء وبعد ازفناء هردو در نظر عارف برابر باشد ، واصلا رایحه آثار ورسوم امکان بمشامش نرسد ، و فقط ذات حق رابیبند لاغیر، واینجا جایگاه سقوط شهادات ، و محل تباهی و وبطلان عبارات وفنای اشارات است .

بعد (تَلبیس) است وآن بمعنی «پوشاندن» و دراینجا مراد اِخفاء وپنهان داشتن و کتمان بواطن امور ، درلباس ظواهراست مثل : تعلّق و ارتباط امورجهان باسباب وموکول بودن وصول بمقامات معرفت ،بوسایط (ازقبیل مقامات وریاضات و دلایل واخبار) که اهل تفرقه معارف را موکول برياضات وسلوك درمقامات وتمسك بادله وبراهین واخبار ، دانند وحال آنکه معرف و تهیه کننده اسباب ووسایل خداست که آثار ونشانهای معارف را بمردم داده واهل شهود و معرفت همه را از ذات حق دانند

تلبیس دوم: ازمراتب مخصوص اهل غیرت است که حالات و کرامات خود را از مردم بپوشانند که موجب تشویش و پریشانی اوقات و تغییر حالات آنان نشوند . واین حقیر گفته است :

کرامات و حالات حیض الرّجال است
کــرامات پابنـد مـرد خـدا نیست
اگـر میم من بـر دلت نقش بنـدد
ترا ره بـدان حضرت پادشا نیست

و تلبیس دوّم اینست که خودرا بوسیله اشتغال بامور دنیوی، وتمسّك بوسایل، و اسباب از نظر مردم بپوشانند، تا اینکه مردم از حالات معنویّه و بواطن آنان آگاه نگردند، و این قبیل بزرگان مظهررحمت حقّند براهل حجاب و محجوبین ، و با مردم درآمیزند ، تا مردم با نور هدایت آنان هدایت یافته وببرکت مصاحبتشان رستگار شوند (۱)

---

(۱) تلبیس هنگامی حاصل شود که برای مشاهد فنای کلی حاصل☆

نه دراخترحرکت بودونه در چرخ‌سکون
گر نبودی بزمین خاك نشینانی چند

تلبیس سوم، مختص اهل تمکین‌ازانبیاء وورثه‌آنان‌از علماءمحققین است‌که وجودآنان محض اشفاق وارفاق و ترحم حقتعالی است بربندگان خود، برای اینکه همه را استعداد رسیدن ببارگاه قرب احدیت نیست و آنان خود را در لباس مردم بمردم مینمایانندکه تا مردم با اطاعت اوامر آنان رستگار و از مهالك و پرتگاههای خطرات عالم طبیعت بازرهندو باین قبیل اولیاء حضرت حق در حدیث قدسی اشاره فرموده: «اَوْلِیائی تَحْتَ قِبابی لایَعْرِفُهُمْ غَیْری.»

آنگاه (وجود) است وجود دریافتن حقیقت اشیا است و آن روشنترین مراتب شهود و مشاهده اشیاء است وسه قسم دارد:

۱ـ دریافتن علم ودانش لدنی و فراستی است‌که موجب برافتادن علوم استدلالی باشد.

۲ـ وجود و دریافتن حقیقت حق که منقطع از اشارات است.

۳ـ مقام اضمحلال و فناءآثار وجود در حقیقت هستی است.

(تجرید) عبارت از پاك‌کردن سرو حقیقت از تعلقات کونین‌وخلع شهود و تعینات‌و انقطاع ارادت اوازهمه مطلوبات و تعینات است،وآن سه درجه دارد:

۱ـ نفی هر علم تعینی است‌که برای عارف از حقیقت‌کشف حاصل میشود.

واین تجرید را تجریدکشفی نامند یعنی‌کشف خود را از آلایش کسب وکوشش مجردگرداند تا بتواند با علم حاصل از حق بحق معرفت

✿ شود بطوریکه ازاواسم ورسم واشاره برودکه شخص عارف درین مقام تمکن پیداکند وبتواند با هر لباسی‌که اراده‌اش تعلق بگیرد متلبس‌شود، و همچنین بتواند معروف خود را در هر صورت حقانی وخلقی بشناسد‌که مولوی میفرماید:

دیده ای خواهم‌که باشد حق شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس

یا در جای دیگر میفرماید
اینهمه آوازها از شه بود
گرچه از حلقوم عبدالله بود

پیدا کند نه با دانش اکتسابی منتسب بشخص خود و این درجه مبتدیان است .

۲- **تجرید** حقیقت جمع است از ادراك علمی ، زیرا ادراك صفت شخص است و بقاء صفت مستلزم بقای موصوف است و اگر آثاری از دانش درنهاد و ضمیر عارف بماند، مانند این است که رسوم خلقی وآثار عارف باقی مانده ، پس باید خود را از این ادراك خالی وتهی سازد ،تا بمقام جمع رسد وآنهم فقط با محو رسوم وآثار دست دهد ، واین حال مجذوبین مطلق و مولهین است .

۳- مُجَرَّد کردن خود از دیدن تجرید است وآن این است که از لحاظ فناء محض‌در عین جمع، نه تجریدکننده را ببیند و نه تجرید را و از تلوین رهائی یابد ، پس فقط ذات حق شاهد و مشهود شود بـا لذات و للذات ، و این درجه منتهیانست .

بعد از این درجه (**تفرید**) است وآن در درجه اول منحصر نمودن اشاره است بسوی حق ، یعنی اشاره اش در قصد و طلب فقط مخصوص بحق بوده و نظری بغیر حق نداشته باشد واین تفرید برای مرید ازآغاز قصد تاانتهای سیرالی‌الله‌لازم است،

درجه دومـ تخلیص اشاره با حق استوآن‌ازابتداء سیرفی‌الله است پس از وصول بحضرت و احدیّت تا نهایت‌اضمحلال و فناء رسم سالك ، آنگاه تخلیص و خالص نمودن اشاره از حق‌یعنی‌خالص کردن اشاره است درحال‌بقاء بعدازفناء، و این نهایت درجهٔآن است .

تفرید قسم اول‌آنست که بلندی احوال خود را برمردم افشاکند،تا بلندی او معلوم شود، و تفرید اشاره از حق که قسم سوم است عبارت از این است که عارف خود را بسبب بسط ظاهر،انبساط بدهد،و بمردم‌نزدیك کند،تا خلق را بدین وسیله دعوت بحق نماید ، چنین کسانی در ظاهر بـا خلق در حال بسط و تفرقه باشند،و درباطن با حق منقبض،ودر حال جمع واین حال‌انبیاواولیاست که ازطرف حق مامور هدایت‌و ارشاد مردمند

آنگاه باب (**جمع**)است وآن سقوط و بَرافتادن تفرقه،وقطع اشاره است و پاك گشتن ازآلایش جسمانی، ورهائی از عالم تلوین،و عارف در این حال در حالات تَجَلّی ذاتی واقع است،و دراکوان و شراشر امکان ، هستی ذات یگانه را میبیند وجامع‌بین نفی‌تفرقه واثبات‌آن گردد و اجمال

را در تفصیل و تفصیل را در اِجْمال، در جمیع مراتب حقّیّه و خلقیّه بطـور جمع ببیند؛ و کثرات امکانی مانع ظهور واثبات وحدت نگردد، وحق تعالی را با تجلّی خود فانی کننده رسوم امکانی ووجود خود داند، بلکه موجودات عالم هستی را صورت های تجلیات او داند که .

شبستری میفرماید :

بنزد آنکه جانش در تجلّی است همه عالم کتاب حق تعـالی است

عَرَض اعراب وجوهرچون حروفست مراتب جمله آیات و وقوف است

وجمع دارای سه درجه است .

۱- جمع علمی ۲- جمع وجودی ۳- جمع عَینی

جمع علمی: تلاشی علوم استدلالی، در هنگام تجلی دانش لدنّی است

جمع وجودی فناء ونهایت اتّصال است در وجود حق، وآن مقام قاب قوسین او ادنی است .

جمع عینی وآن شهود احدیّت صرفه است ذات خود را با ذات خود با نفی اعتبارات و اشارات و نفی هر چیزیکه رایحهٔ تعدّد اعتباری دارد .

و مرتبهٔ جمع، نهایت مقام سالکانست در سیرالی الله وفی الله، زیرا جَمْع، عبارت از ترقّی از حضرت واحدیّت، بمقام احدیّت است و بعداز آن سیر بالله و مِنَ الله و مقام تَدَلّی ورجوع است، وهمان مقام ولایت کلّیّه است که مخصوص انبیا است وچون مقام جمع بالا ترین مقامات قُرب حق است گفته شده که مقام ولایت نبی از مقام نبوّت او بالاتر است، یعنی حیثیّت و جنبهٔ ولایتی او که باطن وروح نبوّت است، فوق جنبه نبوّت است زیرا در مقام نبوت سیر او از حق با حق است، ولی در مقام ولایت، سیر او سیر الّهی و سیر فی الحق است که غایت مقام قرب وتمکین است، وجمع، ساحل دریای توحید است و بالاتر ازآن مقامی نیست که سالك درآن مقام سیر نماید غیر از سیر رجوع از حق بسوی خلق، و پس از مقام جمع (**توحیـد**) است که حق تعالی فرموده : « **شَهِدَاللهُ اَنَّهُ لااِلٰهَ اِلّا هُوَ** » که همان توحیدجمعی است زیرا در این مرتبه غیر ازحق چیزی وجود ندارد تا اثبات شود .

معنی توحید تنزیه ذات حق تعالی است وآن چند قسم است .

۱- توحید عام توحید مبتدیانست که با استدلال و دلایل نظری و فکری وبرهان عقلی بریگانگی ذات او استدلال کنند .

۲- **توحید خاص** و توحید متوسطان است، وآن ثابت میشود بـا

حقایق، که عبارت از مکاشفه و مشاهده و معاینه وحیات و قبض و بسط و سکر و صحو و اتصال و انفصال است و باین مرتبه اشاره کرده مولوی که میفرماید :

چیست توحید خدا افروختن
خویشتن را پیش واحد سوختن
چون دلت آموخت شمع افروختن
آفتاب او را نیارد سوختن
گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز
هستیت در هست آن هستی نواز
همچو مس در کیمیا اندر گداز

۳ـ **توحید خاص الخاص** و توحید اهل نهایت و آن توحیدی است که قایم با ذات قدیم حقتعالی است و اهل این مقام آنهائی هستند که در درجه سوم هر بابی از ابواب نهایات که آخر اقسام است ذکر شده.

توحید نخستین عبارت از گواهی بر واحدیّت و بی شریك (۱) بودن و یکتائی و بی نیازی و صفات سلبیه حق، و بی همتائی حق و نداشتن اجزاء عقلی و خارجی است و این توحید، شِرك اعظم را از بین میبرد و اسلام را از کفر متمایز سازد، و قبول این توحید، بموجب ادلّهٔ سمعیّه نقلیّه، و اخبار قرآنی و شریعت نبوی صلی الله علیه و آله، برای همه فرضی لازم است، و ادراك مفهوم آن و رسیدن به حقیقت آن، دست ندهد مگر اینکه خداوند خود اورا بوسیلهٔ نور خود، که در قلب مؤمن می اندازد، بصیر و بینا فرماید، و

(۱) زیرا حق تعالی موجود است بحقیقت وجود، و او صِرف الوجود است، ولی وجود ممکنات حقیقت وجود نیست، و وجود او با لذّات است و ممکنات وجودشان بسبب اوست، و میان وجود حق و ممکنات، نه اشتراك لفظی هست و نه معنوی، مانند اشتراك نور که در آفتاب اشدّ و اقوی است و در ستاره‌ها اضعف، بلکه بین وجود حق و ممکنات امتیاز هست، بدون اشتراك که مولا علی علیه السلام فرموده: «تَوْحیدُهُ تَمْییزُهُ عَنْ خَلْقِهِ» پس وجود حق با وجود ممکنات نه اشتراك لفظی دارد، چنانچه بعضی متصوّفه قائلند، که هیچ رابطه و نسبتی بین وجود حق و ممکنات نباشد، و نه اشتراك معنوی که در ذات و وصف باهم اشتراك داشته باشند چنانچه بعضی فلاسفه قائلند

با سیر درآفاق وانفس با نظرتفکر و عبرت قوت میگیرد .

توحید خاص با حقائق اثبات میشود و آن این‌است کـه متوسّل باسباب ظاهری نشود واز منازعه ومشاجرهٔ عقلی، ودخالت خِرَد با نور کشف گام بالاتر نهد ودرتوحید بدلیل، وودرتوکل باسباب و دررستگاری بوسایل پابند نشود وباطن خودرا از مجادلات و مشاجرات پاك گرداند و از طَوْر خِرَد، قدم بنور کشف بگذارد ، واز استدلال بدلیل، بواسطهٔ نورتجـلّی بی نیاز گردد .

بعقل نازی حکیم تا کی بکنه ذاتش خِرَد بَرَد پی
اگر رسد خَسْ بقعردریا

زیرا شخص عارف دراین مقام مؤثری غیرازخدا نبیند و اسباب و وسایل را درمسبّب مضمحلّ ونابود انگارد زیرا یقین دارد که در دارهستی غیراز ذات یگانه مُؤَثِّری نیست زیرا درتمام اشیاء، تجلّی حق‌وتجلّی اسماء وصفات اورا می بینند، واین هنگامی‌است که برای آنان‌فناء درحضرت اسماء وصفات یعنی(حضرت واحدیت) پیدا شده، قبل ازفناء در حضرت اَحَدیّت، کـه آن حقیقت جمع است وفناء دراسماء وصفات، مرتبهٔ علم جمع است نه عین واین ازمراتب قاب قوسین است‌ومقام اَوْ اَدْنی، اختصاص بمرتبه خاتمیّت‌وحضرت خاتم‌الانبیاء صلی‌الله علیه وآله دارد وآن اَحَدیّت عَیْنِ‌جَمْع است که تمیز واثنینیّت اعتباری برود.

تجلّی که‌خود کرد خدا دیدهٔ مارا
از ین دیده بیائید ببینید خدارا
جم‌عرش بساطیم، سلیمان‌اوُلی‌الامر
هوا گر نشود بنده نشانیم هوا را
طبیبان خدائیم بهر درد دوائیم
بهرجا که بود درد فرستیم خدارا

توحید سوم توحیدی است‌که خدا بخود اختصاص داده ودیگران ازآن بهره مند نیستند ، واوصاف واحکام ممکنات بکنه وحقیقت آن نرسند و فقط پرتوی ازاثرآن، بر اهل قرب در حال بقاء بعداز فناء در عین جمع احدیت ظاهرشود، تا بشناسند که حضرت احدیّت را صفت موصوفی نیست و هرصفتی که برای حق اثبات شود ، ازحضرت واحدیّت‌است وخداوند زبان آنان را از نعت خود بسته است وآنان‌را ازاظهار آن ناتوان وعاجز نموده

واین توحید عبارت از اسقاط حدوث و اسقاط امکان ، و اثبات ذات قدیم است واین توحید نهایت توحید اهل اشارات واهل سلوك است زیرا توحید ماوراء اشارهٔ ممکنات است،وآن موقعی تحقق پیدا کند که برای رسوم وآثار امکانی، بکلّی فناء حاصل گردد،ومرتبهٔ احدیّت حق از کثرت عددی منزّه ومجرّد گردد ، وهیچ یك ازممکنات برتوحید ذاتی حق راه ندارند، زیرا حضرت احدیّت ازاسم ورسم ونعت‌وصفت و بیان منزّه است ـ وهرچیزیکه‌از آن رایحهٔ هستی بمشام آید،ذاتاً اختصاص‌بحق دارد،وبالعرض برای ممکنات است . پس بایستی همهٔ آنها را بمالك اصلی برگردانند تا توحید حقیقی حاصل شود .

همه را ملك مجاز است بزرگی و امیری
تو خداوند جهانی که نمردی و نمیری
سعدیا من ملك‌الملك غنیمّ تو فقیری
چاره درویشی و عجز است وگدائی وفقیری

وبرخی از عرفاء در منازل‌السایرین بحضرت خواجه اعتراض کرده اندکه چرا بعد ازمقام جمع ، **فَرْق بَعْدَ الجَمْع** را بیان نکرده واشاره ر سفردوم (سفرازحق بخلق) نفرموده‌وپاسخ آنان اینست که‌خواجه‌انصاری بسفردوم درباب بقاء بعد ازفناء ودرباب (تلبیس) موقعیکه درجه سوم‌اهل تمکین را بیان فرموده اشاره کرده است ـ وچون توحید درجه سوم که احدیت مقام جمع وفرق است انتهای مقامات است لذا مقامات همینجا به نهایت میرسدزیرا انتهای مقامات بملاحظهٔ مفاد(**وَاِلَیْهِ یَرْجِعُ الاَمْرُ کُلُّه**) بحضرت احدیّت برمیگرددکه بالاترین مقامات است واینجاست که رسوم امکانی درمقابل احدیّت‌جمعیه محو وزایل گردد، وصفای شراب‌کافوری‌توحید را تیرگی(تفرقه) تیره نسازد .

مخفی نماند

عرفاء متاخرین و اقطاب سلسلهٔ علیه معروفیه کبرویه احمدیه علی صاحبها آلاف السلام والتحیة که ازکاملترین سلاسل فقر در عالم از جهت محفوظ داشتن احکام شریعت و قواعد طریقت و حقیقت ، میباشد ، برای رسیدن سالك باعلی درجهٔ کمال و ترقی او از مدارج نفس به روح و از روح بهسِرّ وازسِرّ بخَفی. و از خَفی تا اَخفی چهارده شرط قایلند که این چهارده شرط را حضرت شیخ نجیب الدین رضای تبریزی اصفهانی قدس سره (معاصر شاه‌صفی صفوی) از بزرگان اقطاب‌سلسلهٔ علیه ذهبیه درسبع

المثانی که بعنوان جلد هفتم مثنوی بنظم آورده بیان فرموده است.

وآن چهارده شرط بشرح زیراست :

۱ـ **قابلیّت مادّه و استعداد** که موجب بروز دردطلب ، وشوق و پیدا شدن محبت خدا و اولیاء الهی باشد.

۲ـ **بَصیرَت قلبی است** و آنهم فقط بصحبت پیر کامل راهدان پیدا میشود مولوی میفرماید :

ای بسا ابلیس آدم رو که هست　　پس بهر دستی نباید داد دست

۳ـ **اِحتراز و دوری ازمُنکِران جاهِل** و اهل غفلت که خواجه حافظ میفرماید :

نخست موعظه پیر می فروش این است

که از مصاحب ناجنس احتراز کنیــد

٤ـ **تقوی و پرهیز از مُحَرَّمات** و منهیات شرع الهی چه در پوشاك و چه در غذاها، و برحسب درجات انسانی درجاتی دارد مانند.

تقوای بدنی، تقوای نفسانی ، تقوای عقلی ، تقوای قلبی ، تقوای روحی ، تقوای سری که در هر درجه معنای مختص بخود دارد .

۵ـ که از همه مهمتر ودر ترقی وپیشرفت سالك اهم و لازمتراست اینست که درسایهٔ پیرراهدان و مرشدکامل وعارف وصاحبدل سایه ورشده و در جناح تربیت او واقع واخذ دستور ذکر از او بنماید ، ولی البته پیری که سندش بطورمتعن وبواسطه کاملان بحضرت ثامن الائمهٔ حضرت علی بن موسی الرضا (ع) و حضرت شاه مردان علی علیه السلام منتهی شود که در سبع المثانی میفرماید :

شرط پنجم از برای رهروان　　واجب آمد ظل پیر راهدان

مرشد با رخصت صاحب کمال　　گشته پیدا بهراوراه وصال

و خواجه حافظ میفرماید :

طی این مرحله بی همرهی خضرمکن

ظلمات است بترس از خطر گمراهی

واگرشخصی اتصال بیکی از کاملان نداشته باشد قابل ارشادنخواهد بود که میفرماید :

هر کجا پیری ببینی با سند　　شو فدای آن سند نی آن نمد

٦ـ **پیروی از عارفانِ کامل** در اعمال طریقت و حقیقت تا شباهت

کامل حاصل شود .

۷- **توبه** که میفرماید :

شرط هفتم از برای راه وصل با انابت توبه با پیران اصل
گر به پیر اصل توبه کردهٔ در حقیقت از هواها مردهٔ

۸- **تلقین و تعلیم ذکر حق از مربی کامل** تا آثار ذکر که تجلیات روحی ، و ترقیات معنوی است در باطن سالك پدیدار شود .

۹- **بی اعتنائی بر مال و جاه دنیوی** و بطور کلی هر چیزی که مایهٔ غفلت سالك از خداست ، و اکتفا بقدر معیشت .

۱۰- **اخلاص** که شرح آن در همین کتاب داده شد که در سبع المثانی میفرماید :

راه اخلاص است ایمرد خرد که ببخشیدت خداوند احد
آمدی اندر لوای احمدی یافتی راحات وروح سرمدی

و درجهٔ اعلای آن هنگامی است که خداوند سالك را با نور محبت و عشق خود خالص فرماید ، زیرا تا هستی موهوم بشریت در سالك باقی است مظهر توحید ذاتی آلهی نخواهد شد که حق تعالی فرموده :

لَاُغْوِیَنَّهُمْ اَجْمَعِینَ اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ (یعنی ابلیس گفت من همه بندگانت را فریب میدهم بغیر از بندگان خالص شدهٔ تو) .

۱۱- **منزل مُرَاقَبَه** که در درجه اول باز یافتن حضور قلب ، و در انتهای حالات ، متوجه پیشگاه حق بودن و از ماسوا چشم پوشیدن است.

۱۲- **پیروی کامل از اعمال و کردار صاحب شرع** شریف ، بعد از شنیدن بسمع و بینش با بصیرت قلبی تا موجب حصول یقین گردد،

۱۳- **حصول معرفت** و شناسائی خدا بدون دخالت شك و تردید .

۱٤- که شرط مهم کمال انسانیت است و بعد از خاتمه سیر الی الله برای سلاك دست دهد عبارت از **فناء سالك در نور ولایت** و صورت مبارکهٔ صاحب السلسلة الکبرویة الرضویه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام که مظهر کلی عشق حقیقی و ولایت مطلقه الهیه ووجه الله اعظم و عین الله اکرم است ، والا نور ولایت الهیه در قلب سالك پیدا نشود و آن از علامات سیر بالله وسیر فی الله است که سالك با نور ولایت ، در نور ولایت سیر کند، ودر این مقام بهره‌ای برای سالك از علوم جزئیه حضرات اهل عصمت که دارای ولایت کلیه‌اند میرسد که عبارت از واردات والهامات

داخلی و خارجی بوسیله فرشتگان است.

زیرا دراین مرتبه ظهور نور ولایت الهیه مانند اکسیر وجودسالك را منقلب میسازد و اثری‌از هستی سالك باقی‌نمیگذارد،

پس کُمّلین اولیا وعرفاء،مراتب تکامل را وقتی طی کنندکه عارف بنور ولایت‌کلیّهٔ خاندان عصمت وشاه ولایت علی‌علیه السلام بوده ودرآنها فانی‌شوند، وبهمین جهت‌اولیای‌حق،پیوسته درهرعصری متوسّل‌بذیل‌ولایت ائمهٔ اطهار علیهم السلام که ابواب مدینه علم حق هستندبوده‌و بدرجهٔ کمال نهائی انسانیت رسیده‌اند، زیرا تا جزء بکل، ونهر بدریا نرسد اتّصال‌قطع شده،و نمیتوانند سالکان رابا نور خود تربیت و بدرجهٔ کمال برسانند که مولانا میفرماید:

گفت پیغمبر که اجزای‌منید جزء رااز کل چرا برمیکنید،

جزء از کل‌قطع‌شد بیکارشد دست از تن‌قطع‌شد مردارشد

حضرت حق همه را ازساغر معرفت خود شراب توحید چشانیده و بقدر استعداد فطری و قابلیت ذاتی به نهایت مقاصد وآمال‌سالکان موفق ونایل فرماید بمنه وجوده.

سپاس خدای راکه ترجمه و تلخیص شرح منازل السایرین مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره با ضعف حال و بی‌بضاعتی علمی‌وعملی از توجهات اولیاء حق ومخصوصاً نظر معنوی حضرت‌مستطاب قطب العارفین و ملاذالسالکین آقای حاج حب حیدر دام ظلله الشریف که افتخار واستناد فقرای‌سلسلهٔ علیه ذهبیه رضویه مرتضویه علی‌صاحبها آلاف السلام والتحیة بوجود مبارك ایشان است بپایان رسید وتمام‌آنگه شودکه در نظرآن بزرگوار مقبول و پسندیده‌آید.

در قبول تست عز مقبلی چونکه شاه جان‌وسلطان دلی

خاکپای دردمندان احمد خوشنویس بن الحاج میرزا محسن عماد الفقراء قدس سره

بتاریخ شب پنجشنبه ۱۱ شعبان ۱۳۷۸ مطابق آخر بهمن ۱۳۳۷ شمسی

ترجیع بند مرحوم عبرت نائینی

در ستایش سلطان سریر ولایت کلیه حضرت مولی الموالی علی علیه السلام

دوش آن سرو قد سیمین ساق   مر مرا آمد از وفا بوثاق
شد و ثاقم از آن بهشتی روی   غیرت باغ خلد بی اغراق
جلوه گر چهره اش چو صبح وصال   تیره تر طره اش ز شام فراق
دل جمعی بموی او مفتون   جان قومی بروی او مشتاق
طاق ابرو بدلستانی جفت   جفت گیسو بدلربائی طاق
زخم او داغ سینه را مرهم   وصل او زهر هجر را تریاق
حاکم شهر دل باستقلال   مالک ملک جان باستحقاق
برده بر طاق ابروی آن بت   بتگران سجده خاضع الاعناق
رند و شاهد ز شوق برده نماز   بر رخش بالعشی والاشراق
گفتم ای ماهروی مشگین موی   گفتم ای سرو قد سیمین ساق
نه تو گفتی که نشکنم پیوند   نه تو گفتی که نشکنم میثاق
چه شد آیا که باز بشکستی   از جفا رشته وفا و وفاق
خواستم لب بشکوه بگشایم   گفت دم در کش و بگیر ایاق
جرعهٔ نوش تا که بزداید   از دلت زنگ شرک و رنگ نفاق
ومن الماء کل شیء حی   گر شنیدی میش بود مصداق
جرعهٔ در کشیدم و بدوکون   چار تکبیر گفتم و سه طلاق
رفتم از هوش و اندر آن مستی   سیر کردم در انفس و آفاق
در وجود و عدم ندیدم من   جز یکی این دو کون را خلاق
خواستم تا بچشم جان بینم   چهرهٔ حاکم علی الاطلاق
ناگهان گوش جان من بشنید   این نوا را ز مطرب عشاق

که بود وجه شاهد ازلی
جلوه گر از جمال پاک علی

یار زیبای خوبروی خلیق | جام صهبای خوشگوار عتیق
هست بهتر زصد هزار حشم | هست خوشتر زصد هزار فریق
نیست جز ساده‌ام انیس وجلیس | نیست جز باده‌ام رفیق وشفیق
جز بث ساده و بط باده | نیست داروی غم علی التحقیق
عقل را درك عشق ممکن نیست | خس رسد کی بقعر بحر عمیق
عاشق صادق و بعشق صبور ؟ | عقل هرگز نمیکند تصدیق
دوش وقت سحر کشید عنان | سوی دیر مغان مرا توفیق
مجمعی دیدم اندرو کز عشق | جسته تنظیم و یافته تنسیق
محفلی خالی از پریشانی | واندرو جمع سالکان طریق
خلوت خاص طالبان حبیب | مجمع انس عاشقان صدیق
همه با یکدگر ندیم و قرین | همه با یکدگر شفیق و رفیق
ساعتی بودم اندر آنجا من | مات و حیران به بحر عشق غریق
در سرا پایم از سر دقت | نظری کرد پیر دیر دقیـق
بر منش رقت آمد آری هست | دل اصحاب وجد و حال رقیق
گفت بر میهمان ناخوانده | میزبان گر چه میکند تحمیق
لیك ته جرعهٔ بذائقه اش | بچشانید از این شراب رحیق
ساقی باد پای آتش دست | جست از جا بسان برق بریق
کرد از شیشه در بلورین جام | می نابی برنك و بوی شقیق
چون از آن آب آتشین خوردم | در سرا پایم او فتاد حریق
سوخت چون پای تا سرم با من | کرد پیر مغان چنین تحقیق

که بود وجه شاهد ازلی
جلوه گر از جمال پاك علی

حق بود با علی علی با حق | هست با حق وجود او ملحق
کرد چون بود حق باو مشتاق | نام او را ز نام خود مشتق
نزلونا عن الربوبیة | گر بگفتار من نمیزد دق
فاش گفتم که ملك هستی را | غیر از او نیست حاکم مطلق
وحده لا اله الا هو | صادق آید بشان او الحق
زاده آدم است در صورت | لیك در معنی است از او اسبق
قدرش از کاینات برده گرو | فضلش از ممکنات جسته سبق
فالق الحب و خالق الاشیاء | رازق الممکنات و رب فلق

انما تاج و هل اتی اورنك — قل کفی قدر ولافتی یلمق
ست فضل وکرامتش بحری — که‌دوکون اندر اوست مستغرق
بحر جود وسخای اورا هست — مهر چون لنگرو فلك زورق
هفت‌گردون به جنب بارگهش — هست چون هفت دانه جوزق
دین یزدان از او گرفت نظام — شرع احمد از او گرفت نسق
کفر را گشت گرمی بازار — سرد تا دین گرفت ازو رونق
زد علمدار اردوی جاهش — بر سر بام نه فلك سنجش
ریزد از شرم دست در بارش — ابر بر خاك جای آب عرق
چرخ ما تند باد هیبت او — هست چون پیش باد صرصر بق
تاج الیوم چون نهاد بسر — زدز اتممت بر سرش ابلق
بهر موسی و سبطیان گردید — رود نیل از اشارتش منشق
خواهم این نکته را ببانك بلند — گوشزد کرد بر تمام فرق

که بود وجه شاهد ازلی
جلوه‌گر ازجمال پاك علی

هم علی‌خالق‌است وهم مخلوق — هم علی رازقست و هم مرزوق
پایه او فروتر از خالق — رتبه او فرا تر از مخلوق
عشق ومعشوق وعاشق اوست که نیست — جز یکی عشق و عاشق و معشوق
نگرفته است کس باو سبقت — کو بهر سابقی بود مسبوق
غیر بر باطل است و او برحق — سوی‌حق‌رو که باطل‌است‌زهوق
هست ناطق بحق‌وصدق ووراست — سخن‌صدق وحرف حق‌منطوق
علم ماکان و ما یکون را هست — دل اوگنج و سینه‌اش صندوق
سرد گردید کفر را بازار — تا ازاو گرم گشت دین‌راسوق
هر دم از جذبه بانك و اشوقا — رسد از عاشقانش بر عیوق
گر زند هی به شیر چرخ او را — خشك گردد ز بیمش‌خون بعروق
به نبی آن زمان معین بود او — که نه صدیق بود و نه‌فاروق
حق اورا کسی که پاس نداشت — مصطفی را ادا نکرده حقوق
بی ولایش ثواب و طاعت خلق — نیست الاخطاو جرم و فسوق
نچشید آنکه از می عشقش — من‌شراب‌طهور کیف یذوق
مهراو رزق وجان قوت دلست — حبذا آنکه گرددش مرزوق
راه حق را شقوق بسیار است — راه فقراست بهترین شقوق

پیر این ره بود علی و بدو رهروان راست اعتماد وثوق
هر که بی پیر دم زفقر زند سارق است ومطالبش مسروق
دوش این نکته را بگوش دلم گفت صاحبدلی که بود صدوق

که بود وجه شاهد ازلی
جلوه‌گر ازجمال پاك علی

ای بر تبت دو کون را خالق وی زهمت بماسوی رازق
باعث خلقت دو کونستی نی که هستی دو کون را خالق
در حقیقت تو عین معشوقی گر چه هستی بصورت عاشق
ز امر یزدان امور عالم را توئی ایشاه را تق و فاتق
هیچ شغلی ترا زشغل دگر نیست بی شبهه مانع و عایق
نیست جز تو کسی بعدل حکم نیست جز تو کسی بحق ناطق
گر چه تو از نتاج بوالبشری بوالبشر لاحق است وتوسابق
تو معین بودی و ظهیر و پناه انبیا را زسابق و لاحق
در جهان جز تو کو جوانمردی کو بود زال دهر را طالق
هر که را نیست ذوق مهر تو هست او عذاب الیم را ذائق
فسق او میشود بدل به ثواب با ولایت بمیرد ار فاسق
همچو صبح است آفتاب ضمیر هر که در مهر تو بود صادق
هست از آن بنده‌ای خدا بیزار که نباشد بحضرتت شایق
از پس مصطفی امامت را نیست غیر از تو هیچکس لایق
غیر تو باطل است و تو برحق جلوهٔ کن که تا شود زاهق
محو گردند همچو ذره نجوم چون ز شرق آفتاب شد شارق
گشت طالع چومهر روز افزون میرود ظلمت شب غاسق
نیست عبرت بدنیی و عقبی جز بفضل تو راجی و واثق
همتی خواهد از عنایت تو تا به نفس دنی شود فایق
یك نفس زین سخن نبندد لب هست تا نفس ناطقه ناطق

که بود وجه شاهد ازلی
جلوه‌گر ازجمال پاك علی

☆✿☆